



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

یادگار

ادوار پیش از اسلامی و اسلامی

مؤلف: مولانا محمد رفیع صاحب

ترجمہ

سید ساجد علی

پیش

پروفیسر

پشاور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یادگار، در دانش پزشکی و داروشناسی

نویسنده:

اسماعیل بن حسن جرجانی

ناشر چاپی:

دانشگاه تهران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
یادگار، در دانش پزشکی و داروشناسی	۴۱
مشخصات کتاب	۴۱
مجموعه تاریخ علوم در اسلام	۴۱
پیشگفتار	۴۲
مقدمه الکتاب [.....	۴۵
فهرست [کتاب یادگار]:.....	۴۵
[بخش اول: فواید علمی]	۴۷
باب اول از بخش اول، از فواید علمی اندر آنکه سبب بیماریهای ماده [۲۵] چند است و نشان هریک چیست.	۴۷
باب ۲- اندر فرقی دیگر که میان بیماری که از ماده و امتلا بود و میان بیماری که از خشکی و تهی شدن رگها بود	۴۸
باب ۳- اندر آنکه [آ- ۲] امتلا چند گونه بود.	۴۸
باب ۴- اندر نشانهایی که خبر دهد از بیماری که خواهد بود.	۴۹
باب ۵- اندر نشانهای نیک که [۷۷] اندر بیماری دلیل سلامت بود.	۴۹
باب ۶- اندر نشانهایی که اندر پس بیماری پدید آید و نشان سلامتی بود:	۴۹
باب ۷- اندر نشانهای بد که در آخر بیماری پدید آید	۵۰
باب ۸- اندر تدبیر تندرستان به غذا و بیماران به شربت،	۵۰
باب ۹- اندر تدبیر آب و شرابه‌های بیماران و تندرستان.	۵۱
باب ۱۰- اندر تدبیر باز داشتن مضرت آبها.	۵۲
باب ۱۱- اندر تدبیر کردن مسافران که عزم سفر کرده‌اند [۱۶۲]	۵۲
باب ۱۲- اندر یاد کردن شرابه‌ها.	۵۳
اشاره	۵۳
صفت سنگنبین ساده:	۵۴
صفت سنگنبین بزوری:	۵۴

- ۵۴ صفت سکنگبین سفرجلی:
- ۵۴ صفت سکنگبین افتمونی:
- ۵۵ صفت سکنگبین از جهت خداوند لقوه و فالج و صرع:
- ۵۵ صفت سکنگبین رمانی از جهت خداوند تبهای محرقه:
- ۵۵ صفت شراب انار از جهت خداوند معده گرم:
- ۵۵ صفت شراب ترشی ترنج از جهت معده و دل و جگر گرم:
- ۵۵ صفت شراب عنب الثعلب از جهت جگر گرم و آماس که اندر باطن بود:
- ۵۵ صفت شراب آلو از جهت مزاج گرم و طبع خشک:
- ۵۶ صفت شراب [۲۳۴] آلوی ساده:
- ۵۶ صفت شراب خرماى هندی از جهت مزاج گرم و طبع خشک:
- ۵۶ صفت شراب موردانه از جهت خداوند اسهال:
- ۵۶ صفت شراب میوه:
- ۵۶ صفت شراب افسنتین از جهت مزاج گرم:
- ۵۶ صفت شراب [۲۴۲] انجیر از جهت قولنج:
- ۵۷ صفت شراب صندل از جهت خداوند دل گرم و جگر گرم و خداوند تب محرقه:
- ۵۷ صفت شراب بنفشه از جهت خداوند سرفه و ذات الجنب:
- ۵۷ صفت شراب انار شیرین:
- ۵۷ صفت شراب خشخاش از جهت خداوند سل:
- ۵۸ صفت میپخته که اندر این شراب به کار آید:
- ۵۸ صفت شراب کاکنج از جهت سوزش مثانه:
- ۵۸ صفت شراب زوفا از جهت خداوند سرفه و ضیق النفس که سبب آن نزله سرد [۲۷۵] بود:
- ۵۸ صفت شراب [۲۸۰] زوفا از جهت نزله گرم:
- ۵۸ صفت شراب افسنتین از جهت امتلاء معده [۸-] و جگر و رگها:
- ۵۸ نسخه دیگر که بادهای روده بشکند و قولنج را بگشاید:

- ۵۹ صفت ماء الاصول ساده:
- ۵۹ نقرس و اوجاع المفاصل:
- ۵۹ صفت جلاب ساده:
- ۵۹ صفت جلاب با افایه:
- ۶۰ صفت ماء العسل:
- ۶۰ صفت شراب رمانی نعن [۳۰۷] از جهت خداوند معده ضعیف:
- ۶۰ صفت میبه:
- ۶۰ صفت شراب آبی:
- ۶۰ صفت شراب گل:
- ۶۱ صفت شراب سیب که معده و دل ضعیف را موافق بود و [۳۲۹] خفقان و تشنگی باز دارد:
- ۶۱ صفت شراب غوره که تشنگی و لهیب [۳۳۰] بنشانند:
- ۶۱ صفت شراب تربد مرطوب [که] طبع را نرم دارد و موافق بود:
- ۶۱ صفت شراب [۳۴۰] هلیله [۳۴۱] از جهت خداوند [ب- ۹] تب گرم و وجع المفاصل گرم را نافع بود و طبع را نرم دارد:
- ۶۱ صفت شراب [۳۵۱] سکنگبین بزوری از جهت خداوندان درد سپرز:
- ۶۲ صفت شراب ریوند از جهت خداوند درد جگر و سپرز [که] سده را بگشاید و طبع فرود دارد:
- ۶۲ صفت شراب عتاب، که خداوند [۳۶۰] ذات الزّیه گرم را سود دارد و اخلاط آن.
- ۶۲ صفت شراب لسان الثور، [که] خداوند سودا را [۳۶۳] موافق بود:
- ۶۲ صفت شراب عود، معده سرد را سود دارد:
- ۶۳ باب ۱۳- اندر تدبیر خواب و بیداری:
- ۶۴ باب ۱۴- اندر تدبیر ریاضت:
- ۶۴ باب ۱۵- در تدبیر داروی مسهل و پاک کردن تن از فزونی‌ها به داروی مسهل و شیاف و حقنه:
- ۶۴ اشاره
- ۶۵ صفت شیاف [الف- ۱۲] از جهت محرور و خداوند تب:
- ۶۶ صفت شیافی که قولنج بنشانند [۴۶۱]:

- ۶۶ صفت انواع حقنه‌ها:
 ۶۶ صفت حقنه نرم:
 ۶۶ صفت حقنه تیز که خلط از دماغ فرود آورد [۴۷۹] و اندر سرسام سرد [۴۸۰] و سکتته و مانند آن [۴۸۱]
 ۶۷ صفت حقنه نرم:
 ۶۷ صفت حقنه دیگر که قولنج بادی و بلغمی را بگشاید:
 ۶۷ صفت حقنه دیگر از جهت ریش روده:
 ۶۷ صفت حقنه دیگر از جهت آماس سرد اندر گرده:
 ۶۸ صفت نقیع هلیله، جهت [۵۰۴] خداوند صداع گرم را سود دارد:
 ۶۸ صفت مطبوخ خیار شنبر که اخلاط سوخته از تن پاک کند:
 ۶۸ صفت سکنجبین افریغون که در ماء الجبن به کار آید:
 ۶۹ صفت مطبوخ افریغون:
 ۶۹ صفت مطبوخ هلیله:
 ۶۹ صفت مطبوخ هلیله از جهت خداوند صفر:
 ۷۰ صفت مطبوخی [۵۴۱] که نزله گرم را شاید:
 ۷۰ حبها، حب بنفشه
 ۷۰ صفت حبّ الذهب از جهت خداوند درد سر و درد چشم:
 ۷۰ صفت حب قوقایا از جهت خداوند درد چشم و درد سر و زکام و نزله بلغمی:
 ۷۰ صفت حب سورنجان از جهت خداوند نقرس و وجع المفاصل بلغمی:
 ۷۱ صفت حب منتن [۵۵۴] از جهت خداوند فالج و لقوه و وجع المفاصل بلغمی را:
 ۷۱ صفت ایارج فیفرا:
 ۷۱ صفت حب شبیار [۵۶۴] از جهت دماغ گرم:
 ۷۱ صفت حب لطیف از جهت خداوند نزله گرم:
 ۷۱ صفت معجون لوزی [که] صفر و بلغم [۵۶۶] را فرود آرد:
 ۷۱ باب ۱۶- اندر تدبیر قی کردن:

- باب ۱۷- اندر تدبیر رگ زدن: ۷۲
- بخش دوم اندر علاج بیماریها ۷۳
- اشاره ۷۳
- باب اول- اندر سرسام و درد سر گرم: ۷۳
- باب ۲- اندر سرسام سرد: ۷۵
- باب ۳- اندر مالیخولیا و دیوانگی: ۷۵
- اشاره ۷۵
- صفت آن: ۷۵
- صفت معجون مسهل نافع از بهر مالیخولیا: ۷۵
- صفت مفتح: ۷۶
- صفت معجون نجاج از نسخه جمهور: ۷۶
- باب ۴- اندر غفلت و فراموشکاری: ۷۶
- اشاره ۷۶
- صفت آن: ۷۶
- باب ۵- اندر سکتہ: ۷۶
- باب ۶- اندر صرع: ۷۷
- باب ۷- اندر فالج و رعشه: ۷۷
- اشاره ۷۷
- صفت حب منتن [۷۰۲]: ۷۸
- باب ۸- اندر لقوه: ۷۸
- اشاره ۷۸
- صفت دارویی که اندر بینی چکانند: ۷۸
- باب ۹- اندر کابوس و سرگشتن: ۷۹
- باب ۱۰- اندر علاج تشنج و کزاز: ۷۹

- باب ۱۱- اندر خدر: ۷۹
- باب ۱۲- اندر علاج چشم یا رمد: ۷۹
- اشاره ۷۹
- صفت شیاف ابيض: ۸۰
- صفت [۷۴۱] شیاف احمر ۸۰
- صفت ضمادی که در اول رمد نافع بود: ۸۰
- صفت ضمادی که در آخر رمد نافع بود: ۸۰
- صفت آن: ۸۰
- باب [۷۵۲] [۱۳] اندر جوشش و خارش و برون خاستن چشم و پلک چشم برهم گرفتن. [۷۵۳] ۸۱
- اشاره ۸۱
- صفت ضمادی که خارش و سوزش پلک چشم و گوشه‌های چشم باز دارد: ۸۱
- باب ۱۳- اندر بیماریهای گوش ۸۲
- گرانی گوش ۸۲
- باب ۱۴- اندر بیماریهای بینی: ۸۲
- نایافتن گند و بوی ۸۲
- خون آمدن از بینی: ۸۳
- باب ۱۵- در [۸۰۴] بیماریهای دهان و لب و زبان و دندان و حنجره و حلق. ۸۳
- طریقیدن لب: ۸۳
- دمیدگی دهان: ۸۳
- خون آمدن از بن دندان: ۸۳
- سستی دندان: ۸۴
- خورده شدن گوشت بن دندان: ۸۴
- صفت معجونی [۸۲۲] که بوی دهان خوش دارد: ۸۴
- سیاهی دندان: ۸۴

- ۸۴ صفت سنون بزرگ:
- ۸۴ آماس زبان
- ۸۵ گرانی زبان [۸۳۰]:
- ۸۵ ضفدع [۸۳۲]
- ۸۵ خناق
- ۸۵ باب ۱۶- در زکام و نزله و سرفه و ذات الجنب و ضيق النفس و ذات الریه.
- ۸۵ زکام گرم:
- ۸۶ زکام سرد
- ۸۶ صفت معجون زوفا:
- ۸۶ صفت معجون قفی:
- ۸۶ صفت لعوق غاریقون:
- ۸۶ صفت لعوق تخم کتان:
- ۸۷ صفت لعوق کرنب:
- ۸۷ صفت حبّ السعال که بلغم غلیظ را برآرد:
- ۸۷ صفت [۸۸۴] خون برآمدن به سرفه
- ۸۷ ضيق النفس:
- ۸۸ ذات الجنب:
- ۸۸ صفت ضمادی که شوصه و ذات الجنب را براند [۸۹۷] و درد را ساکن کند:
- ۸۸ گرفتگی آواز:
- ۸۸ باب ۱۷- در [۹۰۶] بیماری دل:
- ۸۸ خفقان [۹۰۷] گرم
- ۸۹ خفقان سرد:
- ۸۹ صفت انوش دارو [۹۱۹]:
- ۸۹ صفت دواء المشک شیرین:

- ۸۹ صفت مفرح معتدل:
- ۹۰ صفت مفرح گرم:
- ۹۰ باب ۱۸- اندر بیماری معده:
- ۹۰ درد [۹۳۶] معده گرم:
- ۹۱ بطلان شهوت طعام:
- ۹۱ فواق امتلاجی:
- ۹۱ فواق غیر امتلاجی:
- ۹۱ صفت سفوفی [۹۶۷] که منش گشتن و قی باز دارد:
- ۹۲ تشنگی به افراط:
- ۹۲ صفت حبّی که اندر دهان دارد تشنگی بنشانند:
- ۹۲ هیضه:
- ۹۲ آماس معده:
- ۹۳ باب ۱۹- اندر بیماری [۱۰۳۱] اسهال:
- ۹۴ اشاره:
- ۹۴ اسهال بلغمی:
- ۹۵ سحج:
- ۹۵ اسهال کبدی:
- ۹۶ صفت حبّی که اسهال خون باز دارد:
- ۹۶ صفت حبّ اقاقیا به جهت اسهال و موی و غیر آن و زحیر [۱۰۹۵] اقاقیا:
- ۹۶ اسهال سوداوی:
- ۹۷ پیچیدن ناف:
- ۹۷ باب ۲۰- اندر انواع قولنج و تولّد گرم قولنجی که مادّه آن خلط سرد بود:
- ۹۷ اشاره:
- ۹۸ صفت فلونیای رومی:

- ۹۸ قولنج که از خشکی ثفل بود
- ۹۸ ایلاوس
- ۹۸ صفت تمری که قولنج را و باز گرفتن کمر را بگشاید.
- ۹۸ صفت سفرجلی مسهل که قولنج بگشاید و منش گشتن باز دارد.
- ۹۹ صفت سفرجلی مسهل تابستانی محرور را شاید بگیرند سقمونیا دو درم،
- ۹۹ قولنج که از آماس روده بود.
- ۹۹ قولنج دودی
- ۹۹ صفت اطریقفل از جهت خداوند حبّ القرع بگیرند:
- ۱۰۰ باب ۲۱- اندر بیماریهای مقعد: بیرون آمدن مقعد:
- ۱۰۰ اشاره
- ۱۰۰ خارش مقعد
- ۱۰۰ بواسیر
- ۱۰۱ باد با سودا
- ۱۰۱ صفت حَبّی که نافع بود.
- ۱۰۱ باب ۲۲- اندر بیماریهای جگر:
- ۱۰۱ اشاره
- ۱۰۲ صفت ائاناسیای [۱۱۹۹] بزرگ بیماری جگر و سپرز را که از بلغم و سودا
- ۱۰۲ باب ۲۳- اندر بیماریهای سپرز.
- ۱۰۲ باب ۲۴- اندر یرقان زرد: [۱۲۱۴]
- ۱۰۳ باب ۲۵- اندر یرقان سیاه:
- ۱۰۳ باب ۲۶- اندر انواع استسقا:
- ۱۰۴ باب ۲۷- اندر بیماریهای گرده و مثانه
- ۱۰۴ آماس گرم اندر گرده:
- ۱۰۴ سوختن آب تاختن و بول خون.

- ۱۰۴ صفت قرص کهربا که بول خون و قی خون و اسهال خون و بسیار آمدن خون حیض و بواسیر باز دارد.
- ۱۰۵ صفت روغن سداب:
- ۱۰۵ صفت معجون حرّانی [۱۲۶۲] که اندر سلسل البول نافع است.
- ۱۰۵ دشواری بیرون آمدن بول و بازگرفتن آن: -
- ۱۰۶ : استسقا:
- ۱۰۶ صفت قرص طباشیر:
- ۱۰۶ تولّد ریگ و سنگ اندر گرده و مثانه: -
- ۱۰۷ باب ۲۸- در بیماریهایی که مخصوص بود به مردان:
- ۱۰۷ آماس قضیب و خایه
- ۱۰۷ ریش قضیب خایه:
- ۱۰۸ خارش قضیب
- ۱۰۸ ضعیفی قوت جماع
- ۱۰۸ باب ۲۹- اندر بیماریهایی که مخصوص بود به زنان بسیاری خون حیض.
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۰۸ باز ایستادن حیض پیش از وقت:
- ۱۰۹ اختناق الرّحم:
- ۱۰۹ دشواری زادن:
- ۱۰۹ شیر اندک:
- ۱۱۰ بسته شدن شیر اندر پستان:
- ۱۱۰ بزرگ شدن پستان:
- ۱۱۰ سخت شدن پستان و غدودها پدید آمدن.
- ۱۱۰ باب ۳۰- اندر نقرس و اوجاع مفاصل.
- ۱۱۰ اشاره
- ۱۱۰ صفت مسهلی نافع اوجاع مفاصل صفاوی و بلغمی را:

- ۱۱۰ نقرس سرد و اوجاع مفاصل سرد:
- ۱۱۱ عرق التسا
- ۱۱۱ دوالی
- ۱۱۱ بخش سوم در علاج تب و آبله و حصبه و این دو باب است.
- ۱۱۱ باب اول- در انواع تبها و علاجهای آن:
- ۱۱۱ اشاره
- ۱۱۱ تب دق [۱۳۹۸]
- ۱۱۲ تب مطبقه
- ۱۱۲ تب محرقه:
- ۱۱۲ تب غبّ خالصه
- ۱۱۳ تب غبّ [۱۴۲۷] خالصه و شطر الغبّ:
- ۱۱۴ تب بلغمی:
- ۱۱۴ تب ربع
- ۱۱۵ باب ۲- اندر آبله و حصبه.
- ۱۱۵ بخش چهارم- اندر آماسها و ریشها و جراحتها و این پانزده باب است.
- ۱۱۶ باب اول: اندر آماس گرم و سرد.
- ۱۱۶ باب دوم: اندر علاج [۱۵۱۵] خوک
- ۱۱۶ اشاره
- ۱۱۶ صفت مرهم دیاخلیون:
- ۱۱۷ باب ۳- اندر طاعون و داخس و دمل و شری
- ۱۱۸ باب ۴- اندر نمله و حمزه و آتش پاریسی [۱۵۵۲] و گاورسه
- ۱۱۸ باب ۵- اندر گر و خارش و سعفه و شیرینه
- ۱۱۸ اشاره
- ۱۱۸ صفت قرص برمکی که خداوند گر و خارش را سود دارد:

- باب ۶- اندر سوختگی آتش: ۱۱۹
- باب ۷- اندر ریش بلخی و ریش پلید. [۱۶۰۲] ۱۱۹
- باب ۸- اندر جذام و عرق مدینی. ۱۲۰
- اشاره ۱۲۰
- بادشنام ۱۲۰
- عرق مدینی ۱۲۰
- باب ۹- اندر انگشت پای که در زمین آید: ۱۲۰
- باب ۱۰- اندر جراحت [۱۶۲۳] ۱۲۰
- اشاره ۱۲۰
- صفت دارویی که خون باز دارد: ۱۲۱
- باب ۱۱- اندر خار و پیکان که اندر [۱۶۳۴] عضو بماند ۱۲۱
- بخش پنجم در زینت و علاج زهرهاست [۱۶۳۶] و این سه باب است. ۱۲۱
- باب اول- در شکستگی و کوفتگی و بیرون آمدن مفصل از جای خویش. ۱۲۱
- اشاره ۱۲۱
- شکستن استخوان و بیرون آمدن اندامی از جای خویشتن. ۱۲۱
- باب ۲- اندر زینت داء الثعلب [۱۶۵۵] و ایارج و شحم حنظل و غاریقون ۱۲۲
- اشاره ۱۲۲
- سیوسه ۱۲۲
- کلف ۱۲۲
- بهق: ۱۲۳
- برص: ۱۲۳
- صفت طلا برص: ۱۲۳
- رنگ روی روشن کردن: ۱۲۳
- بوی عرق خوش کردن: ۱۲۴

- ۱۲۴ بوی بغل که ناخوش بود:
- ۱۲۴ ترقیدن پاشنه پای:
- ۱۲۴ فربه کردن تن:
- ۱۲۴ صفت حسوی که فربه کند:
- ۱۲۴ لاغری تن
- ۱۲۵ باب ۳- اندر علاج زهرها
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ صفت تریاقی که مضرت گزیدن حشرات زهرناک باز دارد
- ۱۲۵ گزیدن سگ دیوانه و غیر آن
- ۱۲۶ گزیدن پشه
- ۱۲۶ آبله
- ۱۲۶ آبله زرد
- ۱۲۶ آبله سپید
- ۱۲۶ فهرست نام و تعریف و توصیف بیماری‌ها
- ۱۲۶ آتش پارسی
- ۱۲۶ آروغ ترش
- ۱۲۷ آماس روده
- ۱۲۷ آماس زبان
- ۱۲۷ آماس سرد
- ۱۲۷ آماس قضیب
- ۱۲۷ آماس گرم
- ۱۲۷ ابطی
- ۱۲۷ استفراغ
- ۱۲۷ استسقا

۱۲۸	استسقاء زقی
۱۲۸	استسقاء طبلی
۱۲۸	استسقاء لحمی
۱۲۸	اسهال
۱۲۸	اسهال دماغی
۱۲۸	اسهال صفراوی
۱۲۸	اسهال کبدی
۱۲۸	اوجاع المفاصل
۱۲۹	ایلاوس
۱۲۹	بادشام
۱۲۹	بادهای سرد
۱۲۹	بثره
۱۲۹	برص
۱۲۹	بلغم زجاجی
۱۲۹	بلغم شور
۱۳۰	بلغم عفن
۱۳۰	بواسیر
۱۳۰	بهق
۱۳۰	بیماری بلغم
۱۳۰	بیماری سپرز
۱۳۰	تب بلغمی
۱۳۰	تب ربع
۱۳۱	تب غبّ خالصه
۱۳۱	تب محرقه

- تب مطبقه ۱۳۱
- تبهای مرکب ۱۳۱
- ترقیدن پاشنه پای ۱۳۱
- تشنج ۱۳۱
- تشنج خشک ۱۳۱
- تشنگی دروغین ۱۳۱
- ثؤلول ۱۳۱
- جاسیبه ۱۳۱
- جذام ۱۳۲
- جرب ۱۳۲
- حصبه ۱۳۲
- حمره ۱۳۲
- حقی یوم ۱۳۲
- خدر ۱۳۲
- خفقان ۱۳۲
- خفقان سرد ۱۳۳
- خناق ۱۳۳
- داحس ۱۳۳
- داء الثعلب (- موی گذاشتن) یا درد روبا ۱۳۳
- داء الفیل (دردی که ساق برآماسد) ۱۳۳
- دشواری زادن ۱۳۳
- دمل ۱۳۳
- دیوانگی ۱۳۴
- ذات الجنب ۱۳۴

- ۱۳۴ ذات الزیة
- ۱۳۴ ریشه
- ۱۳۴ رمد
- ۱۳۴ ریش بلخی
- ۱۳۴ ریق
- ۱۳۴ زحیر
- ۱۳۵ زکام سرد
- ۱۳۵ زکام گرم
- ۱۳۵ سبل
- ۱۳۵ سحج
- ۱۳۵ سده جگر
- ۱۳۵ سرسام
- ۱۳۶ سرسام خونی
- ۱۳۶ سرسام سرد
- ۱۳۶ سرسام و درد سر گرم
- ۱۳۶ سعفه (- ریشی سر)
- ۱۳۶ سکنه
- ۱۳۶ سلاق
- ۱۳۶ سلس البول
- ۱۳۷ سلعه
- ۱۳۷ شب کوری
- ۱۳۷ شری (- بشترم)
- ۱۳۷ شطر الغبّ
- ۱۳۷ شعیره

- ۱۳۷ شقاق
- ۱۳۷ شوصه (- بادی که در پهلو ایستد)
- ۱۳۸ شیرینه
- ۱۳۸ صداع
- ۱۳۸ ضفدع
- ۱۳۸ طاعون
- ۱۳۸ عرق التسا
- ۱۳۸ عرق مدینی
- ۱۳۸ غب غیر خالصه
- ۱۳۸ فالج
- ۱۳۸ فتق
- ۱۳۹ فواق (- زغنگ)
- ۱۳۹ فواق امتلاجی
- ۱۳۹ فواق غیر امتلاجی
- ۱۳۹ قولنج
- ۱۳۹ کابوس (- گران شدن اندام‌های مردم)
- ۱۳۹ کزاز
- ۱۳۹ کلف
- ۱۴۰ گاورسه
- ۱۴۰ گر
- ۱۴۰ لقوه
- ۱۴۰ مصروع
- ۱۴۰ ناسور
- ۱۴۰ نزله گرم

- ۱۴۰ نقرس بلغمی
- ۱۴۱ نمله
- ۱۴۱ وسواس و مالیخولیا Melancholia
- ۱۴۱ هیضه
- ۱۴۱ یرقان
- ۱۴۱ یرقان زرد
- ۱۴۱ یرقان سیاه
- ۱۴۱ فهرست داروها و غذاهای دارویی
- ۱۸۹ توضیحات و تعلیقات
- ۱۸۹ آبکامه:
- ۱۸۹ آبی:
- ۱۸۹ آلو:
- ۱۸۹ آمله:
- ۱۸۹ آهک:
- ۱۸۹ ایریشم:
- ۱۹۰ ابهل:
- ۱۹۰ اترج:
- ۱۹۰ اثاناسیا:
- ۱۹۰ اذخر:
- ۱۹۰ ارزن:
- ۱۹۱ ارزیز:
- ۱۹۱ اسارون:
- ۱۹۱ اسبغول:
- ۱۹۱ استخوان دانه خرما:

- ۱۹۱ اسرب سوخته:
- ۱۹۱ اسطوخودوس:
- ۱۹۲ اسفاناخ:
- ۱۹۲ اسفیداج:
- ۱۹۲ اسفیدباهاء:
- ۱۹۲ اسقولوقندیون:
- ۱۹۲ اسقیل:
- ۱۹۲ اسقیل مشوی:
- ۱۹۳ اشق:
- ۱۹۳ اشنان:
- ۱۹۳ اصل السوس:
- ۱۹۴ اصل فاونیا:
- ۱۹۴ اطریفل:
- ۱۹۴ افایوه:
- ۱۹۴ افتیمون:
- ۱۹۴ افسنتین رومی:
- ۱۹۴ افیون:
- ۱۹۵ اقاقیه:
- ۱۹۵ اقراض راسن:
- ۱۹۵ اقراض کاکنج:
- ۱۹۵ اقلیمای سیم:
- ۱۹۶ اکلیل الملک:
- ۱۹۶ الیه:
- ۱۹۶ امرود چینی:

- انجدان (انگدان): ۱۹۶
- انجره: ۱۹۶
- انجیر: ۱۹۷
- انزروت: ۱۹۷
- انقاس: ۱۹۷
- انگبین: ۱۹۷
- انیسون: ۱۹۸
- ایارج: ۱۹۸
- ایارج لوغازیا: ۱۹۸
- ایرسا: ۱۹۸
- بابونه: ۱۹۹
- بادرنجبویه: ۱۹۹
- بادروج: ۱۹۹
- بارزد: ۱۹۹
- باقلا: ۱۹۹
- برغست: ۲۰۰
- برگ سداب- ۲۰۰
- برگ عنب الثعلب- ۲۰۰
- برگ مورد: ۲۰۰
- برگ هربو: ۲۰۰
- برنگ کابلی: ۲۰۰
- بزر البیخ الابيض: ۲۰۰
- بزر الجزر: ۲۰۰
- بزر حماض: ۲۰۱

- ۲۰۱ بسد مغسول:
- ۲۰۱ بسفایج:
- ۲۰۱ بطیخ:
- ۲۰۱ بقله الحمقا- خرفه
- ۲۰۱ بلوط:
- ۲۰۲ بنفشه:
- ۲۰۲ بنگ:
- ۲۰۲ بورق:
- ۲۰۲ بوزیدان:
- ۲۰۲ بول:
- ۲۰۲ بهمن:
- ۲۰۳ بید:
- ۲۰۳ پایچه:
- ۲۰۳ پرسیاوشان:
- ۲۰۳ پست: سوبق الشعیر:
- ۲۰۳ پودنه:
- ۲۰۴ پونه دشتی:
- ۲۰۴ پیه- شحم:
- ۲۰۴ تخم کوک:
- ۲۰۴ تخم کوکنار:
- ۲۰۴ تخم گزر:
- ۲۰۴ تخم مرو:
- ۲۰۴ ترب خام:
- ۲۰۴ تربد:

- ۲۰۵ ترب گداخته:
- ۲۰۵ ترمس:
- ۲۰۵ ترنجبین:
- ۲۰۵ تریاق فاروق:
- ۲۰۵ تمر:
- ۲۰۵ توتیا:
- ۲۰۶ جاروس:
- ۲۰۶ جاوشیر:
- ۲۰۶ جر جیر:
- ۲۰۶ جزر:
- ۲۰۶ جغرات:
- ۲۰۷ جفت بلوط:
- ۲۰۷ جلاب:
- ۲۰۷ جلبان:
- ۲۰۷ جلنار:
- ۲۰۷ چندبیدستر:
- ۲۰۸ جنطیانا:
- ۲۰۸ جو:
- ۲۰۸ جوز:
- ۲۰۸ جوزبوا:
- ۲۰۸ جوز سرو:
- ۲۰۸ چغندر (چکندر):
- ۲۰۹ حب الافاویه:
- ۲۰۹ حب الآس:

- حب البلسان: ۲۰۹
- حب الذهب: ۲۰۹
- حب الرشاد: ۲۱۰
- حب السعال: ۲۱۰
- حب الصنوبر کبار: ۲۱۰
- حب القرع: ۲۱۰
- حب القلت: ۲۱۰
- حب النيل: ۲۱۰
- حب ايارج: ۲۱۱
- حب سكبینج: ۲۱۱
- حب شبیار: ۲۱۱
- حب شیطره: ۲۱۱
- حب قوقایا: ۲۱۱
- حب مقل: ۲۱۲
- حب منتن: ۲۱۲
- حرمل: ۲۱۲
- حرض: ۲۱۲
- حلبه: ۲۱۳
- حلتیت: ۲۱۳
- حماض: ۲۱۳
- حمص: ۲۱۳
- حنظل: ۲۱۳
- خبازی: ۲۱۴
- خبث الحديد مدبر: ۲۱۴

- ۲۱۴ خبث الفضه:
- ۲۱۴ خربق:
- ۲۱۴ خرفه:
- ۲۱۵ خروج:
- ۲۱۵ خس:
- ۲۱۵ خشخاش:
- ۲۱۶ خطمی:
- ۲۱۶ خندیقون:
- ۲۱۶ خیار بادرنگ:
- ۲۱۶ خیار شنبر:
- ۲۱۷ خیری:
- ۲۱۷ دار شیشعان:
- ۲۱۷ دار فلفل:
- ۲۱۷ دراج:
- ۲۱۸ درونج:
- ۲۱۸ دفلی:
- ۲۱۸ دم الاخوین:
- ۲۱۸ دوقو:
- ۲۱۸ رازیانج:
- ۲۱۹ راسن:
- ۲۱۹ رخبین:
- ۲۱۹ رمان حامض:
- ۲۱۹ رمان حلو:
- ۲۱۹ ریئانج:

- ۲۲۰ ریواج:
- ۲۲۰ ریوند:
- ۲۲۰ زاج:
- ۲۲۰ زراوند:
- ۲۲۱ زردآلو:
- ۲۲۱ زرشک: انبرباریس:
- ۲۲۱ زرنب:
- ۲۲۱ زرنباد:
- ۲۲۲ زرنیخ:
- ۲۲۲ زعرور:
- ۲۲۲ زفت:
- ۲۲۲ زوفا:
- ۲۲۳ زهرة النحاس:
- ۲۲۳ زيت:
- ۲۲۳ سادج هندی:
- ۲۲۴ سبوس آب:
- ۲۲۴ سپستان:
- ۲۲۴ سداب:
- ۲۲۴ سرخس:
- ۲۲۴ سرطان:
- ۲۲۴ سرکه عنصلی:
- ۲۲۵ سرمه:
- ۲۲۵ سرو:
- ۲۲۵ سریش کفشگران:

- ۲۲۵ سریشم ماهی:
- ۲۲۵ سعتر (صعتر):
- ۲۲۶ سعد:
- ۲۲۶ سفال - خزف:
- ۲۲۶ سفرجل:
- ۲۲۶ سقمونیا:
- ۲۲۶ سقمونیای مشوی:
- ۲۲۷ سک بغدادی:
- ۲۲۷ سکینج:
- ۲۲۷ سنگین ایتیمونی:
- ۲۲۷ سنگین بزوری:
- ۲۲۷ سنگین ساده:
- ۲۲۸ سنگین عسلی:
- ۲۲۸ سنگین گل عنصل:
- ۲۲۸ سلیخه:
- ۲۲۸ سماق:
- ۲۲۸ سناء مکی:
- ۲۲۸ سنبل:
- ۲۲۹ سندروس:
- ۲۲۹ سورنجان:
- ۲۲۹ سوسن:
- ۲۲۹ سوسن آزاد:
- ۲۲۹ سیب کوهی:
- ۲۳۰ سیسنبر:

- ۲۳۰ سیماب زنده:
- ۲۳۰ شادنج:
- ۲۳۰ شادنج عدس مغسول:
- ۲۳۰ شاه بلوط:
- ۲۳۰ شاهترج:
- ۲۳۱ شاهسفرم:
- ۲۳۱ شبت:
- ۲۳۱ شب یمانی:
- ۲۳۱ شحم:
- ۲۳۱ شخار (قلی):
- ۲۳۲ شراب افسنتین کبیر:
- ۲۳۲ شراب انار:
- ۲۳۲ شراب انار شیرین -
- ۲۳۲ شراب خشخاش:
- ۲۳۲ شراب زوفا:
- ۲۳۲ شراب سیب ترش:
- ۲۳۳ شراب صندل:
- ۲۳۳ شراب عناب:
- ۲۳۳ شراب عود: شربت عود ترش:
- ۲۳۳ شراب غوره:
- ۲۳۳ شراب قابض:
- ۲۳۳ شراب گل:
- ۲۳۴ شراب لسان الثور:
- ۲۳۴ شراب مورد:

- ۲۳۴ شراب میبه:
۲۳۴ شراب نعنغ:
۲۳۴ شعر:
۲۳۴ شفتالو:
۲۳۵ شقاقل:
۲۳۵ شکر سرخ:
۲۳۵ شکر طبرزد: شکر صلب:
۲۳۵ شلغم:
۲۳۵ شمع:
۲۳۵ شیر خشت:
۲۳۵ شونیز:
۲۳۶ شیاف:
۲۳۶ شیاف مامیثا:
۲۳۶ شیر املج:
۲۳۶ شیطرح:
۲۳۶ صبر:
۲۳۷ صمغ:
۲۳۷ صمغ البطم:
۲۳۷ صمغ عربی-
۲۳۷ صندل:
۲۳۸ طباشیر:
۲۳۸ طبیح اف تیمون و غاریقون:
۲۳۸ طحلب:
۲۳۸ طرائیث:

- ۲۳۹ طرفا:
- ۲۳۹ طفشیل:
- ۲۳۹ طین قیمولیا:
- ۲۳۹ عاقرقرا:
- ۲۳۹ عصاره لحيه التيس:
- ۲۳۹ عصاره غافت:
- ۲۳۹ عصاره قثاء الحمار:
- ۲۴۰ عصاره قنطوريون:
- ۲۴۰ عصاره لسان الحمل:
- ۲۴۰ عصاره المسك:
- ۲۴۰ عقص:
- ۲۴۰ علق:
- ۲۴۱ علك:
- ۲۴۱ علك البطم:
- ۲۴۱ عناب:
- ۲۴۱ عناب كرمانى -
- ۲۴۱ عنب الثعلب:
- ۲۴۱ عنبر:
- ۲۴۲ عود هندی:
- ۲۴۲ غاریقون:
- ۲۴۲ غاليه:
- ۲۴۲ غبیرا:
- ۲۴۳ غوره:
- ۲۴۳ فانید:

- ۲۴۳ فراسیون:
- ۲۴۳ فرفیون:
- ۲۴۳ فطراسالیون:
- ۲۴۴ فقاح الاذخر:
- ۲۴۴ فلفل:
- ۲۴۴ فلنجمشک:
- ۲۴۴ فلوس خیار شنبر:
- ۲۴۴ فوفل:
- ۲۴۵ فوه الصباغین:
- ۲۴۵ فیقرا:
- ۲۴۵ قافله:
- ۲۴۵ قشاء الحمار:
- ۲۴۶ قردمانا:
- ۲۴۶ قرص برمکی:
- ۲۴۶ قرص بنفشه:
- ۲۴۶ قرص طباشیر:
- ۲۴۶ قرص کافور:
- ۲۴۷ قرص کاکنج:
- ۲۴۷ قرص کهربا:
- ۲۴۷ قرط:
- ۲۴۷ قرع:
- ۲۴۷ قرفه:
- ۲۴۸ قرنقل:
- ۲۴۸ قسط:

- ۲۴۸ قصب الذریره:
- ۲۴۹ قطران:
- ۲۴۹ قلت:
- ۲۴۹ قلقطار:
- ۲۴۹ قلقند:
- ۲۴۹ قنبیل:
- ۲۵۰ قنطوریون:
- ۲۵۰ کافور:
- ۲۵۰ کاکنج:
- ۲۵۱ کبابه:
- ۲۵۱ کبر:
- ۲۵۱ کتان:
- ۲۵۱ کتیرا:
- ۲۵۱ کراع:
- ۲۵۲ کرفس:
- ۲۵۲ کرم:
- ۲۵۲ کرنب:
- ۲۵۲ کروبا:
- ۲۵۳ کزمازو:
- ۲۵۳ کشوت:
- ۲۵۳ کف دریا:
- ۲۵۳ کمادریوس:
- ۲۵۴ کمافیطوس:
- ۲۵۴ کمون:

- ۲۵۴ کنجد:
- ۲۵۴ کندر:
- ۲۵۴ کندش:
- ۲۵۵ کنگر:
- ۲۵۵ کهربا:
- ۲۵۵ گاو زبان:
- ۲۵۵ گشنیز:
- ۲۵۶ گز-:
- ۲۵۶ گل ارمنی:
- ۲۵۶ گل سرخ:
- ۲۵۶ گل مختوم:
- ۲۵۷ گلنگبین:
- ۲۵۷ گندنا:
- ۲۵۷ گوارش خوزی:
- ۲۵۷ گوگرد:
- ۲۵۷ لاجورد:
- ۲۵۷ لادن:
- ۲۵۸ لبلاّب:
- ۲۵۸ لحم:
- ۲۵۸ لسان الحمل:
- ۲۵۸ لعوق:
- ۲۵۸ لعوق خیار شنیر:
- ۲۵۹ لعوق کرنب:
- ۲۵۹ لفاح:

- ۲۵۹ لک شسته:
- ۲۵۹ ماء:
- ۲۵۹ ماء الجبن:
- ۲۵۹ ماء العسل:
- ۲۵۹ ماء اللحم:
- ۲۶۰ مازریون:
- ۲۶۰ ماش مقشر:
- ۲۶۰ مامیران:
- ۲۶۰ ماهی زهرج:
- ۲۶۰ محروث:
- ۲۶۱ محلب:
- ۲۶۱ مز:
- ۲۶۱ مرداسنگ:
- ۲۶۱ مرزنگوش:
- ۲۶۲ مرو:
- ۲۶۲ مسحقونیا:
- ۲۶۲ مسک:
- ۲۶۳ مصطکی:
- ۲۶۳ مصل:
- ۲۶۳ مطبوخ اف تیمون و غاریقون:
- ۲۶۴ معجون خیار شنبز:
- ۲۶۴ معجون سیسالیوس:
- ۲۶۴ معجون نجاح:
- ۲۶۴ معصفر:

- ۲۶۴ مفرح:
- ۲۶۵ مفرح معتدل:
- ۲۶۵ مقل:
- ۲۶۵ ملح:
- ۲۶۵ ملح هندی:
- ۲۶۵ میبه:
- ۲۶۶ میعه تر:
- ۲۶۶ میفختج:
- ۲۶۶ نارمشک:
- ۲۶۶ نانخواه:
- ۲۶۷ نرگس:
- ۲۶۷ نظرون:
- ۲۶۷ نعناع:
- ۲۶۷ نعنع-
- ۲۶۷ نفل:
- ۲۶۷ نمام:
- ۲۶۸ نیلوفر:
- ۲۶۸ وج:
- ۲۶۸ ورد:
- ۲۶۹ هال:
- ۲۶۹ هریسه:
- ۲۶۹ هلیج:
- ۲۶۹ هلیله:
- ۲۶۹ هلیون:

- ۲۷۰ هندبا:
- ۲۷۰ یاسمون:
- ۲۷۰ یاقوت:
- ۲۷۰ ینبوت:
- ۲۷۱ فهرست نامهای خاص
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۷۱ جالینوس ۶۷، ۱۹۵، ۲۰۲
- ۲۷۱ خراسان ۲۰۳
- ۲۷۱ ذخیره ۹۴
- ۲۷۱ فرید ۱۸۵
- ۲۷۱ محمد زکریا ۱۲۹
- ۲۷۱ فهرست منابع
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۷۲ اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی،
- ۲۷۲ الأغراض الطّبیّة و المباحث العلائیة، سیّد اسماعیل جرجانی،
- ۲۷۲ بستان الأَطباء و روضه الأَبناء، ابو نصر اسعد بن الیاس بن مطران،
- ۲۷۲ تحفة المؤمنین یا تحفه حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسین طبیب،
- ۲۷۲ تذکرة اولی الألباب و الجامع للعجب العجاب، داود بن عمر الأنطاکی،
- ۲۷۲ تقاسیم العلل یا التّقسیم و التّشجیر، محمد بن زکریای رازی،
- ۲۷۲ التّنویر، در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان فارسی، ابو منصور حسن بن نوح
- ۲۷۲ الحاوی فی الطّب، ابو بکر محمد بن زکریای رازی،
- ۲۷۲ خفی علائی، سیّد اسماعیل جرجانی،
- ۲۷۲ دانشنامه، حکیم میسری، باهتمام دکتر برات زنجانی،
- ۲۷۲ دیوان ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق،

- ذخیره خوارزمشاهی، نسخه عکسی به اهتمام ع. ا. سعیدی سیرجانی، ۲۷۳
- الرسالة الذهبية المعروفة بطب الرضا (ع) به تحقیق محمد مهدی نجف، ۲۷۳
- طب اسلامی، مانفرد اولمان، ترجمه از آلمانی به انگلیسی، ادینبورگ، ۲۷۳
- الفارق و الفروق بین الأمراض، محمد بن زکریای رازی، ۲۷۳
- فردوس الحکمة، ابو الحسن علی بن ربن الطبری، [۱۷۰۳] ۲۷۳
- کامل الصناعة الطبية، ابو الحسن علی بن عباس مجوسی اهوازی، ۲۷۳
- لغت فرس اسدی، باهتمام دکتر علی اشرف صادقی و دکتر فتح الله مجتبائی، ۲۷۳
- متمم فرهنگنامه‌های عربی، آر. دزی، پاریس، ۱۹۲۷ م. ۲۷۳
- مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۷۴ - ۲۷۳
- مخزن الأدوية، سید محمد حسین عقیلی خراسانی، افسست از روی چاپ کلکته، ۲۷۳
- مفتاح الطب، ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو، به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه و مهدی محقق، تهران، ۲۷۴
- المقالة الضلاحية في إحياء الصناعة الطبية، ابن جمیع، باهتمام هارتموت فاندريش، ۲۷۴
- المنصوری فی الطب، محمد بن زکریای رازی، به اهتمام حازم البکری الصدیقی، کویت، ۲۷۴
- مقدمة الادب، ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري، لیبزیک، ۱۸۴۳ م و به نام پیشرو - ۲۷۴
- هدایة المتعلمین فی الطب، ابو بکر ربیع بن احمد الأخوينی الاری، به اهتمام دکتر جلال - ۲۷۴
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۲۷

یادگار، در دانش پزشکی و داروشناسی

مشخصات کتاب

سرشناسه: جرجانی، اسماعیل بن حسن، ق ۵۳۱ - ۴۳۴

عنوان قراردادی: [یادگار]

عنوان و نام پدیدآور: یادگار، در دانش پزشکی و داروشناسی / اسمعیل بن الحسن... الجرجانی؛ به‌اهتمام مهدی محقق
مشخصات نشر: تهران دانشگاه تهران، موسسه مطالعات اسلامی.

مونترال: دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری: چهارده، [۳۸۶]، ص ۶

فروست: (مجموعه تاریخ علوم در اسلام؛ ۱۰ زیر نظر مهدی محقق)

شابک: ۹۶۴-۵۵۵۲-۲۰-۳۴۰۰۰۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۵۵۵۲-۲۰-۳۴۰۰۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: Ismail Jurjani. Yadgar on medicine and pharmacolgy.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۸۵ - ۳۸۴]

موضوع: پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع: داروشناسی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع: نثر فارسی -- قرن ۶ ق

شناسه افزوده: محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - ، مصحح

شناسه افزوده: دانشگاه تهران. موسسه مطالعات اسلامی

شناسه افزوده: دانشگاه مک گیل

رده بندی کنگره: R۱۲۸/ج ۴، ۲

رده بندی دیویی: ۶۱۰

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۳۹۸۶۷

مجموعه تاریخ علوم در اسلام

زیر نظر: مهدی محقق انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل ۱- دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری (کهن ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، به‌اهتمام برات زنجانی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۶).

۲- دو فرس نامه منثور و منظوم، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب)، به‌اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۶).

۳- مفتاح الطب و منهاج الطلاب، ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامه دانشجویان آن)، با تلخیص و ترجمه به زبان انگلیسی، به‌اهتمام دکتر مهدی محقق و محمد تقی دانش پژوه (تهران، ۱۳۶۸).

۴- آثار و احیاء، رشید الدین فضل الله همدانی (متن فارسی درباره فن کشاورزی) به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۸).

- ۵- الشُّكوك علی جالینوس، محمّد بن زکریای رازی، با مقدمه فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۷۲).
- ۶- الأسئلة و الأجوبة، پرسش ابو ریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدّد ابو ریحان و دفاع ابو سعید فقیه معصومی از ابن سینا، با مقدمه فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر سید حسین نصر و دکتر مهدی محقق (کوالامپور ۱۳۷۴).
- ۷- جراحی و ابزارهای آن، ابو القاسم خلف بن عبّاس زهراوی، ترجمه فارسی بخش سی‌ام از کتاب التّصریف لمن عجز عن التّالیف، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۶ مهدی محقق، (تهران ۱۳۷۴).
- ۸- طبّ الفقراء و المساکین، ابن جرّار قیروانی، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم آل طعمه، با مقدمه فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۷۵).
- ۹- رساله حنین بن اسحاق به علی بن یحیی درباره آثار ترجمه شده از جالینوس، متن عربی با ترجمه کامل به زبان فارسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۷۸).
- ۱۰- یادگار، سید اسماعیل جرجانی، به پیوست فهرست نام بیماری‌ها و داروها، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۱).
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۷

پیشگفتار

بنام خداوند جان و خرد

کتابی که اینک بر اهل علم به‌ویژه آنان که به تاریخ پزشکی و داروشناسی اسلامی و ایرانی اشتغال دارند عرضه می‌گردد، از آثار زین الدّین اسماعیل بن الحسن بن محمّد بن احمد حسینی جرجانی معروف به سید اسماعیل جرجانی است که در نیمه اوّل قرن پنجم و ششم می‌زیسته و در خوارزم و مرو اقامت داشته و به قول اشهر در سال ۵۳۱ در همان شهر درگذشته است. او مورد حمایت سلاطین خوارزمشاهیان بوده و مهمترین اثر پزشکی خود یعنی ذخیره خوارزمشاهی را بنام قطب الدّین و اثر دیگر خود یعنی الأغراض الطّبیّة و المباحث العلائیة را بنام علاء الدّین از شاهان آن سلسله کرده است. او که این دو کتاب را برای منتهیان و مستکملان به رشته تحریر درآورده و در هر دو به ویژه در ذخیره به تفصیل پرداخته، دو کتاب دیگر هم ساخته تا مبتدیان و متعلّمان از آن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۸

بهره‌مند گردند و در این دو کتاب راه اختصار را پیموده است یکی خفّی علائی و دیگری کتاب یادگار است که اکنون در دسترس اهل علم قرار می‌گیرد.

اهمیت آثار سید اسماعیل جرجانی در این است که پس از چند قرن که مجموعه‌های بزرگ پزشکی همچون کامل الصّناعه علی بن عبّاس مجوسی اهوازی و الحاوی و المنصوری محمّد بن زکریای رازی و قانون ابن سینا به زبان عربی در دسترس جویندگان علم پزشکی بود آثار جرجانی با زبان شیرین فارسی جلوه‌ای خاص به خود گرفت و آنان که عربی نمی‌دانستند به آسانی می‌توانستند از این آثار نفیس بهره‌مند گردند.

ناگفته نماند که کتابهای الابنیة عن حقائق الادویه ابو منصور علی هروی در داروشناسی و هدیة المتعلّمین ربیع بن احمد اخوینی در پزشکی در جریان همین حرکت علمی قرار گرفت که دانش پزشکی ویژه عربی‌دانان نباشد.

جرجانی برای اینکه امر را بر جویندگان علم دشوار نسازد کوشید تا اصطلاحات عربی را هم همپایه مصطلحات فارسی در آثار خود بیاورد و در آغاز ذخیره تصریح می‌کند به اینکه: «اگرچه این خدمت به پارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن دانند و بتازی گفتن سبک‌تر باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبانها روان‌تر».

ارباب تراجم جرجانی را با صفات نیک و اخلاق فاضله یاد کرده‌اند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۹

از جمله شهرزوری در نزهة الارواح درباره او می‌گوید: «جرجانی با تألیفات لطیفه خود علم پزشکی و سایر علوم را احیاء کرد. او مدّتی در خوارزم با اتسز بن محمد خوارزمشاه در ارتباط بوده و کتابهای مبارکی را تألیف کرده است و از حسن معاشرت و نیکی اخلاق برخوردار بوده است». جرجانی شاگرد ابن ابی صادق نیشابوری بوده که او خود علم پزشکی را نزد ابن سینا آموخته بود و گذشته از این نه تنها از آثار پیشینیان همچون بقراط و جالینوس برخوردار بوده بلکه در آثارش نام دانشمندانی همچون محمّد بن زکریای رازی و شیخ الرّیس ابن سینا و ابو الحسن ترنجی معروف به طبری و ابو الحسن آذرنجی و احمد بن فرج به چشم می‌خورد. کتاب یادگار سیّد اسماعیل جرجانی که برای نخستین بار چاپ و منتشر می‌شود. با وجود حجم کوچک دارای مطالب بسیار مفید در درمان بیماریهای گوناگون است چنانکه در آن حدود یک‌صد و بیست بیماری یاد شده و برای درمان و بهبود آنها حدود یکهزار و هفتصد ماده دارویی و غذائی پیشنهاد گردیده است. در اهمیت کتاب یادگار همین بس که نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله آنجا که بیست کتاب را برای مطالعه و خواندن بر استادی مشفق برای پزشکان سفارش می‌کند کتاب یادگار را همپایه فصول بقراط و مسائل حنین بن اسحق و ذخیره ثابت بن قرّه و کتابهای شانزده گانه جالینوس یاد می‌کند و آن را با دائرةالمعارف‌های طبّی همچون کامل الصّناعة و حاوی و قانون در یک

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۱۰

ردیف می‌آورد. او خود در آغاز کتاب می‌گوید که عنایت این نیست که به کسی چیزی بخشیده شود و یا در کاری یاری گردد بلکه عنایت آن است که کسی را فایده‌ای دهند و یادگاری سازند که برای همه مردم سودمند باشد و آسایش تن و جان را ببار آورد. او سپس کتاب خود را مصداق این وصف می‌داند و می‌گوید که آن مختصریست که در وقت نیاز جوینده را از کتابهای دیگر بی‌نیاز می‌کند و از این جهت آن را یادگاری از خود برای دیگران می‌داند و بهمین مناسبت نام این مختصر را یادگار گذاشته است. کتاب یادگار به زبان ترکی ترجمه شده و نسخه‌های فراوانی از آن در کتابخانه‌های مهم ترکیه همچون نور عثمانیه و عطف افندی و دانشگاه استانبول موجود است.

گذشته از آگاهی‌های سرشاری که مولّف درباره بیماریها و داروها و غذاها می‌دهد اطلاعات مفیدی نیز از متن کتاب برمی‌آید از جمله:

بهره‌برداری از مشاهدات بالینی: «من دیدم صاحب مالیخولیا را بر پای رشته پدید آمد علّت زایل شد و به صرع تب ربع زائل شد»

۱۲

«من بیماری را که مدّتی دراز اندر بیماری ریش (- زخم) روده و خون رفتن بود و از خود نومید گشته بود بفرمودم کشک جو و کشک گندم و ارزن پوست کنده» ۱۳۲

دستورالعمل برای استفاده از دارو: «بسیار خوردن دارو عادت پیسنده نیست و به هر وقت از بهر هر فاصله

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۱۱

که حاصل گردد دارو نتوان خورد» ۵۲

«و بایاد دانست که پس از رنج و غم و از پس خشم و از پس شادی بزرگ و از پس بیخوابی و از پس جماع دارو نشاید خورد» ۵۲
 دستور آب نوشیدن: «آب نیک گرم معده را از رطوبت پاک کند و بشوید لیکن گرمی به اندازه باید که معده را نسوزاند» ۱۸
 «آب خوردن به ناشتا و اندر گرمابه و از پس گرمابه و از پس ریاضت (- ورزش) و از پس جماع زیان دارد» ۱۹
 تعریف اعضای بدن: «بباید دانست که معده بر شکل کدوست از لیف بافته، لیفهای او از پی است که به تازی عصب گویند» ۱۲۳
 «و اندر زیر زانو رگی است که او را مابض خوانند گشادن آن درد احشا را و درد پشت و بواسیر را سود دارد» ۷۳
 پزشکی گروههای خاص: «اندر تدبیر کردن مسافران که عزم سفر کرده‌اند، هرچه دانند که از سفر از آن چاره نیست از گرما و سرما و غذاهائی که اندر سفر عادت رفته است و بیخوابی و پیاده رفتن و مانند اینها تن را با این همه خو باید کرد» ۲۰
 «اندر تدبیر تندرستان به غذا و بیماران به شربت، اما غذای نیک نان پاکیزه بعد از گندم آفت نارسیده و گوشت گوسفند بخته و آسوده و از شیرینی اندکی» ۱۳

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۱۲

تعیین نوع ظروف و ابزار: «... هر بامدادی شیر او دوشیده و در حال در پاتیله سنگین کنند و بر آتش نهند و بجوشانند» ۶۱
 «بگیرند هلیله زرد کوفته و بیخته پانزده درم در آب آلوی سیاه یا آب خرما هندی صد درم اندر هاون سنگین یا سفالین نیک بسایند» ۶۰

توضیح کلمات عربی به فارسی و بالعکس: «شعر زائد، موی افزونی را بر کند و خون خارپشت طلا کند» ۹۳
 «اندر کابوس و سرگشتن، باید که از غذاهای بخارانگیز چون سیر و پیاز و گندنا و باقلا و مانند آن باز دارند» ۸۸

«سرکه عنصلی که به پارسی او را زیزی گویند» ۸۵

«تخم بنگ که به تازی بزر البنج گویند» ۱۳۶

«یک درم رونس که به تازی فوه گویند» ۱۴۸

«شراب لسان الثور یعنی گل گاوزبان» ۲۴

«جستن چشم و ابرو و رخسار و لب که به تازی آن را اختلاج گویند» ۱۰

«پنچر شدن اندام که به تازی خدر گویند» ۱۰

«بر عقب سیر و پیاز و خیار و کوک یعنی تخم کاهو مقداری سیر و نعنای و گندنا بخورد» ۱۴

بکار بردن واژه‌های فارسی و نادر: آبرن ۶۱، آغاردن ۱۷۷، اریب ۱۲۳، آونگ کردن ۱۴، بندگاه ۱۸، پاتیله ۳۴، پالودن ۱۸، پرزه ۱۳، پنچر شدن ۸۹، تبش ۶۳، تماج ۴۸،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۱۳

چنوز ۸۲، خلنده ۱۱۰، خنبره ۴۸، خوی ۸، راستار است ۱۰۱، زودازود ۱۵۷، سابه ۱۴۶، سای زدن ۳۱، شیبیار ۹۰، فرژه ۱۰، فرغار کردن ۲۰، غنودن ۱۳، کفانیدن ۲۰۱، کمرگاه ۱۵۷، گساریدن ۱۷۸، ماندگی ۵۱، مزیدن ۱۳۱، منش گشتن ۸، مهرا شدن ۱۶۹، نمازی کردن ۹۷۰، نمک سود ۱۷، یار کردن ۱۵۹.

در تصحیح متن کتاب از سه نسخه زیر استفاده شده است:

۱- کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۱۳۲۸ که در سال ۱۰۹۰ کتابت شده است و با نشانه «الف» یاد گردیده است.

۲- کتابخانه ملی فرهنگ شماره ۲۱۴۶ که تاریخ کتابت آن ۱۱۳۸ است و با نشانه «ب» در کتاب دیده می‌شود.

۳- کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مجموعه شماره ۹۵۰۵ (ص ۹۴ تا ۱۶۶) که در سال ۱۰۶۳ نوشته شده است.

آقای لوتر ریشتر برن بورگ نسخه‌ای از کتاب یادگار را که در سال ۱۱۷۰ کتابت شده در کتاب نسخه‌های خطی پزشکی فارسی در

دانشگاه کالیفرنیا لوس آنجلس شماره ۱۴ به تفصیل معرفی کرده است که متأسفانه با وجود درخواست مکرر به دست نیامد و مورد استفاده واقع نگردید.

در تحریر این مقدمه به اختصار بر گزار شد تا کتاب برای کنگره سید اسماعیل جرجانی که در هفتم و هشتم مهر ۱۳۸۱ در استان گلستان برگزار می‌شد آماده گردد تا بدان مناسبت یک اثر چاپ نشده مؤلف بر اهل علم عرضه گردد ولی تنگناهای مالی مانع از این مأمول گردید

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، مقدمه، ص: ۱۴

إذا عظم المطلوب قلّ المساعد.

در پایان از خانم طاهره عدل که کتاب را استنساخ و در مقابله و تصحیح مرا یاری و توضیح داروها را از منابع استخراج کردند، و آقای مهدی باقرپسندی که فرهنگ داروها و غذاها را منظم ساختند، و خانم افسانه شفاعتی که همه کتاب را در رایانه وارد کردند صمیمانه سپاسگزاری می‌نماید و توفیق و سلامتی آنان را از خداوند خواستار است.

مهدی محقق

تهران شهریورماه ۱۳۸۱

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱

مقدمه کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمد الشاکرين، و الصّیلموه علی النبی المصطفی محمد و آله الطاهرين أجمعين. سید امام اسمعیل بن حسن بن [۱] محمد بن احمد الحسینی الجرجانی - رحمه الله علیه - چنین می‌فرماید: [۲] که معلوم است که عنایت همه آن نباشد که کسی را چیزی بخشند و یا در کاری یاری [۳] دهند، لیکن عنایت بزرگ آن است که کسی را فایده دهند و یادگاری سازند او را که [۴] در حق او عنایت بود و همه خلق را به کار آید و سودمند باشد و منفعت تن بود و آسایش جان و هرچند که هزینه کنند سپری نشود، بلکه هرچند از وی خرج کنند پاینده تر [۵] و فزاینده تر باشد و آن علم است، [۶] خاصه علم طب که از خرج کردن آن مهارت افزاید و تجربه حاصل گردد و از بهر عنایتی که نگرانی است در معنی غلامکان و موالی و فرزندان ایشان شفقت نمودن شرط است؛ این مختصر ساخته آمد تا ایشان را به وقت حاجت این

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲

علم [۷] به دیگری نباید رفت و از من یادگاری باشد. بدین سبب این مختصر یادگار نام نهاده آمد و بیان کرده شد، و الله ولی العظمه و التوفیق.

و این مختصر بر پنج بخش نهاده آمد. [۸]

فهرست کتاب یادگار:

بخش نخستین: اندر فواید علمی که اندر طب به کار آید و این هفده باب است، و الله اعلم بالصواب [و] إلیه المرجع و المآب. [۹] باب اول - اندر آنکه سبب بیماریهای مادی [۱۰] چند است و نشان هر یک چیست.

باب ۲ - اندر فرقی دیگر میان بیماری که آن [۱۱] ماده بود و از امتلا - و میان بیماری که از خشکی و تهی شدن رگها بود و نشان هر یک از وجهی دیگر. [۱۲]

- باب ۳- اندر آنکه امتلا چند گونه بود و معرفت آن.
- باب ۴- اندر نشانیهای که خبر [۱۳] دهد از بیماری که خواهد بود.
- باب ۵- اندر نشانیهای نیک که اندر بیماری نشان سلامت بود.
- باب ۶- اندر نشانیهای که از پس بیماری نشان سلامت بود.
- باب ۷- اندر نشانیهای بد که اندر آخر بیماری پدید آید.
- باب ۸- اندر تدبیر تندرستان به غذا و تدبیر بیماران به شربت.
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳
- باب ۹- اندر تدبیر آب و تدبیر شرابهای تندرستان و بیماران. [۱۴]
- باب ۱۰- اندر تدبیر بازداشتن مضرت آبها.
- باب ۱۱- اندر تدبیر مسافران.
- باب ۱۲- اندر یاد کردن شرابها.
- باب ۱۳- اندر تدبیر خواب و بیداری.
- باب ۱۴- اندر تدبیر ریاضت [آ-۱].
- باب ۱۵- اندر تدبیر داروی مسهل و پاک کردن تن از فزونیها به داروی مسهل و به شیاف [۱۵] و حقنه.
- باب ۱۶- اندر تدبیر قی. [۱۶]
- باب ۱۷- اندر تدبیر رگ زدن و حجامت کردن. [۱۷]
- بخش دوم: اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این بخش سی باب است.
- باب اول- اندر سرسام [گرم] و درد سر گرم.
- باب ۲- اندر سرسام سرد و درد سر سرد.
- باب ۳- اندر مالیحولیا و دیوانگی.
- باب ۴- اندر غفلت و فراموشکاری. [۱۸]
- باب ۵- اندر سکنه.
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴
- باب ۶- اندر صرع.
- باب ۷- اندر فالج و رعشه.
- باب ۸- اندر لقوه.
- باب ۹- اندر کابوس و سرگشتن.
- باب ۱۰- اندر تشنج و کزاز. [۱۹]
- باب ۱۱- اندر خدر.
- باب ۱۲- اندر بیماریهای چشم.
- باب ۱۳- اندر بیماریهای گوش.
- باب ۱۴- اندر بیماریهای بینی.
- باب ۱۵- اندر بیماریهای زبان و دهان و دندان و حنجره و حلق.

باب ۱۶- اندر زکام و نزله و سرفه و ذات الجنب و ضیق النفس.

باب ۱۷- اندر بیماریهای دل.

باب ۱۸- اندر بیماریهای معده.

باب ۱۹- اندر انواع اسهالها. [۲۰]

باب ۲۰- اندر انواع قولنج. [۲۱]

باب ۲۱- اندر بیماریهای مقعد.

باب ۲۲- اندر بیماریهای جگر. [۲۲]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵

باب ۲۳- اندر بیماریهای سپرز.

باب ۲۴- اندر یرقان زرد.

باب ۲۵- اندر یرقان سیاه.

باب ۲۶- اندر انواع استسقا.

باب ۲۷- اندر بیماریهای گرده و مئانه.

باب ۲۸- اندر بیماریهایی که مخصوص بود به مردان.

باب ۲۹- اندر بیماریهای سرپوشیدگان.

باب ۳۰- اندر نقرس و اوجاع المفاصل.

بخش سیم دو باب است:

باب اول- اندر [۲۳] تبها و علاج آنها.

باب ۲- اندر آبله و حصبه.

بخش چهارم یازده [۲۴] باب است:

باب اول- اندر علاج ریشها و آماسها و بثره‌ها و جراحته‌ها.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶

بخش پنجم سه باب است:

باب اول- اندر معجری.

باب ۲- اندر زینت.

باب ۳- اندر علاج زهرها

و اینجا کتاب ختم می‌شود.

[بخش اول: فواید علمی]

باب اول از بخش اول، از فواید علمی اندر آنکه سبب بیماریهای ماده [۲۵] چند است و نشان هریک چیست.

بیماری از گرمی [۲۶] و سردی [۲۷] یا از تری یا از خشکی بود و از جمله این بیماریها نشان بیماری گرم و سرد و مادی و غیر مادی مشترک است، چنانکه نشان بیماری گرم آن است که هوای سرد و آب سرد بد و [۲۸] رسد خوش آید و شربت‌ها [۲۹] و تدبیر میسر و

موافق آید و نشان بیماری سرد آن است که هوای گرم و آب گرم خوش آید و شربت و تدبیر سخن موافق آید و نشان [۳۰] بیماری که از تری بود گرانی، سستی و خواب بسیار است و تری آمدن از بینی و لعاب از دهان [ب-ا] و نبض نرم و بطیء و متفاوت، اما نشان خشکی برخلاف این بود و باشد کی اسهالی بوده باشد یا خون بسیار بیرون کرده باشد و یا کار [۳۱] سخت کرده باشد و یا عرق بسیار آمده باشد [۳۲] و یا

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷

سفری کرده باشد و بیابان خشک و ناهموار بریده و غذاهای موافق [۳۳] نایافته و یا مستوره بود که خون حیض یا نفاس بسیار از وی رفته باشد.

باب ۲- اندر فرقی دیگر که میان بیماری که از مادّه و امتلا بود و میان بیماری که از خشکی و تهی شدن رگها بود

و نشان هریک از وجهی [۳۴] دیگر نباید دانست که بیماری که [۳۵] از امتلا بود، یعنی پر شدن رگها و اندامها باشد یا از تهی شدن رگها و اندامها باشد، امّا نشان آنکه از امتلا بود آن است که پیش از آن اتفاق افتاده باشد [۳۶] که طعامهای گران [۳۷] و بسیار خورده باشد و تن او [۳۸] گران باشد و به کاهلی جنبد و در وی ماندگی بود، اما نشان تهی شدن رگها آن است که آنچه پیش [۳۹] از این گفته آمده است که اسهالها و خون بیرون کردن و غیر آن اتفاق افتاده باشد و عادت اطبا چنان است که آنجا که امتلا بینند گویند دو [۴۰] مادّه هست و مادّه یا گرم بود یا سرد و مادّه گرم [۴۱] یا خون بود یا صفرا و مادّه سرد یا بلغم بود یا سودا.

اما نشان خون آن است که رنگ روی [۴۲] و چشم به سرخی گراید و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸

رگهای گردن برخاسته و طعم دهان شیرین بود و اندر حجامتگاه و رگها که بزنند خارش پدید آید و تبش اندامهای وی چون تبش اندام کسی بود که از گرمابه بیرون آمده بود [۴۳] یا خوشی یا غمناکی [۴۴] چنانکه گویی خوی خواهد کرد و اگر نیز اندر تب تن باشد [۴۵] همچنین باشد و تب پیوسته بود و از هوای خنک راحت بیاید. اما نشان صفرا آن است که [۴۶] دهن تلخ و خشک بود و دل می‌غزد، یعنی منش [۴۷] می‌گردد و تشنگی غالب بود و رگ زود زود [۴۸] جهد و تب سخت سوزان بود و تنش از آن لرزه بود و بول رنگین بود، چنانکه به زردی گراید، اما نشان بلغم آن است که رنگ و روی به سفیدی گراید و رگ آهسته بجهد [۴۹] و بیمار [۵۰] بسیار خسبد و به کاهلی جنبد و بول سپید بود.

اما نشان سودا آن است که رنگ روی به تاریکی و سیاهی زند و پوست دست خشک باشد و بول از سرخی به سیاهی زند و [۵۱] باشد که سبز بود یا سیاه و پیوسته اندر تفکر و اندوه بود و شهوت طعام بسیار بود و مرد بسیار موی و ستر [۵۲] اندام بود و باشد که سرخ روی یا اشقر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹

بود و مادّه سودا [۵۳] اندر سالهای کهل غالبتر بود و اندر فصل خریف، و الله اعلم. [۵۴]

باب ۳- اندر آنکه [آ-۲] امتلا چند گونه بود.

[۵۵] امتلا دو گونه بود یکی به تازی الامتلاء بحسب الاوعیة [۵۶] گویند و این چنان باشد که مرد کاهل بود و گران جنبد و رنگ روی او گردیده بود، پیوسته دست و پای دراز می‌کند و دهان باز می‌کند، چنانکه کسی را خواب بود خویشتن را همی یازد [۵۷] و سر او گران باشد و رگهای او بیرون خاسته باشد که [۵۸] از بینی و بن دندانها خون آید و قوت بر جای بود از بهر آنکه مادّه‌ها بر یکدیگر غلبه ندارد و تباه گشته نبود، یعنی عفونت پذیرفته نباشد و مرد اندر خویشتن نشان ماندگی یابد به سبب امتلا.

گونه دوم به تازی، الامتلاء بحسب القوّه گویند و این چنان باشد که طبیعت اخلاط را اندر مصالح تن به کار نتواند برد و سبب آن یا بسیاری اخلاط بود یا عجز طبیعت به سبب سوء المزاج یا به سبب دیگر و نشان این چنان بود که قوّت ضعیف بود و از روی غذا نباشد و نبض ضعیف بود و بول خام باشد و باشد که بول و عرق گنده بود و هر کجا که دست برنهند از اندام (۷) و یا هر وقت بجنبند رنجی و المی یابد،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰

چنانکه کسی را اندام ریش بود و اگر در گرمابه آید و در آفتاب بگذرد خوی [۵۹] برآید این نشان آن بود که در تن او ماده گرم و دردناک است.

باب ۴- اندر نشانهایی که خبر دهد از بیماری که خواهد بود.

بدان که درد سر و نیم سر پیوسته و صعب مقدّمه فرود آمدن آب بود در چشم، جستن چشم و ابرو و رخسار و لب که به تازی آن را اختلاج گویند، نشان لقوه بود و اختلاج بسیار در همه اندامها نشان تشنج بود خفتن و پنجر [۶۰] شدن اندام که به تازی خدر گویند مقدّمه فالج بود سرخ شدن و رمیدن چشم از [۶۱] آفتاب نشان سرسام بود و کابوس [۶۲] و سر گشتن بسیار مقدّمه صرع بود. غم و اندیشه [۶۳] پیوسته و ترس و نومیدی نشان مالیخولیا [۶۴] بود و چیزی چون پشه یا چون خطی یا چون دودی که در پیش چشم [۶۵] آید مقدّمه فرود آمدن آب بود. [۶۶] خوی کردن بسیار اندر خواب نشان امتلا بود و بسیار خوردن طعام بود ناخوشی بوی عرق تباه شدن اخلاط بود و مقدّمه تب عفونی باشد. تپیدن دل و بیهوش [۶۷] گشتن [۶۸] نشان مرگ مفاجات بود.

و ثفل بی‌رنگ نشان یرقان بود. پشت چشم و روی و پشت پای و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱

دست [۶۹] آماس گرفتن مقدّمه استسقا بود. سوزانیدن بول مقدّمه ریش بود در مثانه. دمل بسیار نشان ریش بزرگ بود سرخ شدن رنگ [۷۰] چشم و روی [ب-۲] و تیرگی و تنگی نفس مقدّمه جذام بود. شهوت طعام بیش از عادت مقدّمه سوء المزاج سرد بود، [۷۱] مع الماده و بلاماده شهوت بی‌نفخ در معده نشان گرمی معده بود و از روی ترشی دلیل [۷۲] صفر بود. اسهال که مقعد بسوزاند [۷۳] مقدّمه [۷۴] سحج [بود]. هر که از این نشانهها که یاد کرده آمد در خویشتن نشانی یابد به علاج شروع باید کرد [۷۵] تا علّت پدید نیاید و مستحکم نشود. [۷۶]

باب ۵- اندر نشانهایی که [۷۷] اندر بیماری دلیل سلامت بود.

هر بیماری که به آسانی جنبد و زود برخیزد و بنشیند و رگ او به قوّت جهد و دم به آسانی زند و رنگ روی و عقل او به جای بود و آرزوی آب و طعامش آید و در خواب خوش رود و اندر بستر [۷۸] بدان شکل جنبد که اندر تندرستی عادت داشته است نشان سلامت بود.

باب ۶- اندر نشانهایی که اندر پس بیماری پدید آید و نشان سلامتی بود:

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲

آمدن عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن دماغ بود. لرزه اندر روز بحران نشان پاک شدن رگها بود از ماده بیماری. خون آمدن از بینی قی و اسهال و عرق و ادرار بول که در روز بحران پدید آید نشان سلامت بود و درد چشم به اسهال صفراوی زایل شود و اگر در [۷۹] تب گرم گوش کر شود، پس اسهال صفراوی افتد کروی [۸۰] زایل شود و اگر در پس [۸۱] استسقا اسهال بلغمی اتفاق افتد

علت زایل شود و اگر در [۸۲] تشنج تب آید حرارت تب آن ماده را بگدازد و تحلیل کند. سردی اندامهای باطن، خون معده و جگر و غیر آن به حرارت تب زایل شود. خداوند ذات الزیه را یا در بناگوش [۸۳] یا در حوالی سینه ریش پدید آید و بر پای جراحی پدید آید و آنچه به سرفه بر آید نضج دارد و لیکن [۸۴] بحران انتقال بود، لیکن آن ریشها ناسور شود و صاحب مالیخولیا را [۸۵] و صاحب سرسام را بواسیر [۸۶] پدید آید، بحران انتقال بود [۸۷] من دیدم مالیخولیا را بر پای رشته پدید آمد علت زایل شد و به صرع تب ربع

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳

زایل شد و اگر [۸۸] در خناق آماس چشم پدید آید و در سرفه آماس خایه علت زایل شد.

باب ۷- اندر نشانهای بد که در آخر بیماری پدید آید

اندر تب گرم یا [۸۹] صعب خیزد و ضعف [۹۰] و غنودن پدید آید و درد سر و تاریکی چشم نشان بد بود و اگر اندر تب بلغمی گرم نشود بد باشد اسهال اندر آخر آبله و حصبه نشان تباهی اخلاط بود که بعضی به آبله آمده باشد و بعضی به اندرون بازگشته [۹۱] بود و احشاء را می گدازد تا هلاک کند چشم دور [۹۲] اندر شدن و بینی باریک شدن و سرد شدن یا کبود شدن [آ-۳] یا سیاه شدن و به هم باز آمدن و پوست پیشانی کشیده شدن و گوش سرد شدن [۹۳] نشان فرومردگی حرارت اصلی بود و بر هم سودن دندانها و پیدا شدن دندان که پوشیده بود و برجسته شدن لب زیرین بد باشد [۹۴] و دست پیش چشم آوردن، مانند آنکه مگس گیرد و دست بر دیوار مالیدن [۹۵] مانند آنکه گاه از دیوار بیرون می کند و اندر جامه مالیدن مانند آنکه پرزه از جامه بردارد بد باشد.

باب ۸- اندر تدبیر تندرستان به غذا و بیماران به شربت،

اما غذای

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴

نیک، [۹۶] نان پاکیزه بود از گندم آفت نارسیده و چند روز آونگ کرده و انجیر تمام رسیده و آسوده و غذاهای تر چون خیار و خیار بادرنگ و کدوی تر و کوک و مانند آن جز بر سیبیل علاج نباید خورد که هرچه لطیف است خون را [۹۹] بسوزاند [۱۰۰] و هرچه غلیظ است تری و بلغم افزایش دهد و چون خورده شد بر عقب آن ضد آن بیاورد خورد بر عقب خیار و کدوی تر و کوک - یعنی تخم کاهو [۱۰۱] - مقداری سیر و نعنای و گندنا بخورد و بر عقب سیر و پیاز، خیار و کوک و خرفه باید خورد و هرگاه که از غذای نیک اندر تن پری [۱۰۲] پدید آید تن را پاک باید کرد به وجهی که آسان تر بود و به قی کردن یا روزی چند [۱۰۳] پرهیز صادق کردن و غذا به اندک باز آوردن یا داروی مسهل خوردن موافق باشد [۱۰۴] و ببايد دانست [۱۰۵] که غذا کمتر [۱۰۶] خوردن به جای استفراغ بود و از داروهای مختصر این دارو موافق تر و بی غایله تر بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵

صفت آن: بگیرند مصطکی یک مثقال، تربید سپید تراشیده و کوفته و بیخته چهار دانگ، زنجبیل دانگی، شکر برابر همه. هر [۱۰۷] از سر شب [۱۰۸] به وقت خواب با اندکی آب گرم یا به گلاب بخورند و بخسبند تا بامداد اجابتی کند بی هیچ رنج و رطوبتی [۱۰۹] از معده و دماغ فرود آرد و کسانی دیدند که ایشان را شکر و مصطکی تنها تمام بود و همیشه غذا بر اشتها صادق باید خورد و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام باز باید کشید و از پس طعامی [۱۱۰] که به قدر حاجت خورده شد طعامی دیگر نباید خورد و از

پس رنج و ریاضت چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه نشاید خوردن [۱۱۱] از بهر آنکه معده گرم شده باشد چیزی نازک اندر وی بسوزد و تباه شود و کسی را که معده سخت گرم بود اگر غذا دیرتر یابد [۱۱۲] در دسر خیزد و صواب آن بود که بامداد چند لقمه نان [۱۱۳] اندر [ب-۳] شراب ترش چون شراب غوره و شراب انار و یا شراب سیب ترش و مانند اینها بخورد. پس تدبیر گرمابه و ریاضت کند و خداوند این مزاج را غذای خنک باید خورد و چون غوره باو، آلو باو، طفشیل و زیره با، و طعامی که از کشکک جو سازند و قلیه خیار و قلیه کدو و مانند آن و غذای خداوند سودا باید که اندکی [۱۱۴] به گرمی و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶

تری گراید چون رشته و سپیدباهای گرم چرب و غذای خداوند مزاج تر و مزاج سرد را [۱۱۵] غذای لطیف باید، چنانکه به گرمی گراید. چون نخوداب به روغن جوز یا به [۱۱۶] روغن دانه زرد آلو تلخ و توابل وی [۱۱۷] و دارچینی و زیره و فلفل و قلیه از گوشت آهو و گوشت بط فربه و گوشت گنجشک [۱۱۸] و کبوتر بچه و مرطوب را خاصه قلیه آبکامه با سیر و جوز مغز و سعتر [۱۱۹] و قلیه خشک که از سرخی گوشت پخته سازند. به روغن جوز یا به روغن زیت یا به روغن زرد آلولی تلخ و توابل از زیره و کرویا و [۱۲۰] دارچینی و فلفل سپید و اندر نخوداب مرطوب را [۱۲۱] یک درم زیره ناکوفته [۱۲۲] و نیم درم زنجبیل و نیم درم فلفل کوفته و اندر صرّه بسته در افکنند تا قوت وی در وی [۱۲۳] دهد و خداوند قولنج را شوربای خروس پیر و روغن معصفر [۱۲۴] یا تخم معصفر [۱۲۵] کوفته در وی پخته مقدار بیست درم یا بیشتر با تخم بادیان و شبت و نخوداب را شورتر از عادت کند [۱۲۶] و سیر اندرو پزند، بادها [۱۲۷] را بشکند و اگر سبجاج بزند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷

انجیر و کبر و سیر درافکنند و از انگبین چاشنی دهند و خداوند طبع نرم را غذا از گوشت کبک و درّاج و طیهوج [۱۲۸] و تذرو و گنجشک [۱۲۹] و نارسو کرده- یعنی ناردانک [۱۳۰] سوده- بر وی افکنده و کرنج و پایچه به کرنج یا به سماغ پخته و مرغ بریان و قلیه خشک باید و بسیار غذاهاست. دوا را [۱۳۱] در یک روز به یک نوبت نشاید خورد چون دوغ باو، و غوره باو.

این هر دو را از پس زرد آلو و شفتالو نشاید خورد. آلو و شفتالو و زرد آلو از پس انار ترش نشاید خورد و کرنج یا چیزی که از سرکنج [۱۳۲] سازند نشاید خورد و سبجاج و غوره با ماهی شور و گوشت نمک سود [۱۳۳] نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل [۱۳۴] با یکدیگر نشاید خورد. گوشت نمک سود با سرکه و سیر نشاید خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد. [۱۳۵] انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خورد و گوشت مرغ و ماهی باهم نشاید خورد و شیر و شراب با یکدیگر [۱۳۶] اندر یک روز خوردن نقرس پدید آید و باقلی و جغرات با هم نشاید خورد. و الله اعلم بالحقیقه و الصواب. [۱۳۷] [آ-۴].

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸

باب ۹- اندر تدبیر آب و شرابه‌های بیماران و تندرستان.

آب سرد خوردن خداوند درد [۱۳۸] عصبها و بندگاهها را [۱۳۹] زیان دارد و در آب دریا نشستن خداوند رعشه و فالج و خداوند دملها و خداوند استسقا و نقرس بلغمی را سود دارد و اگر آب دریا نتوان یافت آب خوش را نمک درافکنند و پیش آفتاب بنهند [۱۴۰] فایده آب دریا بدهد. اندر چشمه گوگرد نشستن و از آن آب خوردن مرطوب و خداوند گر را [۱۴۱] و خداوند ریش گرده و مئانه را سود دارد و اگر پنج استار [۱۴۲] گوگرد فارسی را اندر صرّه بسته کوفته و در مقدار سی من آب بپزند [۱۴۳] تا بهر یکمن [۱۴۴] بیالیند فایده آب چشمه گوگرد بدهد. [۱۴۵] آب شور خوردن، گرو خارش آرد؛ نخست [۱۴۶] اسهال کند پس طبع را خشک کند. آب تلخ پیوسته اسهال آرد. آب تیره، سنگ و ریگ گرده و مئانه آرد و سدّه نیز آرد. آب نیم گرم معده را سست کند و طعام بر سر معده آرد و بر قی یاری دهد. آب نیک [۱۴۷] گرم معده را از رطوبت پاک کند و بشوید، لیکن گرمی به اندازه

باید که معده را نسوزاند [۱۴۸] و ماده فسرده را

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹

بپزند [۱۴۹] و قولنج را سود دارد. آب سرد همه تندرستان را سود دارد و معده گرم را بیشترین [۱۵۰] معده‌ها [۱۵۱] را به جای گوارش بود، از بهر آنکه معده را فراهم آرد تا بر طعام مشتمل گردد، یعنی گرد طعام درآید و بگوارد و دل گرم را به جای هوای خنک بود بخارها را از دماغ باز دارد و اخلاط را از تباه شدن نگاه دارد. آب خوردن به ناشتا و اندر گرمابه و از پس گرمابه [۱۵۲] و از پس ریاضت و از پس [۱۵۳] جماع زیان دارد و اندر شب که از خواب بیدار شود آب خوردن زیان دارد و لیکن محروم و مخمور را کمتر زیان دارد. بر تشنگی [۱۵۴] آب خوردن تشنگی را نشانند، بلکه زیادت کند. تخم بادیان و آب بادیان، گرم تشنگی دروغین را نشانند. جلاب تندرستان را تری دهد. جلاب خام طبع را نرم کند. جلاب پخته غذا پیش دهد.

باب ۱۰- اندر تدبیر باز داشتن مضرت آبها.

آب باران، تری افزون‌تر از آبهای دیگر دهد. باران زمستانی صاف‌تر و خالص‌تر باشد از باران وقت‌های دیگر، از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان بخارات کمتر کند و بخارها [۱۵۵] نیز کمتر خیزد، امّا آب باران زود تباه شود خاصّه ایستاده و اگر پزند [۱۵۶] دیر تباه شود. آب

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰

ایستاده خاصّه آنکه در میان درختان و نیستان [۱۵۷] بود زیان دارد آنجا که آب ایستاده بود چیزهای گرم نباید خورد و چیزهای خنک باید خورد آنجا که آب [ب-۴] غلیظ [۱۵۸] بود سیر [۱۵۹] یا شراب سکنگین عسلی با خردل با اندکی فلفل باید خورد. آنجا که آب شور بود سرکه و سکنگین باید خورد یا حبّ الآس یا آنچه که به تازی او را زعرور گویند یا خرنوب را در آب فرغار کند یک شب مضرت آن باز دارد.

آنجا که آب زاک بود شراب مضرت آن باز دارد و چیزی باید خورد که طبع را نرم کند آنجا که آب تلخ بود چیزی چرب و شیرین باید خورد. تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصّه به سرکه پروده. [۱۶۰] آنجا که آب اندک و گرما [۱۶۱] سخت بود اندکی سرکه با آب بیامیزند و با تخم خرفه بکوبند و با آب سرکه بیامیزند و اندکی بخورند تشنگی کم شود.

باب ۱۱- اندر تدبیر کردن مسافران که عزم سفر کرده‌اند [۱۶۲]

هرچه دانند که از سفر از آن چاره نیست از گرما و سرما و غذاهایی که اندر سفر عادت رفته است و بیخوابی [۱۶۳] و پیاده رفتن و مانند اینها تن را به این همه خو باید کرد، [۱۶۴] مثلاً پیش از بیرون شدن سفر [۱۶۵] با گرما یا

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱

سرما که به اندازه باشد خو کند و چند روز از آن نوع طعامی [۱۶۶] که در سفر خواهد [۱۶۷] خورد از آن نوع خوردن آغاز کند و طعام وقت فرود آمدن منزل خورند و تا [۱۶۸] وقت برنشستن طعام نباید خورد و از جهت آن [۱۶۹] در راه آب بسیار نباید خورد و آن‌روز که باد گرم وزد [۱۷۰] رو و [۱۷۱] سر و سینه پوشیده باید داشت و پیش از برنشستن پست جو باید خورد با شراب میوه‌ها و اگر بی‌شراب میوه‌ها خورند روا بود و اگر سموم آید لثام بریندند، چنانکه منافذ [۱۷۲] دهن و بینی پوشیده شود و بر گوش و بینی روغن بنفشه یا روغن [۱۷۳] گل یا روغن کدو دانه به کار دارند [۱۷۴] و اگر پیاز بریده اندر دوغ فرغار کرده بخورند و آن [۱۷۵] را بیاشامند صواب بود و آن را که سموم رسد چون به آب رسند [۱۷۶] آب بر دست و پای او [۱۷۷] می‌ریزند و در آب نشانند و از آب خوردن به مضمضه و غرغره قناعت [۱۷۸] کند و اگر چاره نباشد اندک‌اندک خورند و دوغ ترش نافع بود، اما اندر سرما چون

به منزل رسند در حال خویشتن را

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲

گرم نباید کرد و در خانه گرم نباید شد و نزدیک آتش نباید نشست.

خود را بتدریج گرم باید کرد و از نزدیک آتش به یکبار به سرما بیرون نباید رفت. [۱۷۹] و چنان باید که پای اندر موزه جنبان باشد و موزه تنگ نشاید [۱۸۰] پوشید و اگر [۱۸۱] بر انگشت روغن گرم چون روغن قسط طلا کند صواب بود [۱۸۲] و اگر موی بز را بر انگشت پای و حوالی آن بنهند و کاغذ بر زیر آن بندند و پاتابه [۱۸۳] بر زیر آن پیچند صواب بود، اما آن را که سرما زده باشد چاره نباشد [آ-۵] از آنکه او را به جامه گرم یا [۱۸۴] پیش او آتش کنند و در غذای او سیر [۱۸۵] باید کرد و اگر روغن گاو گداخته با مقداری شراب صرف بدهند صواب بود و روز سرد و دمه طعام ناخورده [۱۸۶] نباید نشست، [۱۸۷] لیکن طعام تمام نباید خورد و بر سر طعام شراب صرف باید [۱۸۸] خورد تا احشاء را گرم کند و اگر مقدار یک درم انگزد [۱۸۹] اندر شراب حل کنند و سرما زده را دهند سود دارد و اگر سیر بر انگشت پای طلا کنند از سرما نگاه دارند و انگشتان سرما زده را در آب [۱۹۰] شلغم جوشانیده یا اندر آب شبت یا اندر آب پودینه جوشانیده

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳

نهند سود دارد و اندر برف رفتن و [۱۹۱] در آب برف نهادن نافع تر از همه است و تر دوغ [۱۹۲] طلا کردن سود دارد و شلغم پخته ضماد کردن نافع بود و اگر عضوی رنگ بگرداند پیاز تند در آب گرم نهند [۱۹۳] تا خون تمام برود و خود بایستد. پس سرکه به آب بیامیزند و گل ارمنی در وی حل کنند و طلا کنند نافع بود و اگر پوسیدن آغاز کند هیچ سود [۱۹۴] ندارد تا جدا نگردد. و الله اعلم بالصواب. [۱۹۵]

باب ۱۲- اندر یاد کردن شرابها.

اشاره

سکنگین ساده خداوند صفر را سود دارد و تشنگی بنشانند و خداوند رطوبت را سود دارد، [۱۹۶] از آنکه قوت سرکه رطوبت لطیف کند و ببرد [۱۹۷] و سکنگین بزوری [۱۹۸] خداوند رطوبت را بهتر سود دارد. از ساده سده را بگشاید و خداوند یرقان را سود دارد و خداوند معده گرم را و معده ضعیف را شراب انار و شراب لیمو و شراب حماض ترنج موافق بود و شراب هلیله زرد به جای داروی مسهل بود. خداوند معده سرد را شراب عود و شراب مشک نافع بود. خداوند دل گرم را شراب صندل و شراب حماض ترنج نافع بود.

اندر بیماریهای گرم سکنگین رمانی نافع بود. خداوند سرفه و نزله

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴

و ذات الجنب را شراب انار شیرین و شراب بنفشه موافق بود. خداوند ضیق النفس را شراب زوفا موافق بود و اگر اندر باطن آماسی بود هیچ نافع تر از شراب عنب الثعلب نباشد. خداوند مزاج گرم و طبع خشک، شراب آلو و شراب خرما ی هندی و آب میوه‌ها و شراب غوره و شراب میوه‌هایی که طبع را نرم دارد نافع بود و خداوند درد معده و درد کلیه [۱۹۹] و درد پشت را و قولنج را شراب انجیر نافع بود. خداوند سوزش بول را شراب کاکتج و شراب بنفشه نافع بود. کسی را که معده و جگر و رگها از صفرا و بلغم ممتلی بود شراب افستین نافع بود و کسی را که از بیماری برخیزد سکنگین سفرجلی نافع بود. آن را که [ب-۵] معده ضعیف بود و قی و منش گشتن رنجه [۲۰۰] دارد شراب نعن و میبه نافع بود و مرطوب و مفلوج را به جای آب ماء العسل دهند نافع بود.

شراب تربید به جای داروی مسهل بود. خداوند مزاج سودایی را شراب لسان الثور - یعنی گاو زبان [۲۰۱]- موافق بود خداوند درد سپرز را شراب ریوند موافق بود و باید که آب اندر قدحی [۲۰۲] خورد که از چوب [۲۰۳] گز تراشیده باشند یا چوب گز تراشیده [۲۰۴] اندر آب بجوشانند و بپالایند و به هوا سرد کنند و از آن آب می‌خورند و خداوند استسقا را نخود اندر آب بزنند مثلاً هفت من آب و یک من نخود بجوشانند تا

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵

نخود [۲۰۵] پخته شود و به وقت ضرورت از آن آب می‌خورند. [۲۰۶] خداوند دق را شراب صندل یا آب صندل [۲۰۷] دهند، اما چون دانسته آمد که هر بیماری و هر مزاجی را کدام شربت موافق بود اکنون صفت و نسخه این شرابها یاد کرده آید.

صفت سنگین ساده:

بگیرند شکر چندان که خواهند و اندر دیگ سنگین کنند و به دست روی شکر هموار کنند و سرکه در وی ریزند، چنانکه نزدیک آید که با شکر برابر آید و فرود از وی بود و از میانه شکر پیدا بود. پس قدری گلاب با آب بر سر آن کنند، چنانکه به [۲۰۸] شکر پوشیده شود و دو انگشت از بالای او بر آید. پس به آتش نرم بجوشانند و کف بردارند و به قوام آرند و از پس او [۲۰۹] فرو گیرند و اگر به جای آب یا گلاب، آب لسان الثور کنند خداوند سودا را سود دارد، خاصه سودایی که از سوختگی صفرا بود و اگر آب [۲۱۰] بادیان کنند خداوند صفرا و بلغم رقیق را شاید.

صفت سنگین بزوری:

بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون از هریک پنج درم، پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر از هریک ده درم جمله را اندر [۲۱۱] نیم من سرکه فرغار

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶

کنند، یک شبانه‌روز بعد از آن اندر دیگ سنگین کنند و بپزند تا آب به مقدار نیمه باز آید، بپالایند و یک من شکر بر وی نهند و بپزند و کف بردارند و اگر مزاج به گرمی گراید به جای انیسون، تخم کسنی کنند و از جهت کسی که تب دارد یا درد جگر بود بگیرند بدین صفت، کسنی نیم کوفته بیست درم، ریوند چینی کوفته و اندر صرّه بسته چهار درم، آب [۲۱۲] تخم خرفه و آب تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنجاه درم، گلاب نیم من، سرکه سی درم، شکر دو بیست درم، بپزند چنانکه رسم است. شربت بیست درم و اگر مزاج خداوند یرقان سخت گرم بود [آ-۶] اندر سنگین، به جای انیسون، تخم کاسنی کنند و به جای پوست بیخ کبر مقدار دو درم ریوند چینی کوفته اندر صرّه بسته درافکنند صواب بود.

صفت سنگین سفر جلی:

بگیرند آب آبی ترش و یک شب بنهند تا صافی [۲۱۳] شود و پس بپالایند و بر هریک من آب آبی، پنج سیر سرکه و یک من شکر برنهند و قدری آب یا گلاب بجوشانند و کف بردارند و به قوام آرند.

صفت سنگین ایتیمونی:

[۲۱۴] از جهت خداوند مالیخولیا، بگیرند ایتیمون بیست درم، خربق سیاه نیم کوفته اندر صرّه بسته یک مثقال

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷

بسفایج بیست درم، [۲۱۵] اندر یک [۲۱۶] سیر سرکه و نیم من آب تر کنند یک شب و بامداد صرّه افیمون را بمالند و از وی بر آرند و باقی را بپزند تا به نیمه باز آید و یک من شکر و قدری گلاب برنهند و به قوام آورند، شربت بیست درم.

صفت سنگین از جهت خداوند لقوه و فالج و صرع:

بگیرند سرکه اسقیل [۲۱۷] صد درم، سرکه بزوری صد درم، انگبین پانصد درم، شربت بیست درم تا [۲۱۸] سی درم و اگر اندر سرکه بزوری، سلیخه و اسارون و حبّ البلسان و عود البلسان و هزار اسفند [۲۱۹] جوشانیده بود صواب بود.

صفت سنگین رمانی از جهت خداوند تبهای محرّقه:

[۲۲۰] بگیرند آب انار ترش و شیرین [۲۲۱] از هر یکی نیم من، سرکه پنج استار، آب زرشک ده استار، گلاب نیم من، شکر یک من [و] نیم چنانکه رسم است، بپزند و اگر کسی خواهد که تصرفی کند آب غوره و آب ریواج و ترشی ترنج زیاده [۲۲۲] کند و به اندازه آنچه [۲۲۳] زیادت کرده باشند شکر برنهند.

صفت شراب انار از جهت خداوند معده گرم:

بگیرند آب انار ترش

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸

صافی پالوده چندانکه که خواهند و نیم قدر [۲۲۴] آن شکر و در وقت پختن چند شاخ نعن تر در [۲۲۵] افکنند و به قوام آرند. پس نعن از وی بردارند و اگر در وی گذارند [۲۲۶] روا بود اگر معده بغایت گرم نبود، لیکن پس ضعیف بود قدری مصطکی سوده در وی کنند و اندکی عود هندی کوفته در صرّه‌ای بسته صواب بود.

صفت شراب ترشی ترنج از جهت معده و دل و جگر گرم:

بگیرند ترشی ترنج و دانه از وی جدا کنند و با [۲۲۷] گلاب اندر پاتیله سنگین [۲۲۸] بجوشانند و به دست بمالند و بپالایند و شکر برنهند به اندازه آنچه پالوده باشند و به قوام آرند و شراب لیمو را هم بر این [۲۲۹] قانون سازند که یاد کرده آمد.

صفت شراب عنب التّعلب از جهت جگر گرم و آماس که اندر باطن بود.

آماس گرم خاصّه اندر احشا: بگیرند برگ عنب التّعلب [ب-۶] و ثمره او را [۲۳۰] خام یا پخته و بکوبند و بپزند و بیفشارند و بپالایند و بر هر یک من، سی سیر شکر برنهند به اندازه آنچه پالوده باشند و به قوام آرند.

صفت شراب آلو از جهت مزاج گرم و طبع خشک:

بگیرند آلوی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹

سیاه صد عدد، عنّاب دانه بیرون کرده سی عدد، خرمای هندی پاک کرده سی درم، بنفشه خشک بیست درم، تربد سفید تراشیده و نیم کوفته بیست درم، تربد جداگونه اندر صرّه کنند همه اندر [۲۳۱] پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و پس بپالایند و سی استار ترنگین و نیم من شکر برنهند و کف بردارند و به قوام آرند و یک درم سقمونیا در وی حل کنند و نیم درم زعفران، شربتی از

وی [۲۳۲] پانزده درم تا بیست درم و اگر با این شراب یک بهره آب انار [۲۳۳] شیرین یار کنند تا لزوجت آلو را کمتر کنند مسهل تر آید.

صفت شراب [۲۳۴] آلوی ساده:

بگیرند آلوی تر یا خشک و اندر سه هم سنگ او [۲۳۵] آب بپزند تا آب به نیمه باز آید و بپالایند و پس از آنکه سرد شود بچکانند، چنانکه گوشت فرو نیاید و هم سنگ آلو، شکر برنهند و به قوام آرند.

صفت شراب خرماى هندی از جهت مزاج گرم و طبع خشک:

بگیرند خرماى هندی چندانکه خواهند و اندر گلاب بجوشانند یا اندر آب، پس بپالایند و صافی کنند و به اندازه آنچه پالوده باشند ترنگین برنهند و با شکر به قوام آرند. اگر [۲۳۶] خواهند به رسم شراب آلو بپزند یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰ صواب بود.

صفت شراب موردانه از جهت خداوند اسهال:

بگیرند حبّ الآس خشک نیم کوفته و از تخم پاک کرده صد درم، آب سیب ترش و آب آبی ترش [۲۳۷] و آب انار ترش از هر یکی یک من و اگر قرط و طرائث حاضر بود از هر یکی ده درم نیم کوفته اندر این آبها بپزند با حبّ الآس و به دست بمالند و بیفشارند و بپالایند. پس تمام بجوشانند و به قوام آرند و اگر مقدار نیم من شکر طبرزد برنهند صواب آید و اگر قرط و طرائث حاضر نباشد، بیست درم طباشیر و بیست درم گل ارمنی سوده [۲۳۸] اندر این شراب بسرشند، شربت‌ی ده درم.

صفت شراب میوه:

بگیرند آلوی سیاه سی عدد، خرماى هندی سی درم، آب انار ترش و شیرین و ترشی ترنج و آب امرود چینی و آب خربزه هندی و آب غوره از هر یکی چهل درم، شکر [۲۳۹] یک من، شربت پانزده درم به آب خرفه اندکی [۲۴۰] لعاب اسبغول و نیم درم طباشیر اندر تب محرقه [۲۴۱] نافع بود.

صفت شراب افسستین از جهت مزاج گرم:

بگیرند افسستین پنج درم، گل سرخ دو درم [آ-۷] خرماى هندی بیست درم، آلوی سیاه سی عدد، اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند. شربت چهل درم یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱ با ده درم شکر نافع بود.

صفت شراب [۲۴۲] انجیر از جهت قولنج:

[۲۴۳] بگیرند انجیر بستی یک من، نخود صد درم اندر سه من آب بپزند تا نخود پخته شود و بپالایند [۲۴۴] چنانکه انجیر را نمالند [۲۴۵] و لیکن بچکانند و آن آب را به پاتیله باز آرند و تمام بپزند و پس از آنکه قوام گیرد مقدار نیم من آب فانید [۲۴۶] با

عسل برنهند و بگیرند سنبل و قرنفل از هر یکی [۲۴۷] یک درم، خولنجان [۲۴۸] و زعفران و دارچینی از هر یکی نیم درم، بکوبند و در صرّه کنند و در دیگ افکنند و به قوام آرند، [۲۴۹] پس صرّه از وی بر آرند و شربتی از وی بیست درم، اما از جهت قولنجی را [۲۵۰] این شراب نخود جوشانند و بی صرّه دارند.

صفت شراب صندل از جهت خداوند دل گرم و جگر گرم و خداوند تب محرقه:

بگیرند صندل سفید به چوب سای [۲۵۱] زده پنجاه درم، یک شبانه روز یا بیشتر، آن [۲۵۲] را در پنج استار آب غوره و پنج استار سرکه و یک من و نیم آب فرغاز کنند. پس [۲۵۳] بجوشانند تا به نیمه باز آید و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲

به دست بمالند و بیالایند و یک من شکر بر وی نهند و به قوام آرند، شربتی ده درم به آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این شراب [۲۵۴] از جهت [۲۵۵] وی بی [۲۵۶] سرکه و بی آب [۲۵۷] غوره باید پخت، لیکن برگ نیلوفر و برگ بنفشه در وی بیفزایند و به گلاب بپزند.

صفت شراب بنفشه از جهت خداوند سرفه و ذات الجنب:

بگیرند بنفشه تر یک من و اگر تر نباشد بگیرند بنفشه خشک صد درم و یک شبانه روز اندر چهار من آب فرغار کنند، پس یک [۲۵۸] جوش بدهند و بمالند [۲۵۹] و بیالایند و هم در این آب دیگر باره بنفشه را فرغار کنند یک شبانه روز دیگر [۲۶۰] و همچنان جوش بدهند و بمالند و بیالایند [۲۶۱] سه نوبت یا چهار نوبت، همچنین کنند، پس شکر برافکنند و به قوام آرند، شربتی ده درم اندر کشکاب بدهند و اگر ده درم کتیرا و یازده درم تخم خطمی و ده درم تخم آبی [۲۶۲] شیرین هر یکی را جداگانه لعاب بگیرند و به آب بنفشه بیامیزند، پس شکر برنهند صواب بود.

صفت شراب انار شیرین

از [۲۶۳] جهت خداوندان سرفه و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳

ذات الجنب: بگیرند آب انار شیرین دو من، آب [۲۶۴] نیشکر نیم من، لعاب تخم خطمی پنجاه درم یا بیشتر، بپزند تا به نیمه باز آید. پس یک من شکر برنهند و به قوام آرند، شربتی پانزده درم اندر کشکاب با سه درم روغن بادام نافع بود.

صفت شراب خشخاش از جهت خداوند سل:

بگیرند خشخاش [۲۶۵] [ب-۷] سپید تر بیست و پنج عدد و بیخ سوسن تراشیده و نیم کوفته سی درم، تخم خطمی و کتیرا و صمغ عربی و دانه آبی شیرین از هریک پنج درم. کتیرا و صمغ را جداگانه حل کنند و دانه آبی شیرین و تخم خطمی هر یکی را جداگانه لعاب بگیرند و بیخ سوسن را اندر نیم من آب بپزند تا به سه یک باز آید و بیالایند و نگاه دارند. پس تخم خشخاش را با [۲۶۶] پوست نیم کوفته کنند و اندر سه من آب بپزند تا به نیمه باز آید بمالند و بیالایند و لعابها با وی بیامیزند و یک من مییخته بر نهند و به قوام آرند. [۲۶۷] این شراب کسی را که خواهند که آنچه به نزله فرود آمده باشد پاک شود نشاید داد و لیکن به کسی دهند [۲۶۸] که خواهند نزله باز دارد.

صفت میبخته که اندر این شراب به کار آید:

بگیرند انگور شیرین و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴

دانه بیرون کنند و آب او را بیرون کنند و پاتيله را بر آتش دان [۲۶۹] گرد نهند تا آتش به گرد وی درنیاید [۲۷۰] و چندان بیزد [۲۷۱] که به سه یک باز آید و آنگاه به کار دارند.

صفت شراب کاکنج از جهت سوزش مثانه:

کاکنج را [۲۷۲] از غلاف بیرون کنند و بجوشانند و به دست بمالند آهسته تا تلخی [۲۷۳] کمتر بیرون آید. پس بپالایند و شکر برافکنند و به قوام آرند و اگر با یک من کاکنج، [۲۷۴] پنجاه درم بنفشه خشک بجوشانند سخت صواب بود.

صفت شراب زوفا از جهت خداوند سرفه و ضیق النفس که سبب آن نزله سرد [۲۷۵] بود:

بگیرند حله ده درم، تخم کتان هفت درم، پرسیاوشان [۲۷۶] و بیخ سوسن از هر یکی ده درم، مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم، انجیر بستی دوازده عدد، زوفای خشک سه درم، بنفشه پنج درم، زراوند مدحرج [۲۷۷] و اسقیل مشوی از هر یکی دو درم، پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده درم، تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار درم اندر سه من آب بیزند تا به یک من [۲۷۸]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۳۴

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵

باز آید، پس بپالایند، شربتی چهل درم با یک مثقال معجون [۲۷۹] و یک مثقال روغن چلغوزه یا با دو مثقال معجون زوفا.

صفت شراب [۲۸۰] زوفا از جهت نزله گرم:

بگیرند عناب بیست عدد، سپستان سی عدد، مویز منقی بیست درم و پرسیاوشان و بنفشه هر یک [۲۸۱] پنج درم، بیخ سوسن پوست تراشیده ده درم، جمله را اندر دو من آب بیزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم لعاب دانه آبی شیرین و بیست درم لعاب تخم خطمی با آن بیامیزند، شربتی چهل درم با ده درم شکر و یک مثقال معجون زوفا و دو درم روغن بادام شیرین.

صفت شراب افسنتین از جهت امتلاء معده [آ- ۸] و جگر و رگها:

بگیرند افسنتین رومی پنج درم، برگ گل سرخ پانزده درم، تربد سپید پوست تراشیده و نیم کوفته دو [۲۸۲] درم، سنبل دو درم، [۲۸۳] جمله را اندر یک من و نیم آب بیزند تا دو بهره [۲۸۴] برود و یک بهره [۲۸۵] بماند. پس بمالند و بپالایند [۲۸۶]، شربتی پانزده درم تا بیست درم [۲۸۷] با قدری شکر یا با جلاب خام آمیخته خورند صواب بود.

نسخه دیگر که بادهای روده بشکند و قولنج را بگشاید:

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶

رومی پنجاه درم، سلیخه بیست درم، تخم کرفس سی درم اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند. پس بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند و اگر به جای شکر عسل بود شاید، شربتی پانزده درم تا بیست درم. کمترین ده درم و این نسخه اگر ده درم سنبل درافزایند صواب بود [۲۸۸].

صفت ماء الاصول ساده:

بگیرند پوست بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم، پوست بیخ [۲۸۹] کبر پنج درم، [۲۹۰] اصل اندر ماء الاصول این است اگر به جگر عنایتی بود پوست بیخ [۲۹۱] کسناخ [۲۹۲] ده درم، تخم کسناخ نیم کوفته پنج درم. اگر مزاج احتمال نکند تخم کرفس را دو درم کند و پوست بیخ کبر نکند و بیست دانه انجیر و سی دانه مویز منقی و دو درم گل سرخ در او بیاید جوشید و صافی کرد و پنج استار گل سرخ دراندازند و دیگر باره صافی کنند، اما از جهت خداوند لقوه و فالج به این اخلاط ماء الاصول که یاد کردیم چیزهای دیگر زیادت کند. چون بیخ اذخر و پنج درم اسارون و حبّ البلسان نیم کوفته از هر یکی دو درم، عود البلسان و بوزیدان و سلیخه و هزار اسفند از هر یکی سه درم، مویز منقی بیست درم بغایت نافع بود، اما از جهت خداوند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷

استسقا فجاج اذخر و سنبل و غافت و کمادریوس و کمافیطوس و افستین رومی از هر یک سه درم، زرشک ده درم زیادت کنند. اما از جهت خداوند صرع و فرود آوردن حیض: بگیرند زراوند طویل و مدحرج و قنطوریون [۲۹۳] باریک و اصل فاوانیا از هر یکی سه درم بیفزایند [۲۹۴] و اگر اصل فاوانیا حاضر [۲۹۵] نباشد سلیخه و عود البلسان و هزار اسفند زیادت [۲۹۶] کنند. بدل آن [۲۹۷] از جهت پاک کردن سنگ گرده و مثانه: پرسیاوشان سه درم، حبّ القلت، یعنی ماش هندی نیم کوفته دو درم، اسقولوفدریون سه درم [۲۹۸]، تخم گزر نیم کوفته دو درم، انجیر خشک ده عدد زیاده [۲۹۹] کنند. اما از جهت خداوند

نقرس و اوجاع المفاصل:

شیطرج و قنطوریون باریک و نانخواه، سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یک پنج درم درافزایند [ب-۸] و در جمله ماء الاصول گلشکر درگذارند.

صفت جلاب ساده:

بگیرند [۳۰۰] شکر یک من، جلاب سه من، بپزند و کف بردارند و به نیمه باز آرند [۳۰۱] و یک درم زعفران در وی حل کنند به وقت حاجت اندر آب حل [۳۰۲] کنند و به یخ سرد کنند و بخورند نافع بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸

صفت جلاب با افایه:

بگیرند سنبل و دارچینی و خیربوا و قاقله و زرنباد و زنجبیل و بسباسه و کبابه و جوزبوا و مصطکی از هر یکی دو درم و نیم کوفته و صره کنند و پنج درم عود هندی نیم کوفته و صره دیگر [۳۰۳] کنند در پنج من آب بپزند تا به نیمه باز آید و هر دو صره را بمالند و بیفشارند و از دیگ برآرند و یک من شکر در وی کنند و کفک [۳۰۴] بردارند و به قوام آرند و یک مثقال عنبر اندر جلاب

بگذارند و یک درم زعفران در وی [۳۰۵] حل کنند و با جلاب بیامیزند.

صفت ماء العسل:

بگیرند انگبین یک من، آب پنج من یا بیشتر و بجوشانند، چندانکه کف بردارد [۳۰۶]، کف را بردارند و آن را به هوا سرد کنند.

صفت شراب رمانی نعن [۳۰۷] از جهت خداوند معده ضعیف:

بگیرند دانه انار ترش و شیرین [۳۰۸] و با شحم او بکوبند [۳۰۹] و آب او را [۳۱۰] بیرون کنند و بجوشانند تا به نیمه باز آید و نیم قدر آن عصاره نعن تر با آن بیامیزند و کف بردارند و چند قدر [۳۱۱] عصاره نعن [۳۱۲] شکر برنهند و قوام [۳۱۳] آرند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۹

نسخه دیگر که قی و منش گشتن باز دارد و معده را قوی کند: بگیرند اشنه سپید [۳۱۴] چهل درم، خرما ی هندی چهل درم، هر دو را اندر یک من گلاب بجوشانند تا [۳۱۵] به نیمه باز آید و بپالایند و بگیرند آب انار ترش و شیرین و آب سیب ترش و آب نعن تر از هر یکی نیم من و با آن گلاب صافی بیامیزند و یک من شکر برنهند و چهل عدد پوست پسته که [۳۱۶] به ظاهر سفال بسته بود در وی کنند با شکر بپزند و کف بردارند چون به قوام آید [۳۱۷] بردارند و پوست پسته را در وی بگذارند تا هر بیماری که از این شربت ده درم بخورد و آن پوست [۳۱۸] را در دهان نگاه دارد می‌مزد و [۳۱۹] بغایت نافع بود.

صفت میبه:

طعام را بگوارد [۳۲۰] و معده را قوت دهد و قی باز دارد.

بگیرند آب آبی ترش پنج من، شراب ریحان چهار من و نیم و بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یک دو درم، قاقله کبار و صغار و دارچینی از هر یک چهار درم، قرنفل سه درم، زعفران سانح [۳۲۱] چهار درم، همه را نیمه کوفته در صرّه‌ای ببندند و در دیگ سنگین افکنند و بپزند تا آب به نیمه باز آید و هر ساعت صرّه را در وی بمالند [۳۲۲] و چهار من نیم انگبین

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۰

با شکر برنهند و به قوام آرند و نیم درم مشک [الف - ۹] سوده در اندکی از این شراب حل کنند و آن را با جمله بیامیزند تا هموار شود.

صفت شراب آبی:

بگیرند عصاره آبی جوشانیده و به نیمه باز آورد، یک من [۳۲۳] عصاره سیب کوهی نیم من، شراب کهن نیم من، انگبین نیم [۳۲۴] من و بگیرند عود هندی کوفته دو درم، مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم، بسباسه یک درم و نیم، سنبل و قرنفل و جوز بوا و قاقله و دارچینی و زنجبیل از هر یکی نیم درم، همه را نیم کوفته اندر صرّه کنند و هم بدان‌سان بپزند و یک درم سک و دو دانگ [۳۲۵] مشک با وی بیامیزند.

صفت شراب گل:

بگیرند برگ گل تازه دو من اندر ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و رنگ بگرداند [۳۲۶] از آب بردارند و بیفشارند و دیگر باره هم در این آب دو من گل دیگر بپزند تا پخته شود. از آب بردارند و بیفشارند [۳۲۷] و دو من انگبین یا شکر برافکنند و به قوام

آرند و اگر در دیگ آب پنج بار یا هفت بار گل تازه کنند بهتر بود و این را شراب الورد مکرر گویند و از گل خشک کنند. طبع فرود آرد. بگیرند گل سرخ یک رطل بغدادی در چهار رطل آب صافی بپزند تا به یک رطل باز آید و بپالایند و یک رطل شکر طبرزد برنهند و به قوام آرند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۱

شربت چهل درم به آب سرد و شربت تمام [۳۲۸] بر شصت درم بود.

صفت شراب سیب که معده و دل ضعیف را موافق بود و [۳۲۹] خفقان و تشنگی باز دارد:

بگیرند آب ترش و شیرین و بپزند تا به نیمه باز آید و بر هر پنج من آب سیب کوهی دو من شکر برنهند و به قوام آرند.

صفت شراب غوره که تشنگی و لهیب [۳۳۰] بنشانند:

بگیرند آب غوره و بجوشانند تا به نیمه باز آید و کفک بردارند و یک شب بنهند و صافی کنند و بر هر یک من از این آب، نیم من شکر برفکنند و به قوام آرند و اندر وقت جوشانیدن مقدار قرنفل سوده و اندر صرّه بسته درافکنند و هر ساعت آن را در وی می مالند و اگر چند شاخ نعن تر یا [۳۳۱] فلنجمشک تر به جای قرنفل در وی بجوشانند روا بود تا بوی او [۳۳۲] گیرد و طعم شراب خوش آید.

صفت شراب تربد مرطوب [که] طبع را نرم دارد و موافق بود:

بگیرند تربد سپید تراشیده صد درم، زنجبیل شانزده درم و چهار دانگ هر دو را نیم کوفته در چهار من آب فرغار کنند و یک شب بنهند [۳۳۳] آنگاه بپزند [۳۳۴] تا آب به نیمه باز آید و بپالایند و پانصد [۳۳۵] درم ترنگین

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۲

برنهند [۳۳۶] و به قوام آرند، شربتی بیست درم تا بیست [۳۳۷] و پنج درم و اگر کسی خواهد که بر این شراب یک [۳۳۸] شربت سقمونیا ترکیب کند روا بود و قدری مصطکی با وی یار کند. [۳۳۹]

صفت شراب [۳۴۰] هلیله [۳۴۱] از جهت خداوند [ب- ۹] تب گرم و وجع المفاصل گرم را نافع بود و طبع را نرم دارد:

بگیرند هلیله زرد مقشّر صد عدد و اندر شیشه [۳۴۲] قینه کنند و چندان آب در او کنند که یک انگشت [۳۴۳] زیر او بر آید و سه روز اندر آفتاب بگذارند [۳۴۴] و بعد از آن آب [۳۴۵] از وی بیرون کنند و نگاه دارند و قدری آب صافی تازه دیگر در سر [۳۴۶] این هلیله کنند و همچنان سه روز اندر آفتاب نهند تا همه طعم هلیله بستانند و پس از آن آب را از وی بیرون کنند، یعنی بپالایند [۳۴۷] و پس هر دو آب را باهم بیامیزند و صد درم ترنگین برفکنند و بپزند و کفک [۳۴۸] بردارند و به قوام آرند و اگر مقدار نیم من از این شراب یک [۳۴۹] مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود. شربتی بیست درم تا [۳۵۰] سی درم از

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۳

جهت خداوند سودا را هلیله کابلی کنند و تربد تراشیده و سه یک قدر هلیله، افیمون و سه یک قدر دیگر بسفایح بیامیزند، شربتی بیست درم تا سی درم.

صفت شراب [۳۵۱] سنگین بزوری از جهت خداوندان درد سپرز:

[۳۵۲] بگیرند ریوند چینی و غاریقون و فوه و پوست بیخ کبر و پوست درخت بید و کزمازو و ایتیمون و غافت و تخم کشتوت [۳۵۳] و تخم کسناخ از هر یکی ده درم، همه را اندر یک من آب و نیم من سرکه تر کنند یک شب و بیزند تا به نیمه باز آید. پس بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند شربتی بیست درم تا بیست و پنج درم با [۳۵۴] جلاب گرم دهند.

صفت شراب ریوند از جهت خداوند درد جگر و سپرز [که] سده را بگشاید و طبع فرود دارد:

بگیرند ریوند چینی [۳۵۵] چهل درم و غاریقون و تربد و بسفایج و تخم کسناخ از هر یکی بیست درم و اگر قدر [۳۵۶] همه با قدر (۷) ریوند چینی برابر بود روا باشد، اما اگر تربد بیست درم، زنجبیل سه درم و دو دانگ کنند روا بود و اگر با ریوند برابر باشد، زنجبیل شش درم و چهار دانگ کنند همه را نیم کوفته اندر سه من آب بیزند تا به نیمه باز آید، پس بپالایند و شکر برنهند و به قوام آرند. شربتی بیست

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۴

درم با بیست و پنج درم جلاب خام و اگر خواهند نیم دانگ در او [۳۵۷] سقمونیا و نیم دانگ [۳۵۸] مصطکی در وی حل کنند روا بود. [۳۵۹]

صفت شراب عتاب، که خداوند [۳۶۰] ذات الریه گرم را سود دارد و اخلاط آن.

عتاب کرمانی دانه بیرون کرده صد درم، بیخ سوسن مقشّر نیم کوفته بیست درم، مویز دانه بیرون کرده [۳۶۱] پنجاه درم، فلوس خیار شنبر [۳۶۲] چهل درم، در سه من آب بیزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و شکر برفکنند و به قوام آرند.

صفت شراب لسان الثور، [که] خداوند سودا را [۳۶۳] موافق بود:

بگیرند آب [۳۶۴] لسان الثور مقطر یک من، آب [۳۶۵] بادرنجبویه مقطر نیم من و اگر آبها [۳۶۶] حاضر نباشد [۱۰- الف] بگیرند برگ لسان الثور خشک ده استار و برگ بادرنجبویه پنج استار اندر [۳۶۷] دو من آب بجوشانند تا آب به نیمه باز آید. پس بپالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند هر بامداد.

شربتی بیست درم با قدری شراب سیب بدهند نافع بود. [۳۶۸]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۵

بباید دانست که جلاب [۳۶۹] خام تری دهد، اما طبع را نرم دارد و جلاب پخته غذا پیش دهد و سکنگین صفراوی را بهتر بود. تشنگی بنشانند و مرطوب را نیز سود دارد. خاصه سکنگین بزوری یا عسلی از بهر آنکه سرکه رطوبت را ببرد و صفرا را تسکین دهد، لیکن سکنگین پیوسته نشاید خورد، از بهر آنکه قوت سرکه معده و جگر را ضعیف و عصبها را سست کند.

صفت شراب عود، معده سرد را سود دارد:

بگیرند عود هندی و سک [۳۷۰] بغدادی از هر یکی پنج درم. سنبل و قرنفل و مصطکی و جوز بوا از هر یکی دو درم. این جمله را در صره‌ای کنند اندر دو من آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و یک من شکر برنهند و به قوام آرند و دانگی مشک بر [۳۷۱] وی افکنند و حل کنند، شربتی پنج درم یا [۳۷۲] ده درم.

تدبیر [۳۷۳] شراب مسکر [۳۷۴]: منفعتی بزرگ اندر شراب خوردن آن است که حرارت اصلی و روح را بفروزد، [۳۷۵] اما چون بسیار خورده شد [۳۷۶] حرارت اصلی از گواریدن [۳۷۷] عاجز آید و منفعت مضرت گردد، و هم [۳۷۸]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۶

آن بود که میان شراب خوردن* یا اندر خواب مستی هلاک شود به مفاجا در جمله و از بسیاری شراب خوردن، وسواس و مالیخولیا و بددلی و غفلت و فراموشکاری و رای ناصواب و ترسیدن اندر خواب و سکنه و خناق و رعشه و فالج و نقرس و سرسام و دیوانگی و استسقا تولد کند هر یکی از وجهی دیگر، اما شراب زرد قوی تر بود خاصه آنکه رنگ آتش دارد و آن پیران و مرطوبان را شاید. شراب سپید و تنک محروران را موافق بود و شراب تلخ زود گوارد و سده بگشاید.

شراب خوشبوی خداوند غش و خفقان را موافق بود. شراب ناخوشبوی دل و دماغ را زیان دارد و شراب مویز [۳۷۹] خداوند مزاج سرد را و مزاج خشک را زیان دارد و شراب کهن حکم دارو دارد.

شراب نو تمام نارسیده جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کبری آرد هر که را شراب درد سر آرد. نقل او انار و آبی باید و اگر اندر میان هر چند پیاله آب سرد خورد قوت شراب از دماغ باز دارد و خداوند معده ضعیف اگر محرور بود نقل وی [۳۸۰] حب الآس و آبی باید و اگر مبرود بود کمون [۳۸۱] و سعد و قرنفل باید. شراب به ناشتا دماغ را و عصبها را زیان دارد و نیز تشنج [۳۸۲] و دیوانگی آرد، مستی پیوسته مزاج جگر را تباه (*). نسخه «الف» از اینجا تا چند صفحه بعد مخدوش است. از روی نسخه «ب» تصحیح شد.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۷

کند. کسی که خواهد [۳۸۳] زود هوشیار شود کافور و صندل ببویاند [۳۸۴] و دوغ ترش و ترب [۳۸۵] گذاخته دهند. [۳۸۶] کسی را که خماری گیرد [۳۸۷] پیش از شراب خوردن آب افسنتین دهند با مقدار دو دانگ ریوند چینی در شراب حل کرده خماری بگیرد [۳۸۸] و ترنج پرورده معده گرم و ضعیف را سود دارد و طعام را بگوارد و بگیرند ترنج دانه [۳۸۹] و از او به چهار پاره کنند و ترشی از وی [۳۹۰] پاک جدا [۳۹۱] کنند و پوست بر وی بگذارند [۳۹۲] و هفت شبانه روز اندر آب و نمک کنند. [۳۹۳] پس از آن آب و نمک بیرون آرند و در آب جوش نهند بی نمک و سه روز در این آب بگذارند. [۳۹۴] پس آب بریزند و بچشند اگر شوری مانده باشد یک روز دیگر [۳۹۵] [۱۶-الف] یا دو روز در آب جوش [۳۹۶] نهند تا همه شوری از وی جدا شود و دیگر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۸

روز [۳۹۷] بر سنگی نهند تا آب از وی جدا شود. پس بگیرند یک جزو [۳۹۸] انگبین و دو جزو آب صافی بجوشانند و کفک بردارند. [۳۹۹] پس ترنج را در این [۴۰۰] انگبین و آب بپزند تا آب برود و انگبین در ترنج و پوست وی چون مروارید پیدا بود از آن [۴۰۱] انگبین بردارند [۴۰۲] و یک یک پاره جدا بنهند تا انگبین از وی بیاید [۴۰۳] و دیگر روز انگبین دیگر بگیرند و کفک [۴۰۴] بردارند و آن ترنج پاره‌ها را بر سان تماغ بپزند و در این انگبین بجوشانند، جوشانیدنی تمام. وانگهی چندان باید که یک انگشت انگبین بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بیاساید، پس هر دو من ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یک مثقال دار فلفل و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی [۴۰۵] و دانگی و نیم مشک بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج برافکنند، چنانکه اندکی از دارو در خنبره پراکنند و یک شاف [۴۰۶] ترنج برنهند و دارو پر کنند و یک شاف دیگر ترنج برنهند [۴۰۷] و دارو برمی افکنند [۴۰۸] تا بس شود و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۴۹

پس باقی انگبین که مانده باشد بر سر [۴۰۹] آن ریزند تا انگبین بر سر [۴۱۰] آن ایستد قدر چهار انگشت و سر خنبره بگیرند و در موضعی بنهند که سرما و تری نرسد [۴۱۱].

بهترین خواب را آن وقت [۴۱۲] است [۴۱۳] که طعام از سر معده فرو گذاشته باشد و قوت هاضمه در وی اثر کرده و این پس از دو ساعت طعام خوردن بود و معده خالی خفتن حرارت اصلی [۴۱۴] را ضعیف کند و تن را لاغر کند. خواب روز بیماری بلغم [۴۱۵] آرد خاصه اندر زمستان زکام و نزله آورد [۴۱۶] و رنگ و روی را تباه کند، خداوند مزاج سرد را زیان دارد و زیانکارترین چیزی بسیار خفتن است. او را در خواب، شکم را گرم باید داشت، اگر بر شکم خسبد روا بود [۴۱۷] تا حرارت جمع شود و طعام بگوارد. [۴۱۸] به پشت باز خفتن زیان دارد و فضله دماغ [۴۱۹] به سینه و عصبها فرود آید و نزله و فالج و درد پشت آرد. خواب بامداد زیان دارد از بهر آنکه معده تهی بود، آواز پیوسته و معتدل چون آواز آب و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۰

آسیا و مانند آن خواب آرد. کسی را که خواب کمتر بود کف پای و ناف او به روغن بنفشه چرب باید کرد و اندر غذا با مقدار یک درم تخم کوک کوفته درافکنند سود دارد.

باب ۱۴- اندر تدبیر ریاضت:

شک نیست که حرارت اصلی از تن مردم اندک اندک به تحلیل خرج می‌شود به سبب حرکتها و اندیشه‌ها و بخارها که پیوسته به طریق مسام بیرون می‌شود [۴۲۰] و هوای آن را [۴۲۱] می‌ستانند و تدبیر موافق از جهت باز آوردن عوض آنچه خرج می‌شود ریاضت است از بهر آنکه حرارتی که مدد آن را شاید و از گوهر [۴۲۲] آن است جز حرارتی که از حرکت ریاضت خیزد نیست و همچنانکه [۴۲۳] حرارت اصلی بدین سببها که [۴۲۴] یاد کرده آمد اندک خرج می‌شود گواریدن طعامها و غذاها که خورده [۴۲۵] می‌شود هر روز سببهای گوناگون مختلف بود چنانکه روزی غذاهای ناموافق اتفاق افتد [۴۲۶] یا بیشتر از کفایت خورده [۴۲۷] شود بدین سبب فضله اندر رگها بماند و به دفع [۴۲۸] حاجت بود و چیزی که اندر گواریدن غذا که [۴۲۹] امروز خواهند خورد یاری دهد و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۱

فضله غذا را که روز گذشته اتفاق افتاده بود در رگها بمانده به تحلیل بی‌مضرتی [۴۳۰] خرج کند و به دارو حاجت نیفتد آن ریاضت است. پس اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی ریاضت اصلی بزرگ است حرارت اصلی را برافروزانند [۴۳۱] و فضله را که هر روز اندر تن بماند به تحلیل خرج کنند.

اما وقت [۴۳۲] ریاضت، آن وقت که طعام هضم شده باشد و طبع اجابت کرده و مدّت ریاضت چندان باید که رنگ و روی برمی‌افروزد و حرکت به نشاط می‌تواند کردن و هرگاه که ماندگی پدید آید و عرق خواهد کردن از ریاضت باز ایستد و بیاساید و ریاضت پیران و بیماران اندر با رنج تواند بود و کسانی را که بیرون رفتن [۴۳۳] و بر ستور نشستن مانعی بود در آنجا که باشند [۴۳۴] با مردمان نشستن و سخن گفتن و شغلی [۴۳۵] گذاردن به جای ریاضت بود و در دریا نشستن و به کشتی و بر گردون نشستن ریاضت تمام بود مر بیماران را و پیران را.

باب ۱۵- در تدبیر داروی مسهل و پاک کردن تن از فزونی‌ها به داروی مسهل و شیاف و حقنه:

اشاره

اولا باید دانست که اگرچه از جهت نگاه داشتن تندرستی هرگاه

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۲

که فضله [۴۳۶] در تن [۴۳۷] گرد آید و آثار امتلا پدید آید تن را از آن فضله پاک باید کردن، لیکن بسیار خوردن دارو عادت‌ی پسندیده نیست و به هر وقت از بهر هر فضله که حاصل گردد دارو نتوان خورد. پس اولی تر آن است که غذا کمتر و سبکتر خورند و از امتلا پرهیز کنند [ب- ۱۱] تا بدین طریق امتلا کمتر شود و کسانی را که دارو خوردن آزموده نباشند طیب نشاید که ایشان را دارو دهد. [۴۳۸] دارو خوار باید که پیش از دارو خوردن چند روز پرهیز کند و چیزی را که احشا را زیان دارد نخورد و اگر سده باشد [۴۳۹] بگشاید و معده را مراعات کند و خلط خام را بپزند و طبع را نرم کند. بعد از آن دارو خورد و آن ساعت که دارو خورد طعام باید که گواریده [۴۴۰] باشد و هنوز شهوت طعام پدید آمده نباشد و رنج و ریاضت قوی پیش از دارو زیان دارد [۴۴۱] و پس از دارو تن خویش را از خشم و ریاضت و رنج نگاه دارد و نباید دانست که از پس رنج و غم و از پس خشم و از پس شادی بزرگ و از پس بیخوابی و از پس جماع دارو نشاید خورد و از پس دارو [۴۴۲] مطبوخ آب گرم خوردن قوت دارو را باز دارد و دارو را ضعیف کند و از پس حبّ قوی اگر [۴۴۳] تقصیری کند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۳

آب گرم شور کرده [۴۴۴] و شور طبیعی خوردن دارو را یاری دهد و یک درم مصطکی با یک درم شکر دارو را دفع کند و در کار آرد و اگر دارو کار نکند و بی‌قراری [۴۴۵] پدید آید شیافی و یا [۴۴۶] حقنه به کار باید داشت یا مصطکی و شکر باید دادن و اگر رگها ممتلی گردد و چشم‌ها بیرون خاستن گیرد رگ باید زد و هرگاه که دارو کار نکند، اگرچه این امتلا پدید نیاید رگ باید زد و اگر از پس دو روز یا سه روز [۴۴۷] رگ زنند صواب بود و پس از دارو چند روز پیوسته گرمابه [۴۴۸] سود دارد تا تقصیری که از دارو افتاده بود به عرق تدارک افتد و مرطوب پس از دارو و پیش از غذا باید که حبّ الرّشاد خورد اندر جلاب و محرور را [۴۴۹] اسبغول خورد یا تخم شاهسفرم و خداوند مزاج معتدل تخم کتان خورد و شراب خوردن از پس دارو و بیم باشد که اضطرابی آرد و یا تبی و اگر دارو بیش از اندازه کار کند شیر تازه دهند با تخم لسان الحمل یا حبّ الرّشاد اندر شیر بجوشانند و بدهند اما مبرود را حبّ الرّشاد و محرور را لسان الحمل و مسکه و روغن گاو سود دارد و قوت دارو از روده باز دارد و فلونیا اسهال باز دارد و گرمابه نیز باز دارد و دارو خوار باید که چندان جامه پوشد که از هوای خنک رنج نیابد و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۴

خویشتن را [۴۵۰] به جامه و حرکت گرم نکنند و اگر عرق آمدن گیرد دارو کار نکند کودک را و پیر را و النغ را که به جای حرف «سین» حرف [۴۵۱] «ثا» گوید و کسی را که بر شکم گوشت نباشد و از فرود ناف تا عانه لاغر بود دارو نشاید خورد و چون این دانسته آمد صفت نسخه چند شیاف و حقنه و مسهل یاد کرده آید. ان شاء الله تعالی. منفعت شیاف در درد پشت و کمر گاه و سرین و حوالی آن بیشتر بود.

صفت شیاف [الف- ۱۲] از جهت محرور و خداوند تب:

بگیرند بنفشه خشک دو درم، سقمونیا از دو دانگ تا چهار دانگ، تربد دو درم، شکر چندانکه کفاف بود. شکر کوفته بر کفچه آهنین بر آتش نهند تا نرم شود و پس بنفشه و تربد و سقمونیا سوده بر وی می‌پراکنند و می‌سرشند [۴۵۲] و شیاف می‌کنند و از جهت مبرود و مرطوب بگیرند سکینج [۴۵۳] و جاوشیر [۴۵۴] مقل و و اشق و نمک نفطی و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و انیسون [۴۵۵] و تخم بادیان و قسط و جندیبستر و زرنباد و عنزروت و شقاقل و برگ سداب [۴۵۶] خشک و ماهی زهره راستا راست و صمغها [۴۵۷] را با آب گرم حل کنند و داروها

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۵

بکوبند و بپزند و به هم بسرشند و شیاف کنند هریک دو مثقال و نیم تا سه مثقال و از بوره و نمک و رخبین، یعنی مصل [۴۵۸] هم

بدین‌سان شیاف توان ساخت و نافع بود و اگر از صابون شیاف سازند [۴۵۹] و از ترب [۴۶۰] نیز طبع را فرود آورد.

صفت شیافی که قولنج بنشانند [۴۶۱]:

بگیرند [۴۶۲] سکینج [۴۶۳] و مقل و جاوشیر و اشق و صابون و بوره و شحم حنظل و فانید و سقمونیا و زنجبیل و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب [۴۶۴] و هزار اسفند جمله را برابر بسرشد نافع بود.

صفت شیاف تیز: بگیرند شحم حنظل و مقل و فلفل راستار است.

مقل را در آب سداب [۴۶۵] حل کنند و شحم بدان بسرشد و شیاف کنند.

فاما تدبیر حقنه: بیاید دانست که خداوند معده ضعیف [۴۶۶] و کس را که بر سر زخمی رسیده باشد یا در دماغ آفتی رسیده [۴۶۷] بود او را حقنه سخت نافع بود. خلط از بالا فرود [۴۶۸] آرد و بخار او به سر بر نشود و بر ریق حقنه نشاید کردن، بلکه نخست شربتی باید داد که معده را قوت دهد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۶

چون گلشکر و مصطکی و اگر حقنه از جهت درد گرده و پشت و کمر گاه و سرین و حوالی آن بود باید که بیمار به قفا باز خسبد و سرین بر بالش نهد، چنانکه سر و سینه او افرشته [۴۶۹] باشد و سرین نیز بر بالش نهد، چنانکه میان پشت بر زمین باشد و اگر از جهت درد ناف و قولنج بود باید که بیمار بر زانو خسبد چنانکه شکم او آویخته باشد و بیمار باید که [۴۷۰] خویش را نگاه دارد تا سرفه و عطسه و فواق نیفتد و حقنه از پنجاه مثقال کم یا [۴۷۱] بیش نباید و سخت سرد نباید تا باد نکند و تا زود در کار آید و سخت گرم نباشد به آن زودی [۴۷۲] باز نگردد و غلبه [۴۷۳] نباید تا روده را آلوده نکند و سخت تنگ نباشد [۴۷۴] تا فعل خویش تواند کرد.

صفت انواع حقنه‌ها:

سبوسات پخته و نظرون در وی حل کرده یک مثقال یا دو درم روده را پاک کند. چگندر تازه پاک کرده و جوشانیده پنجاه مثقال از طبخ او با ده درم روغن زیت بدین فعل وارد [۴۷۵] کند و اندر حقنه خداوند تب [ب- ۱۲] نمک و بوره نشاید کرد، لیکن از طبخ بنفشه و کشک جو باید کرد، بدین صفت: بگیرند بنفشه خشک بیست درم، [۴۷۶] کشک جو چهل درم، آب دو من و نیم بپزند تا آب به مقدار سی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۷

استار باز آید. پنجاه مثقال از این کشکاب به کار برند و اگر اندکی سقمونیا در وی حل کنند روا بود و اندر تب محرقه بیست درم، روغن گل به آب نیم گرم به کار برند.

صفت حقنه نرم:

بگیرند بنفشه ده درم، عتاب دانه بیرون کرده پانزده عدد، سپستان سی عدد، نیلوفر پنج درم، [۴۷۷] بابونه ده درم، کشک سی درم بپزند به رسم کشکاب و پنجاه درم از این طبخ با ده درم روغن بنفشه، ده درم [۴۷۸] شکر قوالب به کار برند به غایت نافع بود. کشکاب ساده با روغن گل و یا روغن بنفشه نافع بود.

صفت حقنه تیز که خلط از دماغ فرود آورد [۴۷۹] و اندر سرسام سرد [۴۸۰] و سکنه و مانند آن [۴۸۱]

نافع بود: بگیرند شحم حنظل یک مشت، بسفایج نیم کوفته دو مشت، پودینه دشتی یک دسته، ایتیمون یک مشت، بپزند و بپالایند و از این آب پالوده پنجاه درم، با ده [۴۸۲] درم روغن بابونه به کار برند و اگر در این حقنه دو درم بوره اندر هفت درم آبکامه حل کرده زیادت کنند سخت قوی بود.

صفت حقنه نرم:

قولنجی را که از آماس روده بود بگشاید بگیرند تخم خطمی و تخم آبی شیرین و از هر یکی [۴۸۳] یک مشت و بجوشانند و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۸
لعاب آن را بگیرند و در سی درم از این لعاب ده درم شکر قوالب یا فانید حل کنند و ده درم روغن بنفشه به آن بیامیزند و کشکاب و روغن گل نیز نافع بود.

صفت حقنه دیگر که قولنج بادی و بلغمی را بگشاید:

بگیرند تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و تخم شبت و هزار اسفند از هر یکی پنج درم، در یک من و نیم آب بیامیزند و بپزند [۴۸۴] تا به نیمه باز آید و بپالایند و هفت درم بوره در مقدار پنجاه درم از این آب حل کنند [۴۸۵] و ده درم روغن بابونه با روغن تخم معصفر با وی بیامیزند و به کار برند و اگر ده درم شکر قوالب با فانید در وی حل کنند صواب بود.

صفت حقنه دیگر از جهت ریش روده:

بگیرند گاورس مقشّر و کرنج مقشّر از هر یکی یک مشت، پیه بز تازه [۴۸۶] بیست درم، برگ گل سرخ خشک ده درم، بپزند و بپالایند و به کار برند.
نسخه [۴۸۷] دیگر: گلنار و جفت بلوط و گاورس مقشّر و کرنج مقشّر و کشک جو از هر یکی یک مشت، بپزند و بدان مقدار که به کار برند یک درم گل ارمنی و یک درم اسفیداج [۴۸۸] ارزیز و یک درم دم الاخوین و یک درم خاکستر روی دیگ و یک زرده خایه مرغ بریان کرده در وی حل کنند و ده درم روغن گل برفکنند و به کار برند.
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۵۹

حقنه دیگر از جهت آماس سرد اندر گرده:

بگیرند یک مشت [الف-۱۳] برگ خسک و برگ کرم و برگ چگندر و برگ خطمی از هر یکی [۴۸۹] یک دسته، سبوس گندم یک مشت بزرگ اندر صرّه‌ای فراخ بسته و در آنجا افکنند. انجیر بستی [۴۹۰] سی عدد، پرسیاوشان یک مشت بزرگ، تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یک، یک مشت و نیم کوفته اندر دو من آب پخته کنند تا به نیمه باز آید، پس بپالایند و مقدار [۴۹۱] پنجاه درم در هاون کنند و سه عدد زرده خایه مرغ خام برفکنند و بمالند و بیست درم روغن شیر پخت با وی به کار برند چند کزّت [۴۹۲] نافع بود.

فصل اندر صفت انواع مسهلات از داروها ریخته از حبها اندر تبها: و در همه بیماریهای گرم، آب انار ترش و شیرین با شیر خشت موافق بود. بگیرند بیست عدد آلوی سیاه، پانزده عدد عنّاب دانه بیرون کرده و بیست درم خرماوندی و پنج درم تخم کاسنی اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و چهل درم شیر خشت اندر پنجاه درم از این مطبوخ [۴۹۳] بیندازند [۴۹۴] و بپالایند و بدهند یا [۴۹۵] بگیرند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۰

تخم بادیان و تخم کسنی [۴۹۶] از هر یکی پنج درم، کشوث پنج درم، اندر دویست درم آب بجوشانند تا به مقدار ده استار باز آید و بیالیند و بیست درم فلوس خیار شنبر در وی حل کنند و کس را که حرارت بدن صعبی [۴۹۷] نباشد سود دارد و اگر حرارت آهسته‌تر بود شراب هلیله که اندر شرابها یاد کرده آمده است موافق بود [۴۹۸] یا شراب تربد آمیخته با آنها [۴۹۹] چنانکه مصلحت بیند و اگر کسی از دارو بترسد و حرارتی قوی باشد و تب نباشد دوغ صافی [۵۰۰] کرده و از چربو پالوده [۵۰۱] سرد کنند و دانگی [۵۰۲] سقمونیا مشوی در وی حل کنند و سقمونیا را مشوی بدین‌سان کنند که سیب یا آبی به دو نیم کنند و میان او پاک کنند و سقمونیا را در میان او افکنند و به هم باز نهند و اندر خمیر گیرند و در آتش آهسته بنهند تا خمیر پخته شود و پس بیرون گیرند و بنهند تا سرد شود و آن‌گاه بگشایند و سقمونیا را [۵۰۳] بردارند.

صفت نقیع هلیله، جهت [۵۰۴] خداوند صداع گرم را سود دارد:

بگیرند هلیله زرد کوفته و بیخته پانزده درم در آب آلوی سیاه یا آب خرما هندی صد درم اندر هاون سنگین یا سفالین نیک بسایند تا آب قوت

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۱

هلیله گیرد و بیالیند و صافی کنند و شکر برنهند و بدهند به غایت نافع بود.

صفت مطبوخ خیار شنبر که اخلاط سوخته از تن پاک کند:

بگیرند هلیله زرد پاک کرده پانزده درم، خرما هندی پاک کرده پانزده درم، [۵۰۵] عَنَاب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد، مویز منقی ده درم، گل سرخ پنج درم، بنفشه سه درم، همه را [۵۰۶] اندر یک من و نیم آب [ب-۱۳] بپزند تا دو بهر [۵۰۷] برود و بیالیند و بیست درم فلوس خیار شنبر در صد درم از این مطبوخ حل کنند و بدهند و اگر بیماری از سودا بود غذای لطیف و خنک باید فرمود و آسایش و گرمابه و آب زن [۵۰۸] سود دارد و استفراغ به چند کثرت باید کرد و ماء الجبن باید داد. [۵۰۹] بدین ترتیب بزای سرخ به دست آرند که شیر دهد و از وقت زادن او دو ماه گذشته باشد یا بیشتر و کمترین چهل روز و علف آن بز از برگ بید و کوک و گشنیز و جو تر و خوید جو و برگ خرفه و کسنی بستانی و دشتی دهند و هر شب اندکی جو تر کرده بدهند و هر بامدادی شیر او دوشیده [۵۱۰] و در حال در پاتيله سنگین کنند و بر آتش نهند [۵۱۱] و بجوشانند تا ثلثی برود و در جوشانیدن مقدار پانزده درم سکنگین ایتیمون بر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۲

وی پاشند و بگذارند تا جوش دو با سکنگین بگیرد و بپزد و از آتش بردارند و یک زمان بنهند تا آب صافی زردفام بر سر او بنشیند. بعد از آن، آن آب را از وی بیالیند به خرقة دو تو و بیفشارند لیکن چکانند و اگر حرارت عظیم بود به جای سکنگین [۵۱۲] آب غوره ساده کنند یا آب زردآلوی ترش، شربت روز اول بیست درم با اندکی شکر بدهند و برمی‌افزایند، هر روز پنج درم تا چهل درم برسد و یک هفته بدین [۵۱۳] قرار بدهند و در این مدت دو کثرت این سفوف دهند. بگیرند هلیله زرد ده درم، تخم کسنی چهار درم، ریوند چینی یک درم، سقمونیا نیم درم، شربت دو درم تا دو نیم درم و خداوند سودا را در میان هفته به عوض این سفوف معجون نجاج دهند اگر یک مثقال ایارج فقرا دهند آن روز ماء الجبن ندهند.

صفت سکنگین ایتیمون که در ماء الجبن به کار آید:

افتیمون و بسفایج از هریک پانزده درم، خربق سیاه دو درم، افتیمون را جداگونه در صرّه‌ای کنند و بسفایج نیم کوفته و خربق جداگانه نرم بکوبند اندر صرّه‌ای کنند و نیم من سرکه و یک من آب بیامیزند و داروها را در وی بزنند [۵۱۴] تا به نیمه باز آید و پس بپالایند و یک من برافکنند [۵۱۵] و به قوام آرند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۳

صفت حب افتیمون: افتیمون دو درم، بسفایج و غاریقون [۵۱۶] از هر یکی یک درم، خربق سیاه و ملح هندی از هریک، نیم درم، اسطوخودوس چهار دانگ، ایاره فیکرا درمی و نیم، مقل نیم درم [۵۱۷] شربت دو [۵۱۸] درم تا [۵۱۹] سه درم.

صفت مطبوخ افتیمون:

هلبله کابلی مقشّر [۵۲۰] ده درم، بسفایج پنج درم سناء مکی هفت درم، تربد تراشیده و سپید کرده و نیم کوفته چهار درم، اسطوخودوس دو درم، مویز دانه بیرون کرده ده درم. افتیمون در صرّه‌ای بسته ده درم، اندر دو من آب بپزند تا دو بهر [۵۲۱] برود پس بپالایند و بیفشارند، لیکن بچکانند و صرّه افتیمون آن وقت درافکنند که از آتش خواهند برگرفت [۵۲۲] و صرّه را در وی [۱۴- الف] نگردانند و به دست نمالند و نیفشارند، [۵۲۳] از بهر آنکه افتیمون را تبش آب گرم که اندر وی افکنند تمام بود. پس چون صرّه افتیمون نمالیده باشند [۵۲۴] بپالایند، اگر خواهند سی درم شیر خشت یا شکر در وی بگدازند صواب بود. شربتی هفتاد درم، شیر [۵۲۵] خشت [۵۲۶] هشتاد درم و اگر در

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۴

میانه شب این حب دهند و بامداد این مطبوخ دهند صواب بود، بگیرند غاریقون چهار دانگ، ایارج فیکرا یک درم، نمک هندی دو دانگ، خربق سیاه دانگی و نیم، با دانگی مقل [۵۲۷] حب کنند، چنانکه رسم است [۵۲۸] و این حب، کس را دهند که طبع او را دارو دیر در کار آرد. [۵۲۹]

صفت مطبوخ هلبله:

بگیرند هلبله زرد کابلی و هلبله سیاه از هر یکی هفت درم، شاه ترّج و سناء مکی و گل سرخ از هر یکی پنج درم، عنّاب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد، سپستان چهل عدد، مویز دانه بیرون کرده بیست درم، تخم کسنی چهار درم، تخم بادیان دو درم، انیسون دو درم، گلشکر و فلوس خیار شنبر از هر یکی پانزده درم، شیر خشت سی درم، جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر [۵۳۰] برود و نیم من بماند پس بپالایند و خیار شنبر و شیر خشت جداگانه اندر قدری از این مطبوخ فرغار کنند و به دست بمالند و به کفگیر بپالایند، پس با [۵۳۱] هفتاد درم از این مطبوخ بیامیزند، جمله شربتی بود و اگر کسنی تر و کرفس تر و برگ لبلاب و برگ عنب الثعلب یافته شود از هر یکی یک دسته کوچک در این مطبوخ بپزند صواب بود و اگر از بهر خداوند گرو خارش سازند، سناء مکی و شاهترّه [۵۳۲] از

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۵

هر یکی هفت درم زیادت [۵۳۳] کند و [۵۳۴] از بهر خداوند نقرس و وجع المفاصل دو درم تربد [۵۳۵] و دو درم غاریقون و دو درم سورنجان زیادت کنند و این مطبوخ مردم ضعیف ترکیب و خشک اندام [۵۳۶] را نشاید.

صفت مطبوخ هلبله از جهت خداوند صفا:

بگیرند هلبله زرد مقشّر [۵۳۷] نیم کوفته ده درم، خرما هندی بیست درم، آلوی سیاه و عنّاب دانه بیرون کرده از هر یکی بیست

عدد، سیستان چهل عدد، تخم کسنی نیم کوفته یک مشت، شاهتره [۵۳۸] هفت درم، بیزند در یک من نیم آب و بپالایند و صافی کنند و بر مقدار [۵۳۹] هفتاد درم از این مطبوخ سی درم شیر خشت بر نهند و باز بپالایند و اگر مقدار یک مثقال صبر یا یک مثقال یارج فیکرا پیش از مطبوخ دهند صواب بود، لیکن این مطبوخ تندرست [۵۴۰] را شاید و خداوند تب را نشاید.

صفت مطبوخی [۵۴۱] که نزله گرم را شاید:

بگیرند بنفشه خشک پنج درم، بیخ سوسن مقشّر نیم کوفته ده درم، اندر نیم من آب بیزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بیست و پنج درم شیر خشت در وی حل کنند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۶

یا بیشتر.

و اما از

حبها، حب بنفشه

که او را قرص بنفشه خوانند، خداوند صفرا و درد سر و چشم و خداوند گرو خارش را سود دارد. صفت وی: بگیرند [۱۴-ب] بنفشه خشک دو درم، رب هلیله زرد چهار دانگ و اگر رب حاضر نبود [۵۴۲] هلیله زرد دو درم، تربد تراشیده یک درم، رب [۵۴۳] سوس دو دانگ، سقمونیا مشوی و گل سرخ از هر یکی دانگی به [۵۴۴] آب کرفس بسرشد و حب کنند. این جمله یک شربت بود.

صفت حبّ الذهب از جهت خداوند درد سر و درد چشم:

بگیرند صبر [۵۴۵] ده درم، هلیله زرد پنج درم، مصطکی و کتیرا و سقمونیا از هر یکی یک درم و نیم، گل سرخ [۵۴۶] دو درم [۵۴۷]، زعفران یک درم و نیم، جمله را حب کنند چنانکه رسم است، شربتی [۵۴۸] دو درم و نیم. نسخه دیگر: بگیرند صبر و سقمونیا از هر یک یک مثقال، هلیله زرد و تخم کسنی از هر یکی دو مثقال، تربد تراشیده و سپید کرده دو [۵۴۹] مثقال.

صفت حب قوقایا از جهت خداوند درد چشم و درد سر و زکام و نزله بلغمی:

بگیرند یارج فیکرا ده درم، شحم حنظل سه درم و نیم بی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۷

پوست و دانه [۵۵۰]، سقمونیا دو درم و نیم، تربد سپید پنج درم، اسطوخودوس پنج [۵۵۱] درم، این جمله را حب کنند چنانکه رسم است این جمله دو [۵۵۲] شربت بود.

نسخه دیگر از قول جالینوس: بگیرند مصطکی و افسنتین رومی و صبر و شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی برابر به آب کرفس بسرشد و حب کنند، شربتی یک مثقال یا دو درم.

صفت حب سورنجان از جهت خداوند نقرس و وجع المفاصل بلغمی:

بگیرند یارج فیکرا شش درم، سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درم، هلیله زرد هفت درم، تربد تراشیده هشت درم،

خریق سیاه دو درم، شحم حنظل سه درم به آب کنند تا [۵۵۳] حب کنند؛ شربتی سه درم.

صفت حب متن [۵۵۴] از جهت خداوند فالج و لقوه و وجع المفاصل بلغمی را:

بگیرند ایارج فیکرا ده درم، شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و قنطوریون باریک از هر یکی پنج درم، فرفیون [۵۵۵] دو درم و نیم، جندبیدستر و فلفل و حلتیت و سکینج و جاوشیر و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم. صمغها را به آب کرفس حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند، شربتی سه درم.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۸

نسخه [۵۵۶] دیگر از جهت خداوند فالج و نفرس سرد و درد پشت را سود دارد و حیض را [۵۵۷] فرود آورد و بادها بشکند: بگیرند سکینج، اشق، مقل، جاوشیر، هزار اسفند، شحم حنظل، صبر، تربد تراشیده، هلیله زرد، عنزروت، جمله برابر، صمغها به آب کنند تا حل شود [۵۵۸] و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربتی دو درم و نیم تا [۵۵۹] سه درم.

صفت ایارج فیکرا:

بگیرند سنبل، سلیخه، مصطکی، اسارون، حبّ البلسان، عود البلسان، زعفران، [۵۶۰] دارچینی از هر یکی برابر. مثلاً- یک درم صبر سقوطری و دو پار چند وزن همه داروها، مقل چهار درم، مقل را به آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند. صفت [۵۶۱] ایارج فیکرا [۱۵-الف] پاک کردن دماغ و معده است و گشادن سده، اما اگر کسی را منش گشتن و قی رنجه دارد از بهر وی اندر ایارج فیکرا به جای زعفران، گل سرخ باید کرد و زعفران نشاید کرد و ایاره [۵۶۲] کهن قوت ضعیف کند، ایاره [۵۶۳] نو باید تا فایده بدهد.

صفت حب شبیار [۵۶۴] از جهت دماغ گرم:

بگیرند هلیله زرد سه درم، گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو درم، کتیرا یک درم، صبر سقوطری یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۶۹
ده درم، شربتی دو درم و نیم.

صفت حب لطیف از جهت خداوند نزله گرم:

بگیرند بنفشه خشک دو درم، رب سوس یک درم، تخم بادیان یک درم، عسل، خیار شنبر چندان که داروها بدان بسرشند. [۵۶۵]

صفت معجون لوزی [که] صفرا و بلغم [۵۶۶] را فرود آورد:

بگیرند تخم معصفر ده درم، مغز بادام شیرین پنج درم، شکر طبرزد بیست و پنج درم، سقمونیا ده درم، زعفران یک درم، شکر را [۵۶۷] اندر گلاب بگدازند و به قوام آرند و داروها بدان بسرشند و اگر به جای زعفران یک درم مصطکی کنند صواب بود و اگر پنج درم انیسون و پنج درم تخم [۵۶۸] بادیان اندر گلاب که شکر در وی گذارند جوشانیده [۵۶۹] باشند صواب بود، شربتی یک مثقال نافع بود.

باب ۱۶- اندر تدبیر قی کردن:

باید دانست که کسی را که سینه [۵۷۰] تنگ بود و از گوشت برهنه بود و گردن دراز بود و حنجره پیدا و چشم معلول، قی نشاید کردن و کسی را که [۵۷۱] اندر سینه بیماری بود هم نشاید کرد و کسی را که [۵۷۲] گوشت بسیار یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۰

بود و بغایت فربه بود و [۵۷۳] کسی را که دماغ ضعیف بود چنین کسان را داروی مسهل اولی تر از قی کردن بود [۵۷۴] و اندر داروهای قی آنچه بی خطر است تخم ترب است دو درم، تخم شبت یک درم، بوره نان چهار دانگ، بکوبند و به انگین بسرشند و پیش از طعام بخورند و طعام ماهی شور و شوربای [۵۷۵] گندم خورد و لویا و ملک [۵۷۶] و شبت و ترب در وی پخته و انجیر تر یا خشک اندر میان طعام می‌خورند و خریزه نیز موافق بود و خریزه کشته و ترب خوردن پیش از طعام، قی را یاری دهد و اگر ترب را بپزند و چون درم درم [۵۷۷] پاره کنند در غضاره نهند ته بر ته [۵۷۸] و در میان هر تهی نمک سوده بر پراکنند و [۵۷۹] سکنگین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند و روز دیگر پیش از طعام، چندانکه ممکن بود از آن ترب بخورند و آن سکنگین بخورند و طعام بر سر آن بخورند و آب نیم گرم که تخم [۵۸۰] ترب و تخم شبت در وی پخته باشند قدری بوره اندر وی حل کنند و مبلغی [۵۸۱] بخورند مقصود [۵۸۲] حاصل آید و پیاز نرگس دو عدد یا سه [۵۸۳] عدد اندر میان طعام با ماهی یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۱

شور بخورند قی آرد و بیخ خریزه گرمه خشک کرده و کوفته و بیخته دو درم با شراب یا با سکنگین عسلی بخورند قی آرد و پیش از قی کردن دندان [۵۸۴] را چرب باید کرد [۵۸۵] با [۵۸۶] روغن بادام یا به روغن گل که صواب بود [ب- ۱۵] و از پس قی، آبکامه و سعت [۵۸۷] و خردل غرغره کردن صواب بود و بعد از آن مقدار ده درم آب سیب [۵۸۸] یا اندکی مصطکی بدهند تا آنچه روی به معده آورده باشد به جانب روده باز گردد و معده را قوت دهد و اگر قی کننده مبرود بود، دانگی عود هندی کوفته با آب سیب [۵۸۹] و مصطکی بدهند صواب بود و گلشکر و مصطکی هم صواب بود و اگر چشم ضعیف بود رفاده بر پشت چشم بنهند و ببینند و بعد از آن قی کنند و چون فارغ شوند روی چشم را به آب سرد بشویند تا چشم به جای خویش باز رود و آسایش یابد، و الله اعلم. [۵۹۰]

باب ۱۷- اندر تدبیر رگ زدن:

اگر رگ زدن از جهت تباهی خون زنند تا رنگ و قوام خون نگردد [۵۹۱] باز نباید گرفت، مگر ضعیفی پدید آید و اگر از جهت بسیاری خون زنند تا قوت بیرون آمدن خون کمتر نگردد [۵۹۲] نباید بست، مگر از ضعیفی یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۲

بترسند [۵۹۳] و اگر [از] سبب آماس زنند تا رنگ خون نگردد نباید بست، مگر ضعیفی پیدا [۵۹۴] آید یا آماسی قوی باشد از بهر آنکه آماس بزرگ گذر خون را بسته باشد و خون به دشواری بیرون آید در آن حال خون به چند کُرت بیرون باید کرد و مردم صفراپی را از غشی نگاه باید داشت و قی کردن پیش از رگ زدن غش [۵۹۵] باز دارد و اگر در حال غش قی افتد غشی زایل شود و قوت باز آید و صواب آن بود که پیش از رگ زدن به زمانی اندک به شراب انار صفرا بنشانند یا به شراب غوره و مانند آن و مرطوب را میبه دهند، یعنی شراب به [۵۹۶] یا شراب نعن یا جلابی که از وی قرنفل و سنبل و مصطکی و جوز بوا پخته باشند و خداوند تب را در میان تب رگ نشاید زد و الا کسی را که سبب تب [۵۹۷] بسیاری خون بود تب پیوسته بود و نگسارد [۵۹۸] و دانند که خلطی دیگر با خون آمیخته نیست و آن را که دردی سخت بود نخست درد بنشانند، پس آن گاه رگ زنند از بهر آنکه درد اخلاط را به خود کشد و رگ زدن خلط را سوی بیرون کشد و در میان این هر دو کشیدن [۵۹۹] منازعت و اضطراب پدید آید و آن روز که رگ زنند پیش از فصد [۶۰۰] به چهار ساعت غذا نباید خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و بیخوابی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۳

و رنج [۱۶-الف] و کارهایی که تن را گرم کند و مسام را [۶۰۱] گشاده کند و از پس تخمه رگ نشاید زد و اگر ضرورت [۶۰۲] بود باید [۶۰۳] که دو روز یا سه روز گذشته باشد و از پس رگ زدن آسایش صواب بود لیکن نباید خفت از بهر آنکه گشادنی [۶۰۴] آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد، اما رگهایی که آنها [۶۰۵] را پیش تر [۶۰۶] زند قیفال است [۶۰۷] اندر سر و چشم و بینی و کام و زبان و دندان بود و منفعت اکحل همه تن را بود و منفعت با سلیق جگر و سپرز و علت ذات الجنب و شوصه را و دردهای فرو سوی تن را سود دارد و اسلیم دنبال با سلیق است از دست راست جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز و گرو خارش را سود دارد و صافن خون از بالا- فرود آرد و حیض بگشاید و خارش و ریش قضیب و خایه را سود دارد و اندر زیر زانو رگی است که او را مابض خوانند، گشادن آن [۶۰۸] درد احشا را و درد پشت و بواسیر را سود دارد و فصد عرق النساء، درد عرق النساء ببرد و اندر بیشتر اوقات که با سلیق را خواهند که بگشایند باد گیرد، ناهمواریها بر وی پیدا آید، چون عدس و نخود آن را بگشایند و به آهستگی دست بر وی مالند و باز بندند و اگر بار دیگر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۴

همچنان شود باز بگشایند و بمالند و اگر هر بار [۶۰۹] همچنان شود دست از وی باز دارند و رگی دیگر زند و ابطی به جای باسلیق بود و هر رگی که همچین باد گیرد آن رگ را دیگر نباید گشاد و اگر سریش به شریان باز آید لازوق [۶۱۰] باید نهاد و بر زیر آن زود [۶۱۱] برنهند و ببندند و بازوی دست دیگر و پای دیگر را ببندند تا خون میل به جانب جراحت نکند و دست مجروح را بر بالش نهند و هر گاه که از بستن رنج یابند بگشایند و باز ببندند. صفت لازوق: بگیرند دم الاخوین و عزروت و شب [۶۱۲] یمانی و قلقطار و گلنار و صبر و کندر از هر یکی یک درم، صمغ عربی دو درم، جمله را بکوبند و بپزند [۶۱۳] و سپیده خایه مرغ بسرشند و یا دبر خرگوش یا ماقرنجته [۶۱۴] یا باد [۶۱۵] خانه عنکبوت بر جراحت و گرداگرد آن نهادن و بیستن و ده روز نباید گشاد و بعد از ده روز به یکبار بگشایند. اگر خون ساکن نشده باشد باز ببندند و هر چند روز می گشایند و باز می بندند چندانکه معلوم شود که جراحت محکم بسته شده [۶۱۶] و اندرین میان طبع مقصود [۶۱۷] نگاه باید داشت تا اسهالی [۶۱۸] نیفتد [۶۱۹]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۷۴

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۵

و نشان رسیدن جراحت به شریان آن است که نبض ضعیف بود و خون شریان تنک تر و اشقر بود و حرکت بیرون آمدن خون با نظام بود و کودکان را و پیران را حجامت به جای رگ زدن بود و کودک را تا از شیرخوارگی درنگذرد حجامت نشاید کرد [ب-۱۶] بعد از آن تا ضرورت نباشد [۶۲۰] هم نشاید کرد و پیران را نیز بعد از شصت سال فصد و حجامت نشاید کرد. و بیست روز پیش از برآمدن شعرای یمانی و بیست روز پس از برآمدن او رگ نشاید زد و نه دارو خوردن و نه حجامت کردن و برآمدن [۶۲۱] او آن وقت بود که آفتاب به سه [۶۲۲] درجه اسد آید و به روز نوزدهم بود، اما ماه تموز که اول ایام باحور بود.

بخش دوم اندر علاج بیماریها

اشاره

و این بخش سی باب است:

باب اول- اندر سرسام و درد سر گرم:

سرسام گرم دو گونه است، یکی آنکه مادّه او [۶۲۳] صفرای خالص بود و دیگری آنکه صفرا با خون آمیخته بود و غلبه خون را بود [۱۷-الف] اما آنچه از صفرای خالص بود نشان او [۶۲۴] تب گرم و بیخوابی بود و سخن بیهوشانه گفتن و تشنگی و خشکی [۶۲۵] و تلخی دهان و درشتی و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۶

زردی [۶۲۶] زبان.

علاج: صندل سپید با گلاب سوده [۶۲۷] با اندکی کافور و سرکه برچکانند می‌بویانند و بر صدغ [۶۲۸] و سینه طلا می‌کنند و نیز گلاب و سرکه و روغن گل باهم آمیخته بوییدن و طلا کردن اندر همه بیماریهای گرم نافع بود و پای اندر آب گرم که بنفشه و بابونه اندر وی پخته باشند شستن و مالیدن سود دارد و طبع را به شراب بنفشه و شراب آلو و آب انار، نرم [۶۲۹] باید داشت و شب به وقت خواب دو درم اسبغول اندر جلاب خام بدهند و شیاف و حفته نرم به کار برند [۶۳۰] و شربت‌ها چون شراب غوره و شراب صندل و آب کدو که اندر خمیر جو گرفته باشند و اندر [۶۳۱] تنور پخته با آب غوره آمیخته و شکر بر نهاده و آب خربزه هندی با شکر و کشکاب نیک [۶۳۲] بدهند یا با شکر و روغن بادام و اگر [۶۳۳] حرارت سخت عظیم باشد بعد از آنکه طبع نرم کرده باشند قرص کافور دهند، بدین صفت: [۶۳۴] بگیرند بنفشه خشک و نیلوفر خشک و طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و تخم کوک و تخم کسنی از هر یک سه درم سنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۷

شیرین از هر یکی پنج درم، رب سوسن دو درم، صندل سپید دو درم، کافور نیم درم، زعفران دو دانگ، جمله را به لعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند، هر یکی دو درم و اگر طبع گشاده شود و خواهند که باز دارند قرص طباشیر دهند، بدین صفت: [۶۳۵] بگیرند طباشیر و گل سرخ و سماق پاک کرده و زرشک [۶۳۶] پاک کرده از هر یکی یک درم تخم حماض و تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ [۶۳۷] و نیم. سک بغدادی [۶۳۸] یک درم، گلنار دو درم، صمغ عربی و گل ارمنی و نشاسته [۶۳۹] بریان کرده از هر یکی دو درم، شربت‌ی دو درم با شراب آبی یا با پست جو بدهند روز هفتم که روز بحران بود جز شربت‌ی سبک ندهند یا خود هیچ ندهند و به خویشتن باز گذارند و تا مدّت چهارده روز یا تا بیست روز هم [۶۴۰] بر این علاج بگذارند [۶۴۱] و اگر خواب نیاید این تطوّل به کار دارند.

صفت آن: بنفشه و گل سرخ و خشخاش و بابونه و تراشه کدو و تخم کوک نیم کوفته کرده و کشک جو در آب بپزند، چنانکه رسم است و به کار دارند و شیر که بر سر دوشند با شیر زنان باید یا شیر بز و شیر بز سودمندتر از آن بود و تا قوت قوی نبود شیر بز نشاید دوشیدن و چون خواهند که غذا دهند نخست کشکاب سبز [۶۴۲] دهند یا کوکنار

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۸

گلشکر [۶۴۳] و روغن بادام [۶۴۴] و شکر و ماهی خرد [۶۴۵] به سرکه پخته و جوز [۶۴۶] به آب غوره پخته.

اما علامتهای [۶۴۷] سرسام خونی، سرخی زبان بود و سرخی چشم و رگهای گردن [۱۷-ب] و دست بر پوست [۶۴۸] و تب پیوسته دارد و باشد که زبان بگیرد و بخواهد [۶۴۹] که روشنایی بیند هم بر این طریق [۶۵۰] علاج کند، اما نخست رگ زنند یا حجامت کنند.

باب ۱- خداوند [۶۵۱] صداع گرم را اطریفیل و گشنیز تر [۶۵۲] نافع بود و بخار از دماغ باز دارد. صفت آن: هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و آمله و گشنیز خشک جمله برابر کوفته و بیخته به روغن بادام چرب کنند و به انگبین مصفّی بسرشند، شربت‌ی چهار درم و دیگر علاجها چون علاج سرسام بود.

باب ۲- اندر سرسام سرد:

ماده این علت بخاری بود که از بلغم عفن به دماغ برآید و نشان [۶۵۳]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۷۹

آن گرانی خواب بود و تب آهسته [۶۵۴] و بول غلیظ و خام و سفید بود و بسیاری آب دهان و بیمار [۶۵۵] این علت، فراموشکار بود. علاج: نخست تدبیر حقه تیز باید کرد، پس قی فرمودن و بعد از آن ایارج فیکرا با شحم حنظل دادن جداگانه یا اندر مطبوخ ایتیمون و روز دیگر گلنگین دهند، بامداد و با مصطکی و انیسون و مفاصل به روغن قسط می مالند و از جهت تب به کشکاب حاجت بود. اندر کشکاب پودنه [۶۵۶] کوهی و تخم بادیان و تخم کرفس و زوفای خشک و سعتر [۶۵۷] می کنند و بعد از آنکه استفراغ کرده باشند. فلفل و جنیدستر می بویانند تا عطسه آرد و به آبکامه غرغره فرمایند و خردل و سعتر [۶۵۸] و سنجر مینا و ملاقکی [۶۵۹] می دهند و دانگی جنیدستر با دو دانگ انگین بسرشند و بدهند و نطول از بابونه و پودنه [۶۶۰] دشتی سازند با مرزنگوش و شبت و هر گاه که در خواب شود بیدار می کنند و درد سر که از سردی [۶۶۱] بود علاج آن بدین نزدیک باشد از اینجا برآید [۶۶۲] گزید.

صفت سنجر مینا: بگیرند جنیدستر و افیون [۶۶۳] و دارچینی و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۰

اسارون و قودمودوقو از هر یکی [۶۶۴] یک درم، مر و فلفل و تبرزد و قسط و دارفلفل از هر یکی شش درم زعفران نیم درم، جمله را با انگین بسرشند و بعد از شش ماه به کار برند [۶۶۵] شربت از دانگی تا نیم مثقال. درد دندان که از سردی بود و قولنج و سده جگر و عسر بول را و معده سرد را نافع بود.

باب ۳- اندر مالیخولیا و دیوانگی:**اشاره**

نشان مالیخولیا بادها و قراقر [۶۶۶] بود اندر شکم و معده و تفکر و اندوه پیوسته و نومیدی و [۶۶۷] ترسانی.

علاج: استفراغ بسیار باید کرد و رگ با سلیق باید زد یا اسلیم از دست چپ و اگر معده ضعیف بود اندر رگ زدن توقف کنند و مسهل از این نوع دهند.

صفت آن:

بگیرند ایارج فیکرا یک درم، غاریقون و ایتیمون از هر یکی یک درم، شحم حنظل دو دانگ، کتیرا نیم دانگ، جمله را حب کنند، چنانکه رسم است و سه روز [۶۶۸] پیوسته معجون نجاج یا ایتیمون کوفته یا مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و هر بامداد مقدار پنج درم یا [۱۸- الف] ده درم بدهند.

صفت معجون مسهل نافع از بهر مالیخولیا:

بگیرند سنبل،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۱

دارچینی، جوزبوا، قرنفل، از هر یکی شش درم، تربد تراشیده پانزده درم سنگ، [۶۶۹] ایتیمون چهار درم، سقمونیا چهار درم، شکر و عسل سه بار چند قدر [۶۷۰] داروها، شربتی دو درم تا [۶۷۱] سه درم و اگر استفراغ با ایارج لوغازیا کنند صواب بود و باید که

لوغازیا اندر مطبوخ ایتیمون دهند. بدین صفت: بگیرند ایتیمون و هلیله سیاه و اسطوخودوس از هر یکی ده درم، بسفایج پنج درم، سناء مکی هفت درم، اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهر [۶۷۲] برود، پس بیالایند و چهار مثقال لوغازیا و یک درم نمک سوده و نرم کرده در صد درم از این مطبوخ حل کنند و بدهند و دل را [۶۷۳] لسان الثور و مفرح قوت دهد.

صفت مفرح:

بگیرند بادرنجبویه و پوست ترنج و مصطکی و جوزبوا و قاقله و نار مشک و بهمن سرخ و بهمن سفید و درونج [۶۷۴] و زرنباد [۶۷۵] و تخم [۶۷۶] بادروج و زعفران و تخم فرنجمشک از هر یکی دو درم، مشک [۶۷۷] تبتی دانگی و تسوی هلیله کابلی مقشر چهل درم، شیر آمله شصت درم، هلیله و آمله اندر دو من آب بپزند تا به [۶۷۸] نیمه باز آید، پس بیالایند و شکر برنهند و به قوام آرند و داروها را بدان بسرشند، شربتی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۲

دو درم.

صفت معجون نجاح از نسخه جمهور:

بگیرند هلیله کابلی و بلبله و آمله و هلیله سیاه از هر یکی ده درم، ایتیمون و تربد و اسطوخودوس و بسفایج از هر یکی پنج درم، بکوبند و بپزند و به انگبین مصفی بسرشند، چنانکه رسم است. شربتی چهار درم تا چهار مثقال. اما علاج دیوانگی به ماء الجبن و از جهت بیخوابی: روغن مغز کدو و روغن بنفشه با شیر دختران بر سر می نهند و بنفشه و نیلوفر و برگ غنبل و برگ بید و کوک و خشخاش و بابونه اندر خنوری [۶۷۹] سر پوشیده و بپزند [۶۸۰] و بر سر آدمی چکانند [۶۸۱] و شراب خشخاش دهند و حلوا به شکر و روغن بادام نیم گرم بر سر آدمی نهند [۶۸۲] و غذا شوربای مرغ و برگ کوک و قدری گشنیز در وی پخته و تربد [۶۸۳] با پایچه بره دهند نافع بود و هو اعلم.

باب ۴- اندر غفلت و فراموشکاری:

اشاره

حقنه تیز و ایارج فیکرا دهند با شحم حنظل و پس استفراغ غرغره فرمایند، بدین صفت: بگیرند عاقرقرا و مویز [۶۸۴] و خردل و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته به انگبین بسرشند و به آبکامه حل کنند و بدان غرغره می کنند و هر بامداد دو درم معجون لبان دهند. یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۳

صفت آن:

بگیرند لبان و وج و سعد و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی برابر، جمله را به انگبین بسرشند و در خنبره کنند و چهل شبانه روز در میان جو نهند و پس به کار دارند، شربتی [۶۸۵] دو درم و غذا قلیه خشک و نخود آب [الف- ۱۸] به روغن جوزبوا [۶۸۶] روغن مغز زردآلوی تلخ دهند نافع بود.

باب ۵- اندر سکنه:

نخست پر مرغ به روغن سوسن یا روغن دیگر چرب کنند با ایارج فبقرا آلوده کنند و به حلق او فرو کنند تا باشد که قی کند. پس به حقه تیز علاج کنند و مهره‌های گردن و پشت او به روغن فریون گرم [۶۸۷] کرده بمانند و تریاق بزرگ یا مترودیپوس با یک مثقال انگزد یا جندیبستر اندر ماء العسل حل کنند و به حلق او [۶۸۸] فرو چکانند و مشک و جندیبستر می‌بویانند و نمک سوده گرم کرده بر سر او می‌نهند و اگر گشاده شود تا بیست و چهار روز همین تدبیر می‌کنند و هر بامداد ماء الاصول می‌دهند و غذا نخوداب و شوربای گنجشک [۶۸۹] و کبوتر بچه دهند. [۶۹۰]

باب ۶- اندر صرع:

اول غذای او گوشت تذرو دهند و درّاج و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۴ گنجشک [۶۹۱] و آهو و سرخی گوشت گوسفند و قلیه و مرغ بریان و اسفیدبای نخود و دارچینی و گشنیز بر سر آن کرده، اما آنچه زیان دارد سیر و پیاز است و عدس و آنچه از شیر سازند و شیرینی‌های سخت شیرین و چربی بسیار و حرارت آفتاب و آتش و سرمای سخت و جماع بسیار و شراب تیره و نو و مقام بسیار اندر گرمابه و به خاصیت کرفس عظیم زیان دارد و نگاه کردن اندر چیزهای گردوان و زود حرکت و فلفل و خردل و مانند این نیز عظیم زیان دارد [۶۹۲] و لیکن دارچینی و انیسون و کرویوا موافق بوده باشد که این علت از معده بود و منش گشتن و تا سه مقدمه آن بود. علاج او [۶۹۳] پاک کردن دماغ است به حب قوقایا و به حب ایارج. بدین صفت: بگیرند ایارج فبقرا یک درم، خربق سیاه دانگ و نیم، شحم [۶۹۴] حنظل دو دانگ، غاریقون نیم درم، سقمونیا دانگ و نیم و نیز باشد که ماده از اطراف به دماغ برآید و مصروع حس حرکت آن ماده بیابد [۶۹۵] چنانکه خبر دارد که چیزی سرد از اطراف به بالا برآید. علاج

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۵

از ریش کردن آن موضع است و بگذاشتن تا مدّتی بیالیند و در جمله مصروع را هر دو شب یا هر سه شب ایارج فبقرا دادن نافع بود و اگر اندر حال صرع دماغ او گرم کنند و انگزد را حل کنند در ماء العسل و به حلق او فرو چکانند زود به هوش آید و استفراغ قوی با ایارج لوغایا کنند، چنانکه در علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است و هر روز معجون سیسالیوس دهند یک درم، صفت آن: بگیرند سیسالیوس و عاقرقرا و اسطوخودوس از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و بپزند اندر سکنگین که از آب فصل الغار و انگبین بپزند یا از سرکه عنصل که به پارسی او را زیزی گویند بسرشند. صفت حب آزموده ایارج فبقرا، هلیله کابلی و غاریقون از هریک، یک مثقال حب کنند. این شربت تمام است [۱۸-ب].

باب ۷- اندر فالج و رعشه:

اشاره

اول به حقه تیز استفراغ کنند و ماء الاصول نرم دهند و هر هفته ایارج فبقرا دهند و حب قوقایای مرکب یا ایارج فبقرا [۶۹۶] نافع بود و قی کردن نیز به غایت نافع بود و از پس استفراغ ماء الاصول قوی دهند و اگر فصل سال و عمر و مزاج موافق بود فصد کند و اول سنجر مینا یا مترودیپوس دهند و یک زمان صبر کنند، پس از آن رگ زنند و از پس استفراغ اندر ریگ گرم نشستن و در آب گوگرد و در آب دریا

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۶

سود دارد و مغز چلغوزه کوفته و به انگبین سرشته هر روز سه درم نافع بود و روغن شونیز طلا کردن نافع بود، اما شراب عظیم زیان دارد از بهر آنکه دماغ را نرم [۶۹۷] کند و اگر چاره نباشد شراب انگبین [۶۹۸] کهن یا خندیقون [۶۹۹] موافق بود و این معجون موافق بود. صفت آن: بگیرند وج بیست درم، زنجبیل و زیره از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته و به انگبین سرشته، شربتی سه درم، صفت معجون مبدل المزاج، خداوند لقوه و فالج و رعشه و خداوند بر ص را سود دارد. بگیرند زنجبیل و عاقرقرا و شونیز و قسط و وج از هر یکی ده درم، سداب [۷۰۰] خشک و انگزد و جنطیانا و زراوند گرد و شیطرح و حب الغار و جندیبستر و خردل از هر یکی پنج درم، عسل بلاد یک [۷۰۱] و قیه به انگبین بسرشند و شربتی یک مثقال.

صفت حب متن [۷۰۲]:

بگیرند ایارج فیکرا ده درم، شحم حنظل و قنطوریون رقیق و عصاره قثاء الحمار [۷۰۳] از هر یکی پنج درم، فریون [۷۰۴] دو درم و نیم، انگزد و جندیبستر و فلفل، سکینج [۷۰۵] و جاوشیر و شیطرح و خردل از هر یکی یک درم. صمغها را به آب سداب [۷۰۶] حل

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۷

کنند و داروهای کوفته [۷۰۷] را بدان بسرشند. این جمله ده شربت بود. غذا نخوداب و گنجشک [۷۰۸] و مانند آن بخورند. و الله اعلم. [۷۰۹]

باب ۸- اندر لقوه:

اشاره

این علت ناگاه پدید آید و حسن ذوق و قوت خوابیدن [۷۱۰] با خلل گردد و بود که مقدمه فالج بود یا از آن سکنه و گاه باشد که اندر عضله‌های گردن آماس [۷۱۱] پدید آید و از جمله خناق بود و به تبع آن آماس لقوه تولد [۷۱۲] کند و هرگاه که به شش ماه زایل نشود، صلاح دشوار پذیرد و اندر لقوه تا چهار روز علاج قوی نشاید کرد از بهر آنکه خداوند علت پر خطر باشد که مفاجا بمیرد و از پس [۷۱۳] چهار روز از این خطر بیرون آید و اندر فالج نیز تا چهار روز علاج قوی نباید کرد و اگر علت سخت قوی بود تا هفت روز یا چهارده روز، لیکن اگر طبع خشک بود پس از دو روز حقنه تیز باید کرد و بعد از چهار روز ایارج فیکرا دهند و پودنه و زوفای خشک و سعتر [۷۱۴] اندر سرکه پخته روی و مهره گردن بدان سرکه می‌مالند سخت نافع بود و خردل را در سرکه بسایند و بدان طلا کنند به غایت نافع بود [۱۹- الف] و پیوسته جوزبوا در دهان دارند، خاصه اندر جانب علت و گوشت روباه یا گوشت

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۸

کفتار یا گوشت خرگور [۷۱۵] بپزند و بکوبند و بر سر و پس گردن ضمد می‌کنند و باقی علاج او همچون [۷۱۶] علاج فالج کنند و پس استفراغ غرغره فرمایند. بدین صفت بگیرند [۷۱۷] بوره سه درم، نوشادر یک درم، پوست بیخ کبر پنج درم، بکوبند و بپزند و با سکنگین عسلی بیامیزند و غرغره کنند [۷۱۸] و تا چهل روز بگذرد هیچ دارو اندر بینی نیفکنند. [۷۱۹]

صفت دارویی که اندر بینی چکانند:

بگیرند جندیدستر و شحم حنظل و فلفل از هر یکی یک جزو کندش دو جزو کوفته و بیخته به آب مرزنجوش بسرشد و حب کنند و به وقت حاجت به آن مرزنجوش حل کنند و در بینی چکانند یا خود به اندازه که خواهند به بینی برکشند نافع بود و کندر و قرنفل خاییدن نیز نافع بود.

باب ۹- اندر کابوس و سرگشتن:

باید که از غذاهای بخارانگیز [۷۲۰] چون سیر و پیاز و گندنا و باقلا و مانند آن باز دارند [۷۲۱] و به حب شیباز و به ایارج فیکرا و شحم حنظل و به حب قوقایا استفراغ کند و اگر اندر معده خلطی بود قی فرمایند و از پس قی قدری گلشکر دهند یا نیم درم مصطکی و نیم دانگ عود هندی و اطریفل کوچک به کار دارند و اگر خداوند سرگشتن دماغ سخت یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۸۹

ضعیف بود، بامداد [۷۲۲] و شبانگاه [۷۲۳] پست جو فرمایند به اندکی [۷۲۴] گشنیز خشک بریان کرده و قدری شکر و غذای دارچینی و گشنیز خشک بدهند. [۷۲۵]

باب ۱۰- اندر علاج تشنج و کزاز:

تشنج دو گونه است یکی ماده است و به یکبار افتد و دیگر خشک است و اندک اندک افتد و از پس استفراغ افتد. علاج آنچه با ماده بود مانند علاج فالج است و علاج آنچه خشک است و علاج کزاز یک نوع است. اما از جهت تشنج خشک: بگیرند بنفشه و خطمی و برگ کنجد و برگ کدو و برگ کوک [۷۲۶] و بپزند و در این آب می‌نشانند [۷۲۷] و آب نیم گرم باید و پشت او به روغن کدو و روغن بنفشه چرب می‌کنند و بگیرند بنفشه و خطمی هر دو خشک بکوبند و بپزند و به موم روغن که از [۷۲۸] روغن بنفشه ساخته باشند می‌سرشد و بر مهره گردن و پشت او ضماد می‌کنند. [۷۲۹] نیم گرم کشکاب دهند و با روغن بادام و شکر و شوربای مرغ و علاج کزاز همین است.

باب ۱۱- اندر خدر:

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۰

یعنی خفتن و پنجر شدن دست و پای. علاج این همچون علاج فالج است. نخست قی فرمایند، پس حقه تیز کنند، پس ماء الاصول دهند.

باب ۱۲- اندر علاج چشم یا رمد:

اشاره

اگر نشان غلبه خون ظاهر بود، نخست رگ قیفال باید زد از جانب چشم [۷۳۰] دردمند و اگر هر دو چشم دردمند بود از هر دو چشم رگ باید گشاد [۷۳۱] به یکبار، پس طبع را به آب میوه و یا به اقراص بنفشه یا به حب شیباز یا به ایارج فیکرا و یا حب قوقایا یا به حب الذنب [۱۹-ب] نرم کردن و اگر صفرا غالب بود طبع را به آب انار ترش و شیرین و شیر خشت نرم باید کرد [۷۳۲] و به مطبوخ خرما هندی و اندر چشم نخست شیر دختران چکانند [۷۳۳] یا سفیده خایه مرغ. پس شیاف ایض پس شیاف کافوری و پنیر تر نمک نارسیده یا پاره گوشت تازه کباب یا گوشت خربزه هندی یا زرده خایه مرغ جوشانیده و با روغن گل سرشته بر پشت

چشم نهادن و بیستن درد بنشانند و سود دارد، اگر ماده بلغمی بود یا سودایی استفراغ ماده کنند، چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و شیاف یک روز که به زبان سریانی [۷۳۴] بریوما گویند عظیم نافع بود.

صفت آن: بگیرند برگ گل سرخ تر تا پانزده درم، زعفران هشت

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۱

درم، افیون و سنبل [۷۳۵] از هر یکی دو درم، صمغ عربی هفت درم به آب باران بسرشد و شیاف کنند و به [۷۳۶] شیر زنان یا به [۷۳۷] سفیده خایه مرغ بسایند و اندر کشند و اندر یک روز سه بار چکانند و دیگر حاجت نباشد.

صفت شیاف ایض:

بگیرند اسفیداج ارزیز مغسول هشت درم، صمغ عربی چهار درم، افیون و کتیرا از هر یکی یک درم، به سفیده خایه مرغ بسرشد و شیاف کنند.

نسخه دیگر [۷۳۸]: بگیرند اسفیداج [۷۳۹] ارزیز پنج درم، عنزروت سه درم، کتیرا و نشاسته [۷۴۰] از هر یکی یک درم، افیون نیم درم، به شیر دختران بسرشد و شیاف کنند.

صفت [۷۴۱] شیاف احمر

که در آخر رمد نافع بود: بگیرند شادنج عدس مغسول ده درم، مس سوخته هشت درم، بسد و مروارید و سادج هندی از هر یکی چهار درم، صمغ و کتیرا و مرصافی از هر یکی دو درم، دم الاخوین و زعفران از هر یکی یک درم. به شراب انگور بسرشد و شیاف کنند و ذرور اصفر به آخر رمد کشیدن سود دارد.

صفت آن: بگیرند عنزروت به شیر خر پرورده هشت درم، شیاف

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۲

مامیسا دو درم، صبر و افیون و نشاسته [۷۴۲] و تخم گل از هر یکی نیم درم، زعفران سه درم، مردانگ و نیم. داروها را بکوبند [۷۴۳] و بپزند و به کار دارند نافع بود و شیاف کافوری در اول رمد سود دارد.

صفت آن: بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم، صمغ و کتیرا [۷۴۴] از هر یکی هفت درم، اقلیمای سیم سه درم، کفک و عنزروت از هر یکی چهار درم، سرگین سوسمار یک درم، کافور نیم درم، شیاف کنند چنانکه رسم است.

صفت ضمادی که در اول رمد نافع بود:

بگیرند [۷۴۵] حضيض و صندل و اقايا و گل و عنب الثعلب، شیاف کنند و به آب گشنیز تر حل کنند و بر پشت چشم طلا کنند. [۷۴۶]

صفت ضمادی که در آخر رمد نافع بود:

بگیرند زرده خایه مرغ و آرد جو و شکوفه [۷۴۷] بابونه و بنفشه ضماد کنند و ذرور ایض نیز نافع بود.

صفت آن:

بگیرند عنزروت به شیر زنان پرورده ده درم، سنگ دو درم شیاف مامیسا با دو درم کتیرا [الف - ۲۰] و دو درم نشاسته [۷۴۸] و ذرور

شارند و اگر دراز گردد سرخی و آب ریختن کم نشود [۷۴۹]، بگیرند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۳

توتیای مغسول و نشاسته و اسفیداج برابر [۷۵۰] و در می کشند و هیچ علاج [۷۵۱] دیگر صواب نباشد.

باب [۷۵۲] [۱۳] اندر جوشش و خارش و برون خاستن چشم و پلک چشم برهم گرفتن. [۷۵۳]

اشاره

علاج: شیاف سماق اندر این باب [۷۵۴] نافع بود. صفت آن: [۷۵۵] بگیرند سماق و بجوشانند و بیالایند و باز بجوشانند تا قوامی گیرد [۷۵۶] و اسفیداج ارزیز مغسول یک جزو و کافور ربع آن، کتیرا سدس آن و اندر بعضی نسخه‌ها کافور سدس اسفیداج است و کتیرا مثل کافور بسرشد و شیاف کنند و به وقت حاجت به گلاب بسایند و درکشند و این شیاف بعد از فصد و حجامت و پس از اسهال به کار باید داشت.

شعیره اگر حرارتی باشد شیاف مامیسا و گل ارمنی به آب گشنیز سوده طلا کنند و به آب نیم گرم تکمید کنند و بر اثر آن مگس سرکنده بر وی می‌مالند و به نان گرم تکمید کنند و آرد جو با بیرزد سرشته [۷۵۷] طلا کنند و به کشکاب شستن سود دارد. شعر زاید موی افزونی را بر کند و خون خاریشت طلا کند و زهره کرکس با زهره هدهد طلا کنند و نخست تنقیه دماغ کنند. یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۴

رمد آب رفتن چشم: [۷۵۸] داروی آزموده این علت این است: بگیرند زعفران یک مثقال، کافور ریاحی [۷۵۹] نیم دانگ. نوع [۷۶۰] دیگر: بگیرند یک مثقال هلیله بریان کرده و دانگی زعفران، نافع بود. شب کوری را جگر بز [۷۶۱] قلیه کنند و سر به بخار آن دارند و از آن قلیه بخورند و هم از جگر بز کباب کنند و آن تری که از او [۷۶۲] حاصل آید به میل اندر چشم کشند و دار فلفل نیم کوفته بدان تری اندر نهند، پس خشک کنند و بسایند و به چشم اندر کشند به میل [۷۶۳] و بگیرند فلفل و دار فلفل و قنبیل راستا راست سرمه کنند.

انتشار و ابتدای آب: بدان که علاج انتشار استفرغ است به فوقایا و مانند آن و شیاف مرارات اندر کشیدن هر دو معنی را موافق بود و اگر انتشار را [۷۶۴] از این [۷۶۵] زخمی افتد که بر سر آید ضماد کنند از آرد و باقلا و بابونه و خطمی. صفت معجون [۷۶۶] که اندر هر دو علت سود دارد: بگیرند زنجبیل، وج، ایارج فیکرا از هر یکی یک جزو، انگزد ربع جزو و به آب بادیان و انگبین بسرشد و آن چنان بود که از آب [۷۶۷] بادیان جلابی سازند و به قوام تمام. پس داروها بدان جلاب بسرشد، شربتی هر یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۵

بامداد چند فندق باقی علاج بیماریهای چشم از کتاب ذخیره باید جست.

صفت بردوغوره، سلاق و معه و جرب و سیل را سود دارد: بگیرند توتیای کرمانی ده درم، زردچوبه ده درم، [۷۶۸] هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درم، دار فلفل و مامیران هر یکی دو درم و چهار دانگ، نمک هندی یک درم، بکوبند و بیزند و به آب غوره صافی پرورند. صفت سرمه که مژه چشم نگاه دارد و برویاند و ستبری کنار پلک چشم باز دارد. استخوان دانه خرما را در دیگ سفالین کنند و در گل حکمت گیرند و در میان آتش [ب- ۲۰] آهسته نهند [۷۶۹] تا گل خشک شود. پس بیرون گیرند و دانه خرما را [۷۷۰] بسایند و از این دانه سوده پنج درم خاکستر کنند و چهار درم سنبل و حبّ البلسان از هر یکی سه درم، لاجورد [۷۷۱] ده درم و بکوبند و بیزند و بیامیزند و به میل درکشند، چنانکه به چشم نرسد.

صفت ضمادی که خارش و سوزش پلک چشم و گوشه‌های چشم باز دارد:

بگیرند عدس مقشّر و شحم انار ترش و گل سرخ بپزند به گلاب [۷۷۲] و بکوبند و باز اندر آمیخته بپزند و چون خبیص کنند و بر پشت چشم نهند و ببندند و سپیده خایه مرغ و نشاسته به گلاب حل کنند و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۶
ضمادی کنند و ببندند. [۷۷۳]

باب ۱۳- اندر بیماریهای گوش.

گرانی گوش

را استفراغ کنند [۷۷۴] با ایارج فبقرا و حب قوقایا و بگیرند روغن سداب [۷۷۵] یا روغن بادام تلخ کوهی با زهره گاو آمیخته بجوشانند و نیم گرم به گوش اندر چکانند و روغن سداب [۷۷۶] و شحم حنظل اندر روغن بادام تلخ بجوشانند و آن روغن اندر گوش چکانند نیز نافع بود باشد [۷۷۷] و بگیرند انجیر خشک فربه و علك و تخم از میان او بگیرند و خردل سپید و بوره زرگران بکوبند و با عسل انجیر [۷۷۸] بسرشند و پنبه کنند و به گوش اندر می نهند و روز دیگر اندر گرمابه گرم گوش بر تابه گرم [۷۷۹] نهند تا چیزی بیالیند [۷۸۰] از وی. درد گوش اگر حرارتی باشد رگ قیفال زنند و بگیرند سرکه سی درم، روغن گل ده درم و بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند [۷۸۱] و به گوش اندر چکانند. [۷۸۲] و اگر درد معاودت کند بیاید دانست که آنجا بثره است. پیه

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۷

بط یا پیه مرغ خانگی اندر روغن کنجد بگذارند و هر ساعت قطره نیم گرم اندر می چکانند چون درد ساکن شود با لعاب تخم کتان یا [۷۸۳] با لعاب حله یا لعاب تخم مر، نیم گرم اندر می چکانند، چون پخته شود و چیزی پالودن بگیرد و پنبه به انگین آلوده یا سکنگین عسلی اندر گوش نهند و چون پاک شود اندکی زاگ سوخته اندر دمنند و اگر سبب درد رطوبت غلیظ بود سیر خشک اندر روغن زیت یا اندر روغن بادام تلخ کوهی بجوشانند و آن روغن در می چکانند و گرمابه به ناشتا و اندکی شراب صرف کهن خوردن سود دارد و خارش گوش روغن که افسستین در وی جوشانیده باشند در چکانیدن [۷۸۴] و صبر اندر آب نیم گرم در چکانیدن [۷۸۵] سود دارد. عصاره پودنه و عصاره برگ شفتالو تنها و با سقمونیا کرم را بکشد و عصاره پیاز نیز سود دارد.

باب ۱۴- اندر بیماریهای بینی:

نایافتن گند و بوی

را استفراغ کنند به ایارج فبقرا و حب قوقایا و بگیرند شونیز و زرنیخ سرخ و پودنه کوهی به هم آمیخته و سرشته می جوشانند و بخار آن می ستانند [۷۸۶] گند بینی [۷۸۷] اگر ریش نباشد به شراب ریحان می شویند و بهترین چیزی بول خراست بدان می شویند یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۸

پس به آب پاک بشویند و نمازی کنند و بگیرند سعد و گل نسیرین و قصب الذریره بکوبند و بپزند و برمی کشند. [۷۸۸] ریش بینی اگر [۲۱- الف] خشک بود [۷۸۹] موم روغن از روغن بنفشه و مغز ساق گاو و موم طلا- کنند و اگر تر بود هلیله زرد و مازو و پیه مرغ و [۷۹۰] روغن گل طلا کنند و ریش پلید را به صابون می شویند. [۷۹۱] سعد و زعفران و مرومازور [۷۹۲] و شب [۷۹۳] یمانی و زرنیخ سرخ کوفته و بیخته اندر می دمنند و اگر ناسور بود بگیرند انار ترش تمام نارسیده [۷۹۴] و بکوبند با پوست و آب او نکشند [۷۹۵] و بپزند و بگذارند تا سستیر شود و اندر سکره ای [۷۹۶] مسین کنند یک شبانه روز و پس از آن انار که کوفته باشند و

آب کشیده دیگر باره [۷۹۷] بکوبند نرم و از آن شافها کنند و بدین آب [۷۹۸] انار که پخته باشند آلوده می‌کنند و اندر بینی می‌نهند تا ناسور [۷۹۹] بینی پاک شود [۸۰۰] بی‌رنج، لیکن به روزگار دراز. صفت طلا [۸۰۱] بگیرند اسفیداج یک درم، مردار سنگ سه اوقیه، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۹۹

اسرب سوخته شسته سه اوقیه به شراب و روغن مورد بسایند و طلا کنند عطسه بسیار آمدن را گوش و بینی و اطراف می‌مالند و بالش گرم اندر زیر گردن نهند و دهان فراخ باز می‌کنند و به مهمات مشغول شدن نافع بود.

خون آمدن از بینی:

عصاره بادروج با عصاره برگ خرفه با اندکی کافور [۸۰۲] درچکانند و یخ اندر دهان گیرند و نخست رگ قیفال زنند و به تفاریق به قدر حاجت خون برمی‌دارند از آن دست که خون از آن جانب می‌آید و هیچ برابر عصاره سرگین خر نیست اندر چکانیدن و بر پیشانی طلا کردن و شراب عتاب دهند و غذا طفشیل [۸۰۳] از عدس و پایچه و از سماق سازند.

باب ۱۵- در [۸۰۴] بیماریهای دهان و لب و زبان و دندان و حنجره و حلق.

طریقین لب:

علاج [۸۰۵] بیه مرغ به روغن کنجد بگذارند و نشاسته و کتیرا و مازو همه کوفته و بیخته در هاون کنند و بمالند تا هموار شود و طلا کنند و آن پوست تنک که اندرون خایه مرغ باشد بدان نهند و چند روز بگذارند و هر شب مقعد [۸۰۶] به روغن بنفشه چرب می‌کنند.

دمیدگی دهان:

رگ قیفال زنند یا بر گردن حجامت کنند یا چهار رگ زنند و به آب انار ترش و شیرین و شیر خشت طبع را نرم دارند [۸۰۷] و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۰
سماق و عدس و گلنار و حبّ الآس و هلیله زرد اندر گلاب بجوشانند و بیالایند و اندر دهان می‌گیرند و اگر دمیدگی سپید بود حضيض اندر سرکه بجوشانند و بیالایند و بدان مضمضه کنند و سعد و فلفل و کبابه [۸۰۸] و عاقرقرا بکوبند و بپزند و به آبکامه مضمضه کنند [۸۰۹] و اگر سیاه بود زرنیخ سرخ و زرد و بوره و زاج و اقاچیا [۸۱۰] و مازو و نارپوست بکوبند و با انگین بسرشند و در خنبره کنند و در گل گیرند در آتش بریان کنند و پس از آن از [۸۱۱] خنبره بیرون کنند و بکوبند و به دهان در می‌کنند، پس کرمازو و حبّ الآس در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر بسوزاند روغن گل اندر دهان گیرند، نافع بود. [۸۱۲]

خون آمدن از بن دندان:

بگیرند نارپوست سی درم، گلنار و مازو و [۲۱-ب] و شب [۸۱۳] یمانی و عاقرقرا از هر یکی ده درم، سماق پانزده درم، نمک هندی پنج درم، حبّ الآس ده درم، بکوبند و بسرشند و طلا کنند.
نسخه دیگر: بگیرند گلنار و گل سرخ و عدس بریان کرده از هر یکی یک جزو و نمک هندی دو جزو و زاگ سوری یک جزو و قلفند [۸۱۴] دو جزو، عاقرقرا و کرمازو، [۸۱۵] از هر یکی یک جزو و بکوبند و اندر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۱

می‌دمند.

سستی دندان:

بگیرند ابهل و مازوی سبز و شب یمانی و عاقرقرا و گلنار و کزمازو و سماق بی‌دانه [۸۱۶] و هلیله زرد و سعد و سنبل و پوست بیخ کبر و جوز [۸۱۷] و مر [۸۱۸] و فلفل و زنجبیل و عود سوخته بکوبند و بپزند و در بن دندان می‌مالند نافع بود.

خورده شدن گوشت بن دندان:

شخار [۸۱۹] کوفته و به انگبین سرشته در می‌مالند گوشت تباہ را پاک کند و گوشت تازه [۸۲۰] برویاند. ناخوشی بوی دهان اگر از معده بود اطرینفل کوچک و شراب افسنتین و ایارج فیکرا و زردآلوی خام و پخته و ماء الفواکه سود دارد و اگر از دندان بود به مسواک و خلال پاک باید داشت. [۸۲۱]

صفت معجون [۸۲۲] که بوی دهان خوش دارد:

بگیرند برگ مورد [۸۲۳] و مویز دانه بیرون کرده راستا راست بکوبند و بسرشدن شربت بامداد و شبانگاه چند جوزی. درد دندان [۸۲۴] اگر به آب سرد ساکن شود رگ زنند و حجامت کنند و به آب انار و حب شیبار طبع فرود دارند و به سرکه و گلاب مضمضه

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۲

کنند و چهار رگ سنون [۸۲۵] سود دارد و عاقرقرا بکوبند و با کافور اندر میان پنبه کنند و دندان بر وی نهند، و اگر به آب گرم ساکن شود ایارج فیکرا دهند با شحم حنظل و عاقرقرا و گلنار و سعد و زرنباد بگیرند و در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند.

سیاهی دندان:

بگیرند قنبیل ده درم، مازوی سوخته و ساوج هندی از هر یکی دو درم، بکوبند و بپزند و بیامیزند و بدان می‌مالند. [۸۲۶]

صفت سنون بزرگ:

دندان سپید کند [۸۲۷] و دندان را خوش بو کند.

بگیرند مسحقونیا و زبد البحر [۸۲۸] و سفال چینی و دانه هلیله زرد از هر یکی دو درم، عاقرقرا و سعد و گلنار [۸۲۹] و پوست بیخ کبر و سنبل و عود سوخته از هر یکی یک درم، شخار سه درم، شکر ده درم و بدان مسواک کنند. نسخه دیگر: گل سرخ و گلنار و دانه هلیله زرد و سنبل و نمک هندی و عود سوخته و حب الآس و قرنفل و خیربوا و کبابه و کفک دریا از هر یکی یک جزو و سعد و عاقرقرا از هر یکی سه جزو.

آماس زبان

را علاج آن علاج دمی‌دگی دهان باشد. طرقدن پوست زبان، سپستان در دهان می‌گیرند و لعاب اسبغول جرعه جرعه می‌خورند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۳

گرانی زبان [۸۳۰]:

بگیرند نوشادر و عاقرقرا و فلفل و خردل راستار است بکوبند و بپزند و اندر بن زبان [۸۳۱] می‌مالند و لعاب بیرون می‌ریزند.

ضفدع [۸۳۲]

اگر با وی حرارت بود آب عنب الثعلب و آب انار ترش و سماق و گل و خرنوب [۸۳۳] و مازو و نارپوست و حبّ الآس و کرمازو و آهک بپزند و آن را بپالایند و آن آب را [۸۳۴] اندر دهان می‌گیرند و اگر حرارت نباشد زاگک و نوشادر و شب [۸۳۵] یمانی [الف- ۲۲] سوده [۸۳۶] بدو رسانند.

خناق

اگر خون غالب بود رگ زیر زبان زنند و یا قیفال و بر ساق حجامت کنند و اگر دردی صعب بود شیر تازه به شراب بنفشه غرغره کند [۸۳۷] روز دوم آب گشنیز تر [۸۳۸] با آب عنب الثعلب هر کدام [۸۳۹] که اتفاق افتد با میپخته غرغره کند و به آخر با آب بادیان و خیار شنبدر و میپخته غرغره کند و اما ماده بلغمی بود حله و انجیر بپزند و خمیر ترش در وی حل کنند و غرغره بدان فرمایند و میپخته و خیار شنبدر در وی حل

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۴

کنند و بدان غرغره فرمایند [۸۴۰] و غرغره به روغن گاو گداخته نافع بود و عصاره کرنب با میپخته غرغره کردن نافع بود و زرده خایه مرغ نیم پرشت با روغن بادام و اندکی کتیرا و نشاسته [۸۴۱] آمیخته سخت نافع باشد [۸۴۲] و پس از آن کرمازو و بیخ سوسن اندر آب بپزند و بدان غرغره فرمایند و خون گشاده شود و ریم برآید به [۸۴۳] آب گرم و روغن گاو غرغره کنند تا پاک شود و اگر بعد از آنکه حقنه کرده باشند و رگ هر دو دست و رگ زیر زبان زده باشند [۸۴۴] و بر قفا و زیر زنج شیشه برنهادند و آزرده و هنوز [۸۴۵] ساکن نمی‌شود و نمی‌گشاید زهره گاو و عصاره قنّاء الحمار و عصاره قنطوریون [۸۴۶] با طبخ هر دو و خاکستر خطاطیف به [۸۴۷] سرکه طلا باید کرد و نیز [۸۴۸] دواء الخطاطیف باید دادن و اگر ماده پخته شود و دیر می‌گشاید بگیرند مازو و گلنار و کرمازو و نارپوست و شب [۸۴۹] یمانی راستار است و بکوبند و بپزند و در حلق او می‌دمند [۸۵۰] و سرگین سگی [۸۵۱] که استخوان خورده باشد و سرگین او سفید [۸۵۲] بود

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۵

محلل است و سرگین مردم و سرگین خطاطیف از بیرون طلا کنند بگشاید و غذا سبوس آب بافانید به روغن و اگر ماده گرم بود کشکاب دهند از کشکک و عدس با آب انار ترش و شیرین.

باب ۱۶- در زکام و نزله و سرفه و ذات الجنب و ضیق النفس و ذات الریه.**زکام گرم:**

نشان گرمی زکام آن است که آنچه از بینی فرود آید رقیق و سوزان بود بینی را بسوزاند. علاج: کشکاب دهند، عنّاب و سپستان در وی پخته و تخم خشخاش کوفته بیامیخته سرشته یا با جلاب سود دارد و پس از سه روز رگ زنند و اگر به سینه فرود آید شراب زوفا و کشکاب دهند و اگر نزله کرد و سرفه آرد [۸۵۳] حبّ الشعال سازند.

بدین صفت: بگیرند بنفشه و ربّ سوسن و کتیرا و نشاسته و برگ خبازی و تخم او از هر یکی یک درم و مغز تخم کدوی شیرین، تخم خیار [۸۵۴] و خیار بادرنگ، مغز بادام شیرین سپید کرده و آرد باقلی از هر یکی دو درم، تخم خشخاش یک درم، [۸۵۵] شکر نیم قدر [۸۵۶] همه به لعاب دانه آبی بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان می‌دارند و لعوق [۸۵۷] خیار شنبر نافع بود، بدین صفت: بگیرند ترنگین و بگذارند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۶

به قوام آورند و بنفشه کوفته و عسل [۸۵۸] و خیار شنبر با وی بسرشند.

نشان [۲۲-ب]

زکام سرد

آن است که آنچه فرود آید سطر و سرد بود و دشوار فرود آید. علاج: ارزن گرم کرده بر سر آدمی نهند تا تبش بر [۸۵۹] دماغ رسد و از آب باز دارند. الیه و قسط با شونیز با لادن یا عود هندی بسوزانند و دود کنند و شراب زوفا یا معجون زوفا یا معجون فقی [۸۶۰] می‌دهند اندر کشکاب انجیر بستی و مویز منقی و تخم بادیان و پرسیاوشان و بیخ سوسن می‌پزند [۸۶۱] و با انگبین می‌دهند یا با فانید و لعوق [۸۶۲] غاریقون و تخم کتان [۸۶۳] نافع بود و با معجون قفی اندر همین کشکاب می‌دهند و لعوق [۸۶۴] کرنب تیز پزانند [۸۶۵] نافع بود.

صفت معجون زوفا:

ربّ سوسن و پرسیاوشان از هر یکی ده درم، قردمانا و فلفل از هر یکی سه درم و مغز بادام تلخ و زراوند مدحرج و تخم انجیره از هر یکی پنج درم و بکوبند و بپزند و به انگبین مصفی بسرشند، شربت سه درم. [۸۶۶]

صفت معجون قفی:

مویز دانه بیرون کرده بیست و پنج درم، سنبل و زعفران و سلیخه و دارچینی و دارشیشان از هر یکی یک درم،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۷

قصبّ الذریره و فحاح الاذفر و علك البطم و مقل ازرق [۸۶۷] از هر یکی دو درم و نیم، مر [۸۶۸] چهار درم، انگبین مصفی شانزده درم، مقل را به شراب ریحانی [۸۶۹] حل کنند و مویز [۸۷۰] به شراب تر کنند و بکوبند و همه را بسرشند. شربت [۸۷۱] یک مثقال با شراب زوفا از جهت معده و جگر و سپرز به [۸۷۲] آب گرم خورند و در بعضی از نسخه‌ها دارشیشان بیست درم [۸۷۳] و علك البطم چهار درم است.

صفت لعوق غاریقون:

ربّ سوسن و پرسیاوشان از هر یکی هفت درم، تخم بادیان و فراسیون و زوفای خشک و غاریقون از هر یکی سه درم، میعه [۸۷۴] تر و صمغ البطم اندر مییخته حل کنند و داروها بدان بسرشند پس به انگبین شربت یک درم تا یک مثقال.

صفت لعوق تخم کتان:

بگیرند [۸۷۵] تخم کتان بریان کرده یک جزو، کندر نیم جزو، زیره [۸۷۶] و قردمانا از هر یکی ربع جزو [۸۷۷] به انگبین مصفی

بسرشدند، شربت یک کفچه از معجون چهار مثقال باشد [۸۷۸] بامداد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۸

و شبانگاه یک کفچه.

صفت لعوق کرنب:

بگیرند برگ کرنب [۸۷۹] و بپزند و نیک به دست بمالند و بفشارند و بپالایند به کرباس و قدر [۸۸۰] آن عسل برنهند و به قوام آرند.

صفت حب السعال که بلغم غلیظ را بر آرد:

رب سوسن و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و غافت و غاریقون از هر یکی یک درم، مغز بادام تلخ پنج درم، فانید هفت درم. [۸۸۱]

نسخه دیگر: رب سوسن و فلفل و تخم [۸۸۲] بادیان از هر یکی پنج درم، فانید نیم قدر [۸۸۳] همه، وقت خواب اندر دهان نهند و انجیر خشک و مغز جوز خداوند سعال کهن را نافع بود.

صفت [۸۸۴] خون بر آمدن به سرفه

گل ارمنی اندر عصاره برگ لسان الحمل می دهند و در حال که خون آمدن [۸۸۵] آغاز کند رگ زنده و دو درم لحم [۸۸۶] لسان الحمل سوده اندر عصاره برگ بادروج یا اندر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۰۹

عصاره بادروج بدهند [۸۸۷] و یک درم پنیر مایه خرس یا خرگوش [۲۳-الف] اندر آب سرد [۸۸۸] بدهند و اقراص الطین دهند. بدین صفت: [۸۸۹] گل ارمنی و گل مختوم و صمغ عربی و دم الاخوین و کندر و گلنار راستا راست بکوبند و به رب آبی بسرشدند. نسخه دیگر: گل ارمنی و مختوم از هر یکی چهار درم، کهربا و حب الّاس از هر یکی شش درم، سرطان پانزده درم، بشد مغسول و کتیرا و طباشیر و شادنج و عدس [۸۹۰] مغسول از هر یکی پنج درم، گل سرخ چهار درم، صمغ عربی و رب السوسن از هر یکی هفت درم، به آب خرفه بسرشدند یا به عصاره گل تر یا به آب باران و در آب باران دهند و سرطان هر روز با کشکاب می دهند و غذا حریره از نشاسته و کرنج و آب پایچه بره دهند و اگر نزله گردد و سرفه آرد حب السعال بدین صفت قد سبق ذکره فی اوّل الباب.

ضیق النفس:

اندر شراب زوفا زراوند مدحرج و زوفای خشک بپزند [۸۹۱] یا معجون زوفا دهند چهار دانگ زراوند مدحرج کوفته با فانید [۸۹۲] سرشته چند بامداد بدهند و نیم درم حب الزّشاد کوفته با روغن بادام و انگبین سرشته گاه گاه بدهند و معجون زراوند نافع بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۰

صفت آن: بگیرند زراوند گرد و قردمانا و فلفل و تخم سندان [۸۹۳] سپید و تخم انجره و مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم، رب السوسن و زوفای خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم به انگبین مصفی بسرشدند، شربت سه درم اندر شراب زوفا و استفراغ به حب غاریقون کنند.

صفت آن: بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم، شحم حنظل دو دانگ، رب السوسن [۸۹۴] نیم درم، کتیرا نیم دانگ، حب کنند بر

سرشت [۸۹۵] واحده.

نسخه دیگر: غاریقون و تربد از هر یکی یک درم، رب سوسن و ایارج فیکرا و فراسیون از هر یکی دو دانگ، شحم حنظل و عنزروت و صبر از هر یکی چهار دانگ، شربت سه درم.

ذات الجنب:

نشان او دشواری دم زدن بود و تب گرم و درد خلنده و سرفه. علاج: رگ زنند و کشکاب تنک به شکر دهند یا شراب بنفشه و روغن بادام و چهار روز بدین بگذارند و چون به سرفه رطوبت برآمدن گیرد اندر کشکاب عتاب و سپستان و بیخ سوسن و انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده و بنفشه می‌پزند و اگر رطوبت به دشواری برآید شراب زوفا و معجون زوفا و غذا سبوس آب با روغن بادام و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۱

شکر دهند.

صفت حبی نافع: بگیرند رب سوسن و بنفشه و تخم [۸۹۶] خطمی و نشاسته و کتیرا و تخم بادیان، بکوبند و بپزند و به لعاب دانه آبی برسند، شربت هر روز یک مثقال با شراب بنفشه یا با کشکاب.

صفت ضمادی که شوصه و ذات الجنب را براند [۸۹۷] و درد را ساکن کند:

بگیرند بنفشه خشک و بابونه و سبوس و خطمی و آرد و الیه و تخم کتیان [۸۹۸] و آرد جو، بپزند در آب تا مهرا شود و آب به اندکی باز آید و به روغن شیر پخت خصیص [۸۹۹] کند و اگر قدری پیه کهن و برگ کرنب با خاکستر چوب کرنب با وی یار کنند [۲۳-ب] روا بود، نیم گرم ضماد کنند با روغن بادام و شکر و استفراغ بدین مطبوخ کنند. بگیرند بنفشه و لسان الثور از هر یکی پنج درم، بیخ سوسن و بیخ خطمی از هر یکی ده درم، عتاب و آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد، سپستان سی عدد، فلوس خیار شنبه بیست درم، شیر خشت سی درم.

گرفتگی آواز:

هر گاه که در آواز گرفتگی پدید آید به علاج آن مشغول باید شدن که اگر روزگار [۹۰۰] برآید علاج نپذیرد.

علاج: بگیرند مویز منقی دانه بیرون کرده با انجیر بستی به کار دارند اندر روغن بادام فرغار کرده و هر روز بامداد از این مویز بیست عدد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۲

بخورند و اگر انجیر بود کمتر خورند و اگر کبابه پیوسته اندر دهان می‌دارند نافع بود و چند عدد خایه مرغ [۹۰۱] نیم برشت با شکر و شیر و شکب [۹۰۲] و مسکه [۹۰۳] و سبوسات با مسکه و شکر [۹۰۴] و لوز و جلاب و چلغوزه و تخم کتیان بریان کرده و کوفته و بیخته با شکر و مزوره اسفناج و با آب باقلی و لعوق کرنب [۹۰۵] سود دارد.

باب ۱۷- در [۹۰۶] بیماری دل:

خفقان [۹۰۷] گرم

نشان گرمی دل بود و راحت یافتن از هوای سرد و آب سرد.

علاج: شراب سیب و شراب ترشی ترنج و شراب ترنج [۹۰۸] و شراب صندل و شراب عنب الثعلب و قرص کافور دهند و صندل و گلاب و کافور و آب سیب و آب آبی برنهند و اگر تب نباشد دوغ ترش با اندکی طباشیر و گل ارمنی و گشنیز خشک و مفرح سرد موافق بود. [۹۰۹]

صفت آن: بگیرند صندل سرخ و سپید از هر یکی دو درم، بسد [۹۱۰] مغسول شش درم، مروارید سوده مغسول هفت [۹۱۱] درم، آمله چهار درم تخم کسنی دو درم، کافور یک درم، گل مختوم یک درم، بنفشه یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۳

یک درم، طباشیر سه درم، گل سرخ پنج درم، یاقوت رمانی یک درم، برگ مورد یک درم، حبّ الآس یک درم، هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی، یک درم [۹۱۲] و نیم، حجر ارمنی مغسول چهار دانگ، نیلوفر دو درم، گشنیز خشک یک درم، بکوبند و بپزند و به شراب سیب بسرشند، شربت سه درم.

خفقان سرد:

رنگ روی همچون ارزیز بود و بیمار کسلان باشد و از هوای سرد و آب سرد رنج بیند. علاج: میبه [۹۱۳] و دواء المسک [۹۱۴] و شراب ریحان و انوش دارو [۹۱۵] موافق بود و اگر رطوبت غلبه دارد دهانی پیوسته تر بود، نخست قی باید فرمودن. پس از این شربتها دادن و غذا قلیه خشک و مرغ بریان باید و آنچه بدین ماند [۹۱۶] و اگر خشکی غلبه دارد نشان آن کم خوابی است و تشنگی و لاغری و از دود و غبار اندکی رنج یابد. علاج [۹۱۷] آن و علاج دق بود، شیر [۹۱۸] دهند و آب انار شیرین و روغن بادام.

صفت انوش دارو [۹۱۹]:

بگیرند گل سرخ شش درم، سعد پنج درم، قرنفل و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم، پودنه [۹۲۰] [۲۴]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۱۱۴

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۴

– الف] و زرنب [۹۲۱] و زعفران و بسباسه و قاقله [۹۲۲] و هل و جوزبوا از هر یکی دو درم، بکوبند و بپزند [۹۲۳] و صد و سی درم شیره [۹۲۴] آمله اندر چهار و نیم من آب بپزند تا آب دو بهر [۹۲۵] برود و بمالند و بپالایند و یک من فانید با عسل برنهند و به قوام آرند و داروها بدان بسرشند و به چوب بید می‌جنابند، شربت دو مثقال.

صفت دواء المشک شیرین:

بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی یک درم، مروارید و کهربا و ابریشم خام مقرّض و بسد از هر یکی یک درم و نیم، بهمن سرخ و سفید و ساوج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جندبیدستر و اشنه هر یکی چهار درم، زنجبیل و دارلفل از هر یکی دو دانگ، مشک دانگی و اندر نسخه دیگر دانگ [۹۲۶] و نیم و به انگین شهد نارسیده بسرشند، شربت یک مثقال.

صفت مفرح معتدل:

بگیرند کهربا پنج درم، زعفران سه درم، لسان الثور ده درم، صندل سپید و سرخ از هر یکی سه درم، فلنجمشک پنج درم، بسد [۹۲۷] پانزده درم، مروارید بیست درم، آمله شش درم، تخم کسنی پنج درم، [۹۲۸] ابریشم پنج درم، کافور سه درم، درونج دو درم، افیتمون سه درم، گل ارمنی دو درم و نیم، ساوج هندی چهار درم، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۵

بنفشه دو درم و نیم، زرنباد سه درم، سناء مکی پنج درم، سنبل چهار درم، طباشیر پنج درم، گل سرخ ده درم، بادربوی پنج درم، [۹۲۹] تخم او چهار درم، شکر و انگبین و رب سبب بسرشد، شربت دو مثقال.

صفت مفرح گرم:

بگیرند کهربا پنج درم، زعفران سه درم، لسان الثور ده درم، بادربوی [۹۳۰] هفت درم، تخم بادربوی [۹۳۱] پنج درم، فلنجمشک پنج درم، آمله شش درم، تخم کسنی پنج درم، ابریشم پنج درم، درونج دو درم، گل مختوم دو درم و نیم، ساوج هندی چهار [۹۳۲] درم، زرنباد سه درم، افیتمون سه درم، گل سرخ ده درم، عود هندی سه درم [۹۳۳]، مشک تبتی یک درم، عنبر سه درم، اسطوخودوس دو درم، بهمن سرخ و سفید از هر یکی دو درم، دارچینی چهار درم، [۹۳۴] حجر ارمنی مغسول یک درم، یاقوت رمانی یک درم، کندر دو درم و نیم، مروارید بیست درم، بسد پانزده درم، تمام دو درم [۹۳۵] و نیم، سوسن آزاد دو درم و نیم، اسارون و سنبل و سلیخه و قاقله و خیریوا و جوزبوا، از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و بیزند به انگبین بسرشد. یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۶

باب ۱۸- اندر بیماری معده:

درد [۹۳۶] معده گرم

از [۹۳۷] تشنگی غالب بود و از شربت خنک و هوای خنک راحت یابد، معده گرم بود، اما اگر در معده گرانی بود قی باید فرمودن [۹۳۸] به سکنگین و آب نیم گرم و سکنگین سفرجلی دادن و شراب انار و شراب ترش ترنج و اگر ماده اندر قعر معده باشد طبع فرو باید آورد و به شراب هلیله زرد یا مطبوخ او یا به حب [۹۳۹] صبر یا آب انار و شیر خشت و اطریفل کوچک موافق بود.

صفت آن: هلیله زرد و هلیله کابلی و بلبله [۹۴۰] و آمله راستا راست کوفته و بیخته به روغن بادام بسرشد و شکر بگذارند و به قوام آرند و بدان بسرشد. درد معده سرد: نشان سردی معده [۹۴۱] آروغ ترش باشد و زودزود [۹۴۲] آرزوی طعام خیزد و علاج قی [۹۴۳] به چیزی قوی تر باید فرمود [۹۴۴] و ایاره فبقرا باید و اندکی گلنگین به اندکی [۹۴۵] عود و قرنفل و مصطکی دادن و کمونی و فنادیقون و زنجبیل بردیقه و میبه و گوارش عود [۲۴-ب] موافق باشد و روغن مصطکی مالیدن صواب بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۷

صفت آن [۹۴۶]: بگیرند روغن زیت پنجاه درم، مصطکی کوفته پانزده درم هر دو را در شیشه کنند و اندر دیگ [۹۴۷] میان آب بیاویزند [۹۴۸] و آب بجوشانند تا مصطکی اندر روغن گداخته شود و بردارند و گرم کرده بمالند.

صفت کمونی: بگیرند [۹۴۹] زیره به سرکه فرغار کرده [۹۵۰] سه روز پس بریان کرده [۹۵۱] و کوفته و بیخته سی درم، زنجبیل و برگ سداب خشک کرده و بوره نان [۹۵۲] از هر یکی ده درم به انگبین مصفی بسرشد و اندر بعضی نسخه‌ها زیره صد درم کنند. نسخه دیگر: [که] ترش گشتن اندر معده باز دارد و قولنج را نافع بود. برگ سداب [۹۵۳] بیست درم، زیره مدبر صد درم، زنجبیل

بیست درم، فلفل سیاه ده درم، ایتیمون سی درم، بوره نان، بیست درم، نانخواه پانزده درم به انگبین مصفی بسرشند و اگر به جای بوره نان [۹۵۴] نظرون باشد قولنج [۹۵۵] را نافع بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۸

نسخه دیگر که تخمه و بادهای سرد را زایل کند و بر هضم یاری دهد. فلفل سپید و فلفل سیاه و دارفلفل از هر یکی یک جزو [۹۵۶]، زیره یک جزو، و برگ سداب خشک یک جزو، [۹۵۷] و غافت یک جزو، و اگر خواهند که طبع فرود آرد بوره یک جزو کنند و از بوره نظرون کنند و بوره نظرون بوره شیر خشت و اگر بدان حاجت نبود که طبع فرود آرد بوره نیم جزو کنند و بوره نان کنند.

صفت فندادیقون: زنجبیل و فلفل سیاه و سنبل از هر یکی شش درم، مصطکی و نانخواه از هر یکی چهار درم، تخم کرفس و پونه [۹۵۸] دشتی از هر یکی پنج درم، زیره و سلیخه و حب البلسان و عاقرقرا از هر یکی دو درم، ساوج هندی یک درم، بکوبند و بپزند و به انگبین مصفی بسرشند.

بطلان شهوت طعام

را ریاضت معتدل کردن و بر اثر آن گرمابه رفتن فضله‌ها که در عروق بود به تحلیل خرج کند و شهوت باز آید و شربت سکنجبین سفرجلی موافق بود و مبرود و مرطوب را میبه [۹۵۹] و گوارش عود و بوی نان خانگی و بوی بره بریان و بوی مرغ بریان و چشیدن ماهی آب شهوت پدید آرد.

فواق امتلاجی:

قی فرمایند و ایارج فبقرا و پس به فندادیقون و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۱۹

کمونى معده را قوت دهند و بوی انگدان و بوی [۹۶۰] سعتر [۹۶۱] و زیره و نانخواه سود دارد.

فواق غیر امتلاجی:

علاج آن علاج تشنج خشک، منش گشتن و قی افتادن اگر سبب صفرا بود تلخی دهان و تشنگی نشان آن باشد و اگر سبب رطوبت بود دهان پر آب می‌شود و طعم دهان ناخوش بود.

علاج: اگر ماده صفرا بود قی باید فرمود. پس شراب انار دادن [۹۶۲] و شراب غوره یا معده را به ایاره فبقرا و هلیله زرد و اندکی سقمونیا مشوی پاک کردن و ضمادی از صندل و شکر [۹۶۳] و گل سرخ و آب سیب و آب آبی و برگ مورد بر فم معده نهادن و اگر ماده رطوبت بود نخست قی باید فرمودن [۹۶۴] و ایارج فبقرا دادن و شراب شربت [۹۶۵] نعناع و میبه [۹۶۶] باید دادن.

صفت سفوفی [۹۶۷] که منش گشتن و قی باز دارد:

بگیرند زرشک دانه پاک کرده و سماق پاک [۹۶۸] کرده از هر یکی ده درم، ناردان ترش پانزده درم، گل سرخ و طباشیر [۲۵]-

الف] از هر یکی پنج درم، پوستی که بر ظاهر سفال [۹۶۹] پسته بود دو درم، نعناع خشک دو درم، عود فام یک

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۰

درم، شربت یک مثقال یا دو درم اندر آب انار یا شراب نعناع سود دارد. [۹۷۰]

تشنگی به افراط

را بگیرند کدوی تر و شیرین [۹۷۱] و خربزه هندی و امرود چینی و آب بستانند به رسم گلاب گیران و همسنگ آن آب گلاب به کافور خوشبوی کرده به آن بیامیزند و مقدار [۹۷۲] ربع هم آب غوره به [۹۷۳] آن بیامیزند و سرد کنند و می‌خورند و نگین یاقوت را شب [۹۷۴] اندر دهان گیرد تشنگی زایل شود [۹۷۵] و دانه آلوی سیاه [۹۷۶] ترش اندر دهان داشتن تر [۹۷۷] دارد و تشنگی زایل کند و گفته‌اند که اگر به آن آب که اندر کدو [۹۷۸] و غیر آن گرفته [۹۷۹] باشند و با گلاب آمیخته چنانکه وصف کرده آمد [۹۸۰] ربع قدر [۹۸۱] همه شراب انگوری سپید و رقیق و معطر بیامیزند تشنگی بنشانند و اگر اندر معده بلغم شور باشد پاک سازد. [۹۸۲]

صفت حَبّی که اندر دهان دارد تشنگی بنشانند:

[۹۸۳] بگیرند تخم کوک

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۱

یعنی تخم کاهو [۹۸۴] و تخم خیارین و تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم و تخم خرفه ده درم، کتیرا سه درم به لعاب اسبغول بسرشند و حب کنند و اندر معده بلغم شور بود ایارج فیقرا نافع بود و آب بادیان و آب گرم جرعه جرعه خوردن آن را بگدازد و تشنگی زایل کند.

هیضه:

هرگاه که به تهمت افتد که هیضه خواهد بود و طعام اندر معده تباه شد در حال قی باید [۹۸۵] کردن و اگر قی ممکن نگردد، معده را گرم دارند و روغن مصطکی طلا کنند و قرص عود و کمونی سود دارد و اگر هیضه اسراف کند فلونیای رومی یا فارسی دهند با شراب سیب و شراب آبی و اقراص را سن دهند.

صفت آن: بگیرند راسن کوفته و بیخته دو درم، قرنفل دو درم، قرفه یک درم، مصطکی و افیون و پوست بیخ لفاح [۹۸۶] از هر یکی یک درم.

این جمله ده شربت بود [۹۸۷] و طعام بگوارد [۹۸۸].

نسخه دیگر: بگیرند سک [۹۸۹] و قرنفل و سعد از هر یکی ده درم، مقل و مازو و کزمازو و نارپوست و کندر از هر یکی پنج درم، بروح و افیون از هر یکی یک مثقال، شربت یک مثقال.

آماس معده:

نخست گلشکر اندر گلاب گرم گداخته و بیالوده دهند و اگر حرارت غالب بود کشکاب دهند یا آب انار و روغن آبی طلا

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۲

کنند و ضمادی از آب مورد و آب سیب [۹۹۰] و آب آبی و گلاب و صندل و موم روغن گل بسازند [۹۹۱] و بر معده نهند و تراشه کدوی تر و آبی و ساق خرفه [۹۹۲] به هم جمع کنند و برنهند و از پس چهار روز هر بامداد مقدار سی درم آب کسنی یا آب عنب التّعلب دهند جوشانیده و کفک [۹۹۳] برداشته و مقدار پنج درم فلوس خیار شنبر در وی حل کرده و پس از هفت روز آب کرفس و آب بادیان به آن بیامیزند و اندر این میان غذا کشکاب دهند با مزوره ماش مقشّر و به جای آب جلاب دهند. [۹۹۴]

بدین صفت: گل سرخ شش درم، بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم، طباشیر پنج درم [۲۵-ب] شربت یک درم و اگر آماس

کهن گردد قرص گل بدین صفت دهند: گل سرخ شش درم، بیخ سوسن آسمان گون و سنبل از هر یکی چهار درم، اکلیل الملک و بابونه و اذفر از هر یکی سه درم، کهربا و مصطکی از هر یکی دو درم، به شراب انگور [۹۹۵] بسرشد و قرص کنند، شربت دو درم و اگر آماس سخت گردد، بنفشه خشک ده درم، گل سرخ و سنبل از هر یکی شش درم، سعد و قصب الذریره [۹۹۶] و اذفر از هر یکی دو درم، مصطکی سه درم، آرد حله

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۳

بیست درم به لعاب بذر کتان بسرشد و ضماد [۹۹۷] کنند. صفت ضمادی دیگر حله و تخم کتان و شیب و بنفشه و خطمی و بابونه و مصطکی از هر یکی پنج درم، سنبل و سعد و قصب الذریره [۹۹۸] از هر یکی دو درم، موم سه درم، روغن بابونه بیست درم، آماس سخت را نرم کند.

صفت ضمادی قوی تر: بگیرند حله و تخم کرنب [۹۹۹] و حبّ بلسان و تخم کتّیان از هر یکی ده درم قردمانا و ایرسا و بادام تلخ و قسط و مرو سنبل و سعد از هر یکی پنج درم، مقل هفت درم، مصطکی [۱۰۰۰] و میبه [۱۰۰۱] تر و راسن از هر یکی سه درم، روغن بابونه بیست درم، پیه بط و بارزد و موم از هر یکی سه درم، صمغها اندر شراب حل کنند و داروها بکوبند و بیزند و موم روغن اندر گذارند با پیه بط جمله [۱۰۰۲] را بسرشد و ضماد [۱۰۰۳] کنند و اگر طریق گشادن دارد نشان او چنان بود که تب و درد زایل گردد و آماس بماند [۱۰۰۴] هر روز دو اوقیه طیبخ [۱۰۰۵] انجیر و ده درم لعاب حله و ده درم تخم کتّیان و سه درم یا چهار درم خمیر ترش در وی حل کنند و دانگی صبر و دو دانگ زعفران بدهند و اگر دیر گشاده شود اندکی خردل دهند و به جای آب ماء العسل دهند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۴

چون گشاده شود جلاب و کشکاب و ماء العسل دهند تا پاک شود و بگیرند کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج [۱۰۰۶] درم، گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درم [۱۰۰۷]، گل ارمنی سه درم، شربت دو درم با رب [۱۰۰۸] سیب و بیاید دانست که معده بر شکل کدوست از لیف بافته، لیفهای او از پی است که به تازی عصب گویند و این لیفها بعضی از دراز است [۱۰۰۹] و بعضی از پهنا و بعضی به اریب نهاده است و کارهای [۱۰۱۰] معده به این [۱۰۱۱] لیفهاست و از بیماریهای معده هیچ چیز بدتر [۱۰۱۲] از آن نیست که بافتگی [۱۰۱۳] او سست شود [۱۰۱۴] از بهر آنکه بیماری که اندر گوهر او افتد مزاجی نباشد تا شربت موافق علاج پذیرد و یا پرهیز [۱۰۱۵] میسر شود، [۱۰۱۶] دارو و ماده [۱۰۱۷] نباشد تا [۱۰۱۸] استفراغ سود دارد و لیکن سستی اندر نهاد گوهر او بود بدین سبب بر غذا مشتمل نشود، یعنی که وی [۱۰۱۹] اندر نیاید، چنانکه باید و هضم نیفتد، [۱۰۲۰] چنانکه باید. بدین سبب تن [۱۰۲۱] از غذاها بهره نیابد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۵

[۱۰۲۲] و فضل‌های ناگواریده جمع می‌شود [۱۰۲۳] و ضعف و بیماری هر روز می‌افزاید و غذا و تدبیر صواب فایده ندهد و گاه باشد که اشتمال نابودن [۱۰۲۴] معده بر غذا یا از انفاس باشد یا از خفقان و گاه باشد که چون طعام خورده شود پندارد که [۱۰۲۵] اگر حرکتی کند طعام از وی برخواهد آمدن و این نشان غایت ضعف معده بود و باشد نیز [۱۰۲۶] که نشان رطوبت بود که در فم معده گرد آمده بود [۲۶-الف] و این پس از طعام بود و دیگر که یاد کرده آمد [۱۰۲۷] اگر طعام خورد یا نخورد این پیدا می‌باشد، اما اگر علاج خواهد [۱۰۲۸] پذیرفت، دارچینی و زیره و زعفران اندر غذا به کار باید داشت و شراب عفص اندکی موافق بود و گوارش خوزی [۱۰۲۹] نافع بود و ضمادی [۱۰۳۰] از گلنار و مصطکی و افسنتین و صبر و گل و قرنفل و سنبل و سعد و آبی و آب مورد تر باید ساخت و شراب مورد و میبه و اطریفل کوچک سود دارد.

اشاره

اسهال صفراوی نشان آن تشنگی [۱۰۳۲] بود و غلبه حرارت و طبع که فرود آید زرد بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۶

علاج: هر بامداد کشکاب از کشک بریان کرده و حبّ الآس مقدار دو درم و نیم، و ده درم تخم خشخاش نرم کوفته در وی پخته، [۱۰۳۳] نافع بود و قرص طباشیر سخت نافع بود.

صفت آن: بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درم و نیم، تخم خرفه بریان کرده و تخم کسنی از هر یکی سه درم، گل ارمنی و نشاسته بریان کرده از هر یکی دو درم، تخم خشخاش یک درم، مغز تخم خیار دو درم، کافور و زعفران از هر یکی دانگ و نیم، شربت دو درم [۱۰۳۴] با ربّ آبی و قرص کافور بدین نسخه [۱۰۳۵] نافع بود. بگیرند زرشک پاک کرده ده درم، گل سرخ شش درم، طباشیر چهار درم، تخم حماض بریان کرده هفت درم، کهربا چهار درم، حبّ الآس شش درم، [۱۰۳۶] شاه بلوط پنج درم، پست سیب و پست غبیرا [۱۰۳۷] از هر یکی ده درم، کافور سه درم، زعفران پنج درم، فوفل چهار درم، نیلوفر پنج درم، به شراب ترشی [۱۰۳۸] ترنج بسرشد و پیوسته دو درم بخورند و گوارش سماق نافع باشد.

بدین صفت: سماق پاک کرده سی درم، پست جو و پست سیب و کفک بغدادی و خرنوب و طباشیر از هر یکی ده درم، شکر قدر [۱۰۳۹] همه، به شراب سیب بسرشد، شربت [۱۰۴۰] پنج درم و سفوف حبّ الزّمان سود

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۷

دارد. صفت آن: بگیرند ناردان ترش بریان کرده و کوفته و بیخته چون سرمه صد درم، گشنیز خشک یک شبانه روز اندر سرکه آغشته و بریان کرده پنجاه درم، سماق پاک کرده و گلنار از هر یکی پانزده درم، [۱۰۴۱] کزمازو و خرنوب نبطی [۱۰۴۲] از هر یکی ده درم و شربت [۱۰۴۳] دو درم با ربّ آبی و غذا از سماق و ناردان و طفشیل [۱۰۴۴] از عدس پوست کنده که [۱۰۴۵] دو بار یا سه بار جوشانیده باشند و آب از وی ریخته و دیگر بار تازه کرده پس آن را به آب غوره یا به ترشی ترنج یا سماق جوش [۱۰۴۶] کرده و حریره مغز بادام بریان کرده نافع بود. [۱۰۴۷]

اسهال بلغمی:

نشان آن [۱۰۴۸] است که آنچه فرو آید بلغم بود. علاج:

بگیرند مر و قرفه و جنیدستر و افیون راستا راست جها کنند، چون فلفل، شربت هفت حب و کودک را دو حب و در بعضی نسخه‌ها به جای خرفه، تخم کرفس است.

حبّی [۱۰۴۹] دیگر: افیون و سندروس و کندر و مر و زعفران، راستار است جها کنند، چون [۱۰۵۰] نخود شربت دو حب و حبّ الزّشاد بریان کرده

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۸

ناکوفته دو درم، در [۱۰۵۱] آب سرد نافع بود و کمونی آزموده است. اسهال بلغمی را باز دارد و غذا گنجشک بریان کرده و گوشت تدر و کبک و آهو و مانند آن و اگر ماده صفرا [۲۶-ب] و بلغم بود بگیرند تخم لسان الحمل دو درم، انیسون یک درم، گلنار [۱۰۵۲] و دم الاخوین از هر یکی نیم درم، اندر آب بادیان بدهند یا اندر شراب عقص که دهان فراهم کشد و بگیرند تخم [۱۰۵۳] خشخاش و کندر راستا راست بکوبند و بپزند و بسرشد، شربت سه درم، اسهال نو و کهنه [۱۰۵۴] باز دارد و غذا کبک و [۱۰۵۵] بنجشک و تدر و به ناردان [۱۰۵۶] مطنجه کرده دهند و اگر ماده از همه تن و معده و روده می آید بگیرند زرده خایه

مرغ نیم برشت و ترشی سماق و ترشی غوره خشک و اندکی مازو و حبّ الآس و گلنار و اقماع انار کوفته و بیخته در وی کنند و بخورند مادّتها [۱۰۵۷] را باز دارد و کسنی خاصه دشتی بپزند و سرکه برزنند، همین منفعت کند و کرفس با بیخ او بپزند و برنهند [۱۰۵۸] تا آب از وی بچکد و بخورند نافع بود و کرنب بپزند و آب از وی بپزند [۱۰۵۹] دو کَرْت یا سه کَرْت و بدانچه خواهند بپزند و از آن خورشی سازند نافع بود و اگر اسهال دماغی بود نشان [۱۰۶۰] آن بود که

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۲۹

بامداد از خواب برخیزد و چند محلت [۱۰۶۱] دمامم برابرگیراند و ساکن [۱۰۶۲] شود.

علاج: تدبیر بازداشتن نزله باید کردن آن گرم بود شراب خشخاش دهند و بگیرند عدس و گل سرخ حبّ الآس و گشنیز خشک باید و بیخ سوسن [۱۰۶۳] و بجوشانند و غرغره کنند و هرگاه که از خواب برخیزند و قی فرمایند و اگر مادّه [۱۰۶۴] بلغم بود بر تشنگی صبر باید کردن و سر به خرفه درشت مالیدن و به صابون شستن و به ماء العسل که اندر [۱۰۶۵] وی کبابه و سنبل و زعفران پخته باشند و به مشک قوّت دهند غرغره فرمایند. محمد زکریا طلا فرموده است از خردل و فرفیون و جندیستر و اگر [۱۰۶۶] زهره گاو با سرکه بیامیزند و طلا کنند بر سر و یک ساعت صبر کنند پس به عصاره چگندر و نمک بشویند [۱۰۶۷] نافع بود و اگر سبب اسهال نرم شدن روی معده باشد که به تازی لمس گویند و درب المعده گویند قی فرمایند و ایاره فیکرا و گوارش خوزی [۱۰۶۸] دهند؛ بدین صفت: دانه مویز که از سرکه بیرون کنند [۱۰۶۹] و بریان کنند و بکوبند و بپزند [۱۰۷۰] نرم چون سرمه بیست درم، حبّ الآس، پنجاه درم، خرنوب

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۰

نبطی و گلنار و کزمازو و نانخواه از هر یکی ده درم به انگبین بسرشد، شربت سه درم.

نسخه دیگر: دانه مویز نیم درم [۱۰۷۱]، حبّ آلاس دو استار، خرنوب نبطی، گلنار، کندر و کزمازو از هر یکی ده درم، نانخواه دوازده درم، شربت سه درم یا پنج درم.

نسخه دیگر: هلیله سیاه به روغن گاو بریان کرده ده درم، تخم سندان [۱۰۷۲] بریان کرده، پنج درم، نانخواه و سعتر [۱۰۷۳] از هر یکی دو درم، خبث الحدید بدیر [۱۰۷۴] ده درم به انگبین بسرشد.

سحج

اسهال خونین، هرگاه که سحج را ابتدا باشد بگیرند چهار درم صمغ عربی در آب حل کنند، چنانکه قوام انگبین دارد و بدهند به علاج دیگر حاجت نباشد و مر و لسان الحمل بریان کرده و به روغن گل [۲۷-الف] چرب کرده با رب آبی سخت نافع است و اندر اسهال خونی [۱۰۷۵] قرص کهربا نافع بود. صفت آن: بگیرند کهربا بیست درم، طباشیر و گل ارمنی و ریوند چینی و دم الاخوین و کتیرا و نشاسته بریان کرده و حبّ الآس و صمغ عربی از هر یکی ده درم، شربت دو درم اندر شراب آبی نافع بود.

اسهال کبدی:

قرص ریوند چینی و زرشک پاک کرده و تخم کسنی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۱

راستا راست بکوبند و بپزند و به عصاره برگ لسان الحمل بسرشد، شربت دو درم.

نسخه دیگر: بگیرند ریوند چینی و گلنار و کهربا و گل ارمنی راستار است.

صفت حبّی که اسهال خون باز دارد:

بگیرند مازو و افیون و کرم‌ازو و راستار است به آب صمغ بسرشند و حب کنند، شربت دو دانگ به بورق زر اگر سبب اسهال ریش روده باشد به اثرها بود که اندرون معده و روده‌ها [۱۰۷۶] پدید آید. علامتش آروغ بسیار است و نفس صغیره [۱۰۷۷] و بوی دهان ناخوش و باشد که غشی افتد و اما آنچه در روده‌ها بود جایگاه قرحه و بره [۱۰۷۸] به وقت گذشتن [۱۰۷۹] ثفل [۱۰۸۰] بر وی درد کند و پوست پاره‌ها در ثفل (۶) فرود آید، آنچه تنگ‌تر بود و با ثفل [۱۰۸۱] آمیخته‌تر بود از روده بالا بود که آن را امعاء الدقاق گویند و آنچه سطرتر بود از روده فرودین [۱۰۸۲] بود.

علاج: صواب آن است که چیزی که در روده و معده گرانی کند نه از غذا و نه از دارو نخورد [۱۰۸۳] و لیکن از غذا قوت غذا را بستاند و بدهند چون ماء اللّحم و زرده خایه مرغ نیم برشت و داروها فرغار کنند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۲

بپالایند و بیزند و اندک‌اندک دهند [۱۰۸۴] یا [۱۰۸۵] بفرمایند مزیدن و اما ریش بزرگ را که خون و ریم آمده بود نخست بوی روده‌ها و جایگاه [۱۰۸۶] ریش بیاید شست و آن‌چنان باشد [۱۰۸۷] که یک شبانه‌روز ماء العسل دهند با جلاب و ایارج فیکرا، اندر این باب نافع است و ریوند را اندر این [۱۰۸۸] ریش خاصیت عجیب است اگر با عصاره [۱۰۸۹] لسان الحمل دهند و اندکی [۱۰۹۰] شراب کهن برچکانند و خداوند بواسیر را [۱۰۹۱] دو درم تخم گندنا یا دو درم حبّ الآس نافع بود و اما من [۱۰۹۲] بیماری را که مدتی دراز اندر بیماری ریش روده و خون رفتن بود و از خود نومید [۱۰۹۳] گشته بفرمودم تا کشک جو و کشک گندم و ارزن [۱۰۹۴] پوست کنده و کرنج پاک کرده و حبّ الآس نیم کوفته از هر یکی ده درم بگیرند و یک من آب آبی یا آب سیب گرفته و فشرده و سه من آب و سه پایچه بره بیزند تا آب به مقدار سی استار باز آید و بپالایند و از آن کشکاب اندک‌اندک می‌دادند و هیچ دیگر ندادند، همان روز اثر منفعت یافت و روی به اقبال آورد و تندرست گشت.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۳

صفت حبّ افاقیا به جهت اسهال و موی و غیر آن و زحیر [۱۰۹۵] افاقیا

[۲۷-ب] چهار مثقال، کرم‌ازو هشت مثقال، آرد سماق هشت مثقال، دم الاخوین دو مثقال، جلنار چهارده مثقال، مازوی سبز دو مثقال، صمغ عربی دو مثقال، افیون دو مثقال، کتیرا یک مثقال، [۱۰۹۶] کتیرا را با آب حل کنند [۱۰۹۷] و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربت نیم مثقال. [۱۰۹۸]

اسهال سوداوی:

نشان او منفعت غذای چرب است. علاج: رگ اسیلیم زنند از دست چپ و بگیرند ناردان بریان کرده درم، بهمن سرخ بریان کرده دو درم، زرنباد بریان کرده یک درم، کهربا دو درم، تخم شاهسپر [۱۰۹۹] بریان کرده و ناکوفته دو درم، شربت سه درم با شراب مورد یا با کباب [۱۱۰۰] جگر زحیرا اگر سبب زحیر گذشتن ماده گرم بود مقعد بسوزد، چنانکه گویی در وی آهک است. علاج: اسبغول اندر روغن گل یا روغن بادام بجوشانند و بدهند و زرده خایه مرغ با روغن گل بیامیزند و صمغ و اسفیداج و مردارسنگ [۱۱۰۱] مغسول در وی بسرشند و طلا کنند و این شیاف بنهند کندر [۱۱۰۲] و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک

جزو، افیون ربع جزو و اگر سبب سردی بود از آب گرم

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۴

راحت یابد.

علاج: دو درم حبّ الزّشاد بریان کرده ناکوفته در آب گرم دهند و بر ارزن گرم و خشت گرمابه گرم نشستن سود دارد و گوگرد [۱۱۰۳] کوفته با پیه بز بسرشند و دود کنند و بگیرند مغز جوز [۱۱۰۴] بریان کرده سه درم، نانخواه یک درم، کندر نیم درم، بکوبند و به [۱۱۰۵] آب گرم و بسیار باشد که از [۱۱۰۶] روده وی ثفلی گرد [۱۱۰۷] شود و رطوبتی چون عصاره فرو می‌آید و گمان افتد که زحیر است اندر آن معجون خیار شنبّر موافق بود و باشد که سبب زحیر آماس [۱۱۰۸] گرم بود. نشان او آن است که آب سرد بدو رسد راحت یابد.

علاج: رگ با سلیق زنند و ضماد از [۱۱۰۹] عدس مقشّر و گل سرخ اندر آب غنّب الثّعلب جوشانیده سازند و روغن گل و اسبغول با آن بیامیزند و باشد که آماس سرد بود برگ کرنب پخته با پیه گاو بکوبند و زرده خایه مرغ [۱۱۱۰] با وی بیامیزند و ضماد کنند. [۱۱۱۱]

پیچیدن ناف

حبّ الافاویه دهند. صفت آن مصطکی و زنجبیل و قرنفل و دارچینی و فلفل و نارمشک [۱۱۱۲] از هر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۵

یکی [۱۱۱۳] یک جزو، سقمونیا چند وزن هم داروها، شکر چندانکه سقمونیا بود، بگیرند و بکوبند و بپزند و حب کنند چون نخود یک حب یک مجلس فرود آرد و نیم مثقال قولنج بگشاید و پیچش ناف باطل کند.

باب ۲۰- اندر انواع قولنج و تولّد گرم قولنجی که ماده آن خلط سرد بود

اشاره

اندر این نوع علتّ مقعد سرد بود و گران و بادها خیزد که گویی روده‌ها به جوال دوز سوراخ می‌کنند. علاج: نخست حقنه تیز باید کرد و شیاف برنهادن پس حبّ سکینج دادن. صفت آن: بگیرند سکینج ده درم، شحم حنظل ده درم، سقمونیا سه درم و دو دانگ [الف- ۲۸] سکینج اندر آب سداب [۱۱۱۴] حل کنند و شحم حنظل و سقمونیا را [۱۱۱۵] بدان سرشند و حب کنند شربت دو درم تا [۱۱۱۶] دو درم و نیم و اگر منش گشتن رنجه دارد حبّ الافاویه [۱۱۱۷] دهند یا معجون راحت. صفت آن:

بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و فلفل و دارفلفل و جوزبوا از هر یکی دو درم، سقمونیا یک درم بکوبند و بپزند و اندر جلاب غلیظ که از آب آبی و شکر پخته باشند بسرشند شربت [۱۱۱۸] دو درم تا سه درم و تا نخست به حقنه و شیاف راه گشاده نکند مسهل نشاید داد و پس از آن که [۱۱۱۹] قولنج گشاده شود یک هفته ماء الاصول باید داد با روغن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۶

بیدانجیر یا روغن بادام تلخ و پیش از آنکه ماء الاصول باید داد یا روغن بیدانجیر یا روغن بادام تلخ و پیش از آنکه ماء الاصول دهند سه درم ایاره فقرا و عسلی [۱۱۲۰] دادن صواب بود. صفت حبّی [۱۱۲۱] دیگر شحم حنظل دو جزو، سقمونیا یک جزو، مصطکی نیم جزو و حب کنند به آب مقل شربت از نیم درم تا [۱۱۲۲] یک درم اگر درد صعب گردد فلونیای رومی دهند پس علاج قولنج کنند و آنجا که ضرورت باشد بگیرند تربد پنج درم، سرگین گرگ چهار درم، تخم کرفس و انیسون از هر یکی سه درم، شربت سه درم به آب گرم و معجون تربلاشا [۱۱۲۳] در حال بگشاید. صفت آن: بگیرند فلفل و دارفلفل و قرفه [۱۱۲۴] و قرنفل و زنجبیل و سادج هندی و برنگ کابلی مقشّر و آمله از هر یکی یک مثقال، تخم کرفس و زعفران و مصطکی از هر یکی نیم

مثقال، تربد و سقمونیا از هر یکی ده مثقال به [۱۱۲۵] انگبین مصفی بسرشند شربت از [۱۱۲۶] دو درم تا سه درم و معجون باد مهره قولنجی را که از باد بود بگشاید. صفت آن: بگیرند هزار اسفند صد درم کوفته و بیخته با صد درم انگبین مصفی بسرشند، شربت یک درم.

صفت فلونبای رومی:

بگیرند فلفل و تخم بنگ که به تازی بزر البنج گویند از هر یکی بیست مثقال به انگبین مصفی بسرشند یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۷ شربت [۱۱۲۷] دو دانگ در آب گرم.

قولنج که از خشکی ثفل بود

نشان این نوع آن است که نخست طبع باز گرفته شود [۱۱۲۸] و پس درد پدید آید. علاج حقنه نرم کند [۱۱۲۹] و غذا و مسکه و شکر دهند و تخم کتان و حبّ الزّشاد بجوشانند و لعاب آن بگیرند [۱۱۳۰] بیست درم از این لعاب و ده درم ترنگبین با شکر سرخ یا [۱۱۳۱] فانید در وی گذارند و ده درم روغن شیر خشت [۱۱۳۲] بر وی کنند و بیامیزند هر روز دو کزت این شربت بدهند.

ایلاوس

این نوع قولنج آن است که بیمار قی می کند و باشد که ثفل به قی برآید و سخت مشکل باشد اگر سبب قولنج آماس باشد اول چیزی گرم دهند و بگیرند سیماب زنده ده درم یا ده مثقال و بشویند و بیمار را چیزی آشامیدنی [۱۱۳۳] چرب دهند و سیماب زنده بدو دهند تا بخورد و شکم او را بجنبنانیده خاصیت سیماب آن است که بلغزد و بگذرد و اندر [۱۱۳۴] گذر روده‌ها راست می کند و راه می گشاید و اگر به معجون راحت [۱۱۳۵] و حبّ الافاویه کار برآید غنیمت بود.

صفت تبری که قولنج را و باز گرفتن کمر را بگشاید.

بگیرند بوره

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۸

ارمنی و زیره کرمانی و فطر اسالیون و زنجبیل و فلفل سفید [۱۱۳۶] از هر یکی دوازده درم [ب- ۲۸] سقمونیا پنج درم، خرماى هندی دانه بیرون کرده ده درم، مغز بادام شیرین سپید کرده، برگ سداب [۱۱۳۷] خشک از هر یکی ده درم خرما اندر سرکه تر کنند یک شبانه روز و جدا بکوبند و مغز بادام جدا نرم بکوبند و داروهای دیگر کوفته و بیخته جمع کنند و به انگبین مصفی بسرشند شربت از سه درم تا چهار درم.

صفت سفر جلی مهسل که قولنج بگشاید و منش کشتن باز دارد.

بگیرند آبی پاک کرده را و از دانه جدا کرده نیم من انگبین مصفی، یک من آبی را اندر خل خمیر [۱۱۳۸] یا اندر شراب انگوری بپزند و از وی برآرند و بنهند [۱۱۳۹] تا تری سرکه از وی جدا شود و پس اندر هاون چوبین بکوبند و به انگبین بیامیزند و بگیرند زنجبیل و دارفلفل از هر یکی چهار درم دارچینی دو درم هال [۱۱۴۰] و قاقله و زعفران از هر یکی سه درم، مصطکی پنج درم، سقمونیا ده درم، تربد سی درم، بکوبند و بپزند و به انگبین و آبی پخته بسرشند شربت چهار درم.

صفت سفر جلی مسهل تابستانی محرور را شاید بگیرند سقمونیا دو درم،

تربده درم، مغز تخم خیار [۱۱۴۱] و مغز تخم [۱۱۴۲] کدوی شیرین از هر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۳۹

یکی پنج درم، گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو درم و نیم ترنگین پاک کرده پنجاه درم، عصاره آبی پنجاه درم [۱۱۴۳] عصاره و ترنگین درهم گذارند و قوام دهند و داروها بدان بسرشد این جمله ده شربت بود.

قولنج که از آماس روده بود.

این نوع قولنج با تب و سوزش بود علاج: نخست رگ با سلیق زنند و اندک اندک خون [۱۱۴۴] بیرون کنند چند کزت پس رگ صافن زنند پس [۱۱۴۵] آب [۱۱۴۶] غلب الثعلب و آب کاکنج و آب انار دهند خیار شنبر در وی حل کرده [۱۱۴۷] و روغن بادام برچکانیده [۱۱۴۸] و حقه نرم کنند خاصه کشکاب با روغن بابونه و بر شکم ضمادی از بنفشه و خطمی و برگ غلب الثعلب و برگ کاکنج و آرد جو [۱۱۴۹] و بابونه و اکلیل الملک و روغن بنفشه بر می نهند و کشکاب با روغن بادام می دهند یا بگیرند آب غلب الثعلب جوشانیده و صافی کرده چهل درم و ده درم فلوس، خیار شنبر و قدری سقمونیا در وی حل کرده بدهند و غذا از نیشود [۱۱۵۰] آلو و خرما می دهند و روغن بادام سازند.

قولنج دودی

نوعی که سبب آن تولد کرمان [۱۱۵۱] بود اندر روده و تری ثقل کرمان بستانند نشان گرم آن است که خداوند علت را روی زرد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۰

بود و قوت ضعیف و زود گرسنه شود و بی طاقت گردد از بهر آنکه غذای او کرمان بخورند و روده او را مزیدن گیرند بدین سبب پیچش ناف و منش گشتن پدید آید. علاج: بگیرند ترمس و برنگ کابلی مقشر و سرخس و قنبیل از هر یکی پنج درم شربت پنج درم [۱۱۵۲] اندر شیر تازه در حال گرسنگی بدهند و بگیرند برنگ [۱۱۵۳] کابلی مقشر هفت درم. بورق مکه خرما و جوز مغز [۱۱۵۴] از هر یکی هفت درم بکوبند و بسرشد این جمله یک شربت بود به وقت خواب بخورند و بخسند بامداد استفراغ نیکو کند و شب دیگر یک شربت ایاره فیقرای عسلی دهند [الف- ۲۹] تا روده را از قی [۱۱۵۵] پاک کند و اگر زود [۱۱۵۶] پدید می آید پس از استفراغ یک هفته هر بامداد چهار درم آبکامه بخورند به ناشتا و از حب [۱۱۵۷] کدو دانه بگیرند طباشیر یک درم، گل سرخ یک درم، زاگ بلور نیم درم، بسایند و بخورند.

حب القرع را مجرب است بگیرند قنبیل [۱۱۵۸] برنگ کابلی، صابون رقی جوز مغز [۱۱۵۹] کهنه و خرما از هر یکی دو درم این مجموع یک شربت بود و از جهت کرم خرد بگیرند صبر و زهره گاو و آب پودنه [۱۱۶۰] راستا راست

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۱

بیامیزند و پنبه بدان آلوده کنند و به خویشتن [۱۱۶۱] بردارند و طفل را برگ شفتالوی [۱۱۶۲] کوفته بر شکم نهند و شونیز به سرکه بسایند [۱۱۶۳] و بر شکم و ناف او طلا کنند.

صفت اطریفل از جهت خداوند حب القرع بگیرند:

برنگ کابلی مقشر ده درم تربده و حب النیل و قسط از هر یکی پنج درم و قنبیل و ترمس و افسنتین رومی و سخ ارمنی [۱۱۶۴] و

افتیمون رومی و نمک هندی و خردل سپید و شحم حنظل و سعد و راسن از هر یکی سه درم و نیم بکوبند و بپزند و به انگبین مصفی بسرشند، شربت چهار درم و بدانند که افسنیتن رومی و افتیمون و نعناع و شونیز و قردمانا و پودنه جویباری خوردن و ضماد کردن کرم را هلاک کند و بیخ او پاکیزه دارد. [۱۱۶۵]

باب ۲۱- اندر بیماریهای مقعد: بیرون آمدن مقعد:

اشاره

بگیرند مازوی نیم کوفته و نار پوست و خرنوب نبطی و برگ مورد در آب بپزند و در آن آب نشینند یا خرقة بدان تر می کنند و به خویشتن باز می نهند و گلنار و مازو و نارپوست و صدف سوخته و اقاقیه و شب یمانی [۱۱۶۶] و اسفیداج مغسول بکوبند و بپزند و بدان [۱۱۶۷] موضع نهند و به جای باز برند و ببندند و اگر سردی غلبه دارد و مرزنگوش زیادت کند و دارو به شراب قابض یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۲
بپزند.

شفاق اگر از امتلا [۱۱۶۸] بود رگ زند با سلیق یا صافن و اگر حرارت باشد سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون سرب ساینند [۱۱۶۹] تا سیاه شود و طلا کنند و اگر حرارت کمتر بود مغز ساق گاو با خمیر که از آرد جو بود بسایند و مرهم کنند و اگر بپزد و خمیر جو [۱۱۷۰] و مغز ساق گاو برابر کنند خداوند مزاج سرد را سود دارد.

خارش مقعد

اگر از کرم خرد نباشد مقدمه ناسور بود. علاج: رگ با سلیق زند و بر میان دو سرین حجامت کنند و به مطبوخ افتیمون استفراغ کنند و مقل اندر روغن زردآلوی تلخ حل کرده طلا می کنند.

بواسیر

رگ با سلیق زند پس به مطبوخ هلیله استفراغ کند و حبّ مقل به کار دارند و هلیله پرورده نافع بود و اگر درد سخت [۱۱۷۱] بود بابونه و اکلیل الملک و اندکی زعفران به لعاب تخم کتان سرشته بر می نهند و حبّ مقل به کار دارند صفت آن هلیله سیاه یا کابلی و بلبه و آمله از هر یکی یک جزو مقل چند او وزن داروها مقل را به آب کنند تا [۱۱۷۲] حل کنند و داروها در وی بسرشند و حب کنند شربت دو درم. [ب- ۲۹] نسخه دیگر که طبع نرم دارد: هلیله کابلی پانزده درم، تربد ده درم، سکینج پنج درم، خردل سپید پنج درم، مقل پانزده درم، مقل و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۳

سکینج به آب کند تا [۱۱۷۳] حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند، شربت از دو درم تا سه درم، نسخه دیگر: هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم، کتیرا پنج درم، انجیر سی عدد، انجیر را بپزند چندانکه آب رنگ او گیرد و مقل و کتیرا در آن حل کنند و هلیله بدان بسرشند و حب کنند [۱۱۷۴] شربت هر شب دو درم. نسخه دیگر خون رفتن از وی باز دارد: بگیرند هلیله بریان کرده به روغن گاو سی درم کهربا پانزده درم، مقل چهل و پنج درم مقل را به آب کند تا [۱۱۷۵] حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند هر بامداد شربت دو درم و روغن مقل [۱۱۷۶] مالیدن سود دارد.

صفت آن: بگیرند روغن زردآلو ده درم، میعه [۱۱۷۷] تر یک درم، مقل دو درم، میعه [۱۱۷۸] و مقل را در روغن حل کنند و به کار

بردارند. [۱۱۷۹]

باد با سودا

بادی بود غلیظ اندر ناف، گاهی به خایه و قضیب فرود آید و گاهی به سر پهلوها و کتف برآید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی قولنج آرد و درد بی‌قرار دهد و خداوند این بادها را هنگام برخاستن و نشستن از بندگاه زانو و غیر آن آواز آید.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۴

صفت حَبّی که نافع بود.

[۱۱۸۰] هلیله سیاه و بلبله و آمله و شیطرح هندی و عاقرقرحا و نوشادر و فلفل و دارفلفل و تخم گندنا و مقل راستار است مقل را به آب مویز حل کنند و داروها بدان بسرشد و حب کنند، شربت سه درم نافع بود. [۱۱۸۱]

باب ۲۲- اندر بیماریهای جگر:**اشاره**

جگر گرم را رنگ با سلیق زنند و آب تخم خرفه دهند یا سکنجبین [۱۱۸۲] و آب کسنی و آب عنب الثعلب و شراب زرشک و کشکاب به روغن بادام دهند و طبع را به آن میوه‌ها [۱۱۸۳] یا به آب کسنی و عنب الثعلب و خیار شنبدر وی حل کرده نرم کنند و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر [۱۱۸۴] دهند بدین صفت: بگیرند طباشیر و گل ارمنی و شاه بلوط و بزر حماض و زرشک پاک کرده و گل سرخ و صمغ بریان کرده و سرطان بریان کرده راستار است بکوبند و بپزند و شربت سه درم با ربّ آبی و ضمادی از صندل و گل و تراشه کدوی تر و برگ مورد و اندکی مصطکی [۱۱۸۵] و دارچینی و آب عنب الثعلب و آب برگ مورد و آب کوک سازند. جگر سرد را زبان [۱۱۸۶] سپید بود و رنگ روی رصاصی و بول غلیظ و اشتها [۱۱۸۷] باشد و لیکن دشوار گوارد. علاج: ماء الاصول دهند با

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۵

روغن افسنتین [۱۱۸۸] و روغن بادام تلخ و دو دانگ سنگ جگر گرگ خشک کرده و کوفته و دانگی ریوند چینی [۱۱۸۹] با مقداری گلشکر موافق بود سه روز پیوسته دهند و اگر سر شب وقت خواب اثاناسیای [۱۱۹۰] بزرگ دهند صواب بود و ضماد از این نوع سازند. بگیرند مصطکی و صبر و افسنتین رومی [۱۱۹۱] از هر یکی دو درم عود خام و مشک و سنبل از هر یکی سه درم [الف-۳۰] زعفران یک درم با موم روغن یاسمین بسرشد و برنهند و قرص ریوند نافع بود.

صفت آن: بگیرند ریوند هشت درم فوه لک [۱۱۹۲] مغسول از هر یکی چهار درم، تخم کرفس و افیون و غافت از هر یکی سه درم، بکوبند و بپزند و به سکنجبین بسرشد و اقراص [۱۱۹۳] کنند، شربت یک مثقال با گلشکر و این اقراص اندر تبها و بیماریهای بلغمی سود دارد و کسی را که زخمی رسیده باشد سود دارد و معجون امرو سیاجگر سپرز سرد [۱۱۹۴] را سود دارد و اندر ابتدای استسقا هم [۱۱۹۵] سود دارد و سده بگشاید و سنگ گرده و مthane بریزد [۱۱۹۶] و بیرون آرد. صفت آن: بگیرند دوقو و زیره کرمانی و عود بلسان و سلیخه و قردمانا و تخم کرفس و فقاح اذخر [۱۱۹۷] از

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۶

هر یکی یک درم دارفلفل و قسط و فلفل سپید از هر یکی نیم درم، مر صافی سه درم، حبّ الغار ده عدد و بیخ [۱۱۹۸] و زعفران از

هر یکی دو درم، انگبین مصفی بسرشند، شربت یک بندق اندر آب گرم.

صفت ائاناسیای [۱۱۹۹] بزرگ بیماری جگر و سپرز را که از بلغم و سودا

بود همه را سود دارد و بادهای غلیظ اگر در احشا و رحم باشد و ریش روده که از بلغم شور [۱۲۰۰] بود همه را سود دارد و تنگی [۱۲۰۱] نفس و قی و نفت خون و اسراف حیض و اسهال بلغمی باز دارد و درد گرده و مثانه را [۱۲۰۲] زایل کند در جمله منفعت این معجون منفعت فلونیاست بگیرند مرو [۱۲۰۳] زعفران و افیون و جندیدستر و بزر البنج و قسط و قرده مانا و تخم خشخاش و سنبل و غافت و سروی بز [۱۲۰۴] راستا راست سوخته و جگر گرگ خشک کرده راستا راست به انگبین بسرشند و از پس شش ماه به کار دارند، شربت از نیم درم تا یک درم در آب کسنی یا در آب شبت. [۱۲۰۵]

باب ۲۳- اندر بیماریهای سپرز.

سپرز گرم را نخست رگ با سلیق زنند یا اسلیم از سوی چپ و آب

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۷

کسنی با آب بادیان تر [۱۲۰۶] آمیخته دهند و آب عنب الثعلب به آب کرفس آمیخته و ایارج فیکرا و غاریقون از هر یکی یک مثقال حب کنند و بدهند و دو درم غاریقون با بیست درم سکنگین نافع بود و برگ بید به سایه خشک کرده هر بامداد یک درم با شکر سوده بدهند و [۱۲۰۷] اگر قدحی از چوب گز سازند [۱۲۰۸] و طعام و شراب در آنجا خورند بی خبر بیمار علت از وی زایل شود و سبوس و سرکه بجوشانند و نمدی به اندازه موضع برند و بدان سرکه تر کنند و بر [۱۲۰۹] وی نهند و ببندند نافع بود. [۱۲۱۰] سپرز سرد را ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و چهار دانگ تریاق اربعه و روی گداخته و افیمون و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته به انگبین بسرشند مقدار پنج درم نافع بود و اشق به سرکه حل کرده و مغز بادام تلخ کوفته و برگ سداب خشک کوفته راستا راست بسرشند و ضماد کنند و انجیر [۱۲۱۱] به سرکه پخته [۱۲۱۲] و خردل کوفته و پوست بیخ کبر کوفته به هم بسرشند ضمادی نافع است و سکنگین گل عنصل که یاد کرده آمده است نافع است. [۱۲۱۳] [ب- ۳۰]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۸

باب ۲۴- اندر یرقان زرد: [۱۲۱۴]

اندر این علت سپیدی چشم و رنگ همه تن زرد شود و کفک بدل رنگ رنگ بول دارد. علاج: نخست رگ با سلیق زنند یا اسلیم از دست راست و طبخ خرماهای هندی و تخم کشو و تخم کسنی و غافت و غاریقون در وی پخته استفراغ باید کرد یا به خیار شنبلیله [۱۲۱۵] اندر آب کسنی یا ماء الجبن و هر بامداد سکنگین بزوری دادن و پس از سکنگین به چهار ساعت کشکاب به روغن بادام دادن و تخم بادیان و تخم کرفس در وی پخته و اگر تب آید آب تخم خرفه و سکنگین ساده دهند و آب کسنی دهند و آب انار شیرین و ترش دهند سخت موافق بود و اگر اندر آب زن نشاندند و هم اندر آب زن بیست [۱۲۱۶] درم آب ترب و ده درم شراب ریحان و نیم درم بوره در وی حل کنند [۱۲۱۷] و بدهند زردی از وی فرود آید، خاصه اگر هم در آن آب زن بول کنند و یک استار برگ چکندر خشک [۱۲۱۸] کرده و کوفته و بیخته اندر جلاب یا اندر ماء العسل بدهند زردی فرود آرد [۱۲۱۹] و یک درم روناس که به تازی فوه گویند کوفته و بیخته با زرده خایه مرغ [۱۲۲۰] نیم برشت همین منفعت کند و همچنین چهار درم پر سیاوشان اندر طبخ انیسون این فایده دهند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۴۹

باب ۲۵- اندر یرقان سیاه:

رگ [۱۲۲۱] با سلیق و اسلیم از دست چپ زنند [۱۲۲۲] و به استفراغ سودا مشغول شوند و ماء الجبن و غیر آن هرچه اندر باب یرقان زرد وصف کرده آمده است اندر این باب نافع بود و اگر رنگ سیاه و زرد مرکب بود رگ از هر دو دست زنند. هرگاه [۱۲۲۳] مزاج جگر از حال طبع بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حال او همچون حال مستسقیان گردد و طیبیان او را سوء القینه گویند. علامت: نخست رنگ همه تن بگردد و به زردی و سپیدی گراید و پیچ اندر چشم درد پدید آید و باشد که اطراف همه تن همچون خمیر آماسیده شود خاصه در شکم و خایه. علاج: تأمل باید کرد اگر اندر تن ماده صفرا بود ایارج فبقرا باید داد چند کزت و اگر خلط غلیظ و سرخ باشد استفراغ به شحم حنظل و صبر و غاریقون و سقمونیا باید کرد و به هر صفت که باشد استفراغها به تفاریق باید کرد و زودازود تا ماده جمع نشود و قی کرده به تفاریق سود دارد و هر بامداد شراب افسنتین سود دارد و معجونهایی که از پس استفراغ سود دارد و تریاق است و مترودیطوس و دواء الکرکم و دواء اللک و اگر سوء مزاج محکم گردد و شیر شتر اعرابی با بول بز با مقدار دو دانگ سکینج سود دارد و صفت دواء الکرکم صغیر زعفران، سلیخه، سنبل، مر، قسط، فجاج الاذخر،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۰

دارچینی، راستا راست با عسل معجون کنند شربت یک مثقال.

باب ۲۶- اندر انواع استسقا:

استسقا سه نوع است طبلی و زقی و لحمی. اما نشان [۱۲۲۴] طبلی [الف - ۳۱] آن است که ناف بیرون آید و شکم گران نباشد و اگر دست بر وی نهند آواز طبل آید و نشان زقی آن است که شکم گران بود و اگر دست بر وی نهند همچون مشکی پر آب بود و نشان لحمی آن است که اندامها آماسیده بود و انگشت بر وی نهند در وی بنشیند و یک زمان همچون [۱۲۲۵] بماند پس به جای باز آید و رنگ او چون رنگ اندام زندگان نباشد و اندر بیشتر وقتها طبع نرم بود. علاج: اندر طبلی شکم را گرم باید داشت به سبوس گرم و ارزن گرم و نمک گرم و به پوست [۱۲۲۶] سمور و روباه پوشیده داشتن و ماء الاصول با فنادایقون دادن و هر بامداد قدری زیره و کندر خاییدن سود دارد و غذا نخوداب به روغن جوز یا سعتر [۱۲۲۷] و زیره، و اما اندر زقی [۱۲۲۸] بهترین علاج [۱۲۲۹] تشنگی است و گرسنگی و از دیدن و به کار داشتن آب بازداشتن و هر روز یا هر سه روز قی فرمودن و هر بامداد ریاضت معتدل کردن و اندر گرمابه خشک عرق آوردن و اندر دیگ گرم نشاندن، چنانکه سر او اندر آفتاب نباشد و تن او اندر آفتاب باشد و آب معدنی زاک سود دارد و آب معدن گوگرد به

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۱

حب غاریقون استفراغ صواب است. صفت آن [۱۲۳۰] غاریقون ده درم، عصاره غافت و ریوند چینی از هر یکی دو درم، شکر طبرزد ده درم هر بامداد یک درم بدهند و اگر اسهال اسراف کند باز گیرند و شیر شتر اعرابی و بول آن سود دارد و غذا: نان بریان و در خمیر او تخم بادیان و تخم کرفس و نانخواه [۱۲۳۱] سرشته و نخوداب به روغن پسته و روغن [۱۲۳۲] بادام و ترب خام چندانکه بخورد روا باشد و اگر از گوشت صبوری نتواند کرد نخوداب دهند چنانکه در اول کتاب یاد کرده آمده است یا قدری شراب دهند. و اما اندر علاج لحمی قی فرمایند و ریاضت معتدل و معده را به ایارج فبقرا پاک باید کردن [۱۲۳۳] و دماغ را به غرغره و اندر آب دریاها و معدنها [۱۲۳۴] نشاندن سود دارد صفت گل کلایخ که اندر استسقا که [۱۲۳۵] با تب بود سود دارد: بگیرند برگ مازریون مدبر و هلیله زرد و کابلی [۱۲۳۶] و فاریقون از هر یکی پنج درم، عصاره افسنتین سه درم، بیخ سوسن آسمان گون و گل سرخ و تخم کسنی و تخم خیار [۱۲۳۷] و خیار بادرنگ [۱۲۳۸] پاک کرده و آب سوسن [۱۲۳۹] از هر یکی دو درم بکوبند و بپزند و

بگیرند فلوس خیار شنبر و فانید و ترنگین از هر یکی پانزده درم،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۲

هر سه را بگذارند و بپزند تا قوامی گیرد و داروها بدان بسرشدند، شربت از دو درم تا چهار درم [ب- ۳۱]

باب ۲۷- اندر بیماریهای گرده و مثانه

آماس گرم اندر گرده:

نشان او تب است و تشنگی و گران اندر جایگاه گرده و باشد که زبان سیاه بود.

علاج: رگ با سلیق زنند و کشکاب دهند با روغن بادام و شکر و از آب خوردن بسیار باز دارند [۱۲۴۰] و خیار شنبر اندر آب کسنی شربت سازند. خیار شنبر یک استار و به ماء الجین استفرغ کنند و آماس سرد اندر گرده تب و تشنگی نباشد لیکن کسل و گرانی زیادت باشد. علاج:

قی باید فرمود و شراب انجیر و گلنگین دادن و حقنه ساختن از برگ [۱۲۴۱] کرنب [۱۲۴۲] و برگ چکندر و برگ خطمی و سوسن [۱۲۴۳] و انجیر بستی و پرسیاوشان و تخم خیار و خربزه و روغن شیر [۱۲۴۴] و ضمادی از تخم کتان و حله و تخم [۱۲۴۵] خطمی و شیب و بابونه و اشق و علك البطم سازند و از بیرون پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو بگذارند و اندکی مقل و ریتبانه اندر وی کنند و بسرشد و طلا کنند [۱۲۴۶] و غذا سوس، آب با عسل و روغن بادام.

سوختن آب ناخن و بول خون.

اگر آغاز علت [۱۲۴۷] از گرده بود خون

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۳

با بول آمیخته بود و باشد که فسرده و پاره پاره بود و گاه الم اندر میان پشت باشد و به جانب کتف برآید و گاه بر آنها فرود آید و اگر از مثانه بود خون تنگ بود و سوزش اندر مثانه [۱۲۴۸] بود. علاج: نخست رگ با سلیق زنند و کشکاب دهند با شراب [۱۲۴۹] بنفشه و شراب کاکنج نافع بود و قرص کاکنج مجرب است.

صفت آن: بگیرند تخم خیار مقشرده درم، گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درم و نیم، تخم خشخاش و مغز بادام شیرین و رب سوسن و کتیرا و نشاسته از هر یکی دو درم، افیون یک درم، کاکنج خشک شش عدد و تخم کرفس دو درم، شربت دو [۱۲۵۰] درم با شربت بنفشه.

صفت قرص کهربا که بول خون و قی خون و اسهال خون و بسیار آمدن خون حیض و بواسیر باز دارد.

بگیرند کهربا و بسد مروارید و صدف سوخته و شادنج [۱۲۵۱] عدس مغسول از هر یکی سه درم، گل سرخ و تخم خرفه و گشنیز خشک و سماق و نشاسته بریان کرده و صمغ بریان کرده [۱۲۵۲] و گلنار [۱۲۵۳] از هر یکی پنج درم. طباشیر و افاقیا و عصاره لحيه التیس از هر یکی دو درم و بپزند به آب لسان الحمل بسرشدند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۴

قرص کنند، شربت دو درم یا شراب مورد یا به آب [۱۲۵۴] خرفه یا با آب لسان الحمل و تخم خیار یا شیر بز یا شیر خر، ریش مثانه را پاک کند و اگر مزاج مثانه میل به سردی دارد، ریش را [۱۲۵۵] به طبخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و اذخر پاک کنند [۱۲۵۶] با ماء

العسل و این سفوف دهند. فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و قومود، راسن خشک کرده و مغز [۱۲۵۷] تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ راستا راست کوفته نرم شربت از یک درم تا دو درم با ماء العسل و غذا: کبک و تدر و درّاج و پایچه بره و مانند آن [آ-۳۲] سلسل البول این علتی است که بی‌خواست، [۱۲۵۸] بول مردم از وی جدا شود. علاج: قی کردن و اندر آب گوگرد نشستن و روغن سداب [۱۲۵۹] و روغن فریون مالیدن سود دارد.

صفت روغن سداب:

(۷) بگیرند سداب (۸) تر، بکوبند و در آب بپزند و بمالند و آب وی بستانند و چهار یک وزن آب، روغن زیت برنهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بگیرند جندیبستر سه درم، فریون دو درم، سعد و قسط و فلفل و دارفلفل از هر یکی دو درم و نیم، این جمله را در پنجاه درم از این روغن کنند و گرم کنند بزرها را و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۵
بر گرداگرد او بمالند و اگر دو دانگ مشک تبّتی در وی زیادت [۱۲۶۰] کنند سخت نافع بود و معجون ماسک البول سود دارد و صفت آن کندر و حبّ الآس و مغز محلب و سعد و خولنجان و خرفه [۱۲۶۱] و وج و راسن راستار کوفته و بیخته بیامیخته بسرشدن شربت بامداد و شبانگاه سه درم.

صفت معجون حرّانی [۱۲۶۲] که اندر سلسل البول نافع است.

بگیرند فریون و افیون و جندیبستر و سنبل و دارچینی و زنجبیل و دارفلفل و زعفران از هر یکی چهار درم، بزر البنج دو درم، روغن بلسان و روغن بادام تلخ کوهی سه درم، افیون و زعفران به شراب حل کنند و با عسل مصفّی بیامیزند و داروها بدان بسرشدن. شربت یک درم تا یک مثقال با آب کرفس مصفّی با آب گرم و روغن سداب [۱۲۶۳] اندر چکانند و طبخ حنظل [۱۲۶۴] و طبخ قنطوریون و زیره و سنبل اندر وی جوشانیده [۱۲۶۵] و جندیبستر ترکیب کرده [۱۲۶۶] نافع بود. [۱۲۶۷]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص: ۱۵۵

دشواری بیرون آمدن بول و بازگرفتن آن:

اگر سبب زخمی و سقطه بود در حال با سلیق بگشایند و در آب نیم گرم بنشانند و به روغن گل می‌مالند [۱۲۶۸] و بول به قاناطیر [۱۲۶۹] بیرون گیرند و اگر حرارتی تولّد کرده یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۶
باشد شراب عنب الثعلب دهند و آب خربزه هندی و به حقه نرم استفراغ کنند و اگر سبب در ماندن خون فسرده بود بگیرند شب یمانی و اندر سرکه نهند و یک شبانه‌روز و بیالیند و از آن سرکه سکنگین سازند و داروهای سنگ مئانه اندرین جا [۱۲۷۰] سود دارد و پوست خربزه گرم [۱۲۷۱] خشک کرده کوفته و بیخته مئانه را از خون فسرده و از ریگ پاک کند، شربتی دو درم [۱۲۷۲] تا سه درم با جلاب یا ماء العسل [۱۲۷۳] و اگر سبب باد غلیظ بود ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و اگر سبب ضعیفی قوت مئانه بود در آب گوگرد نشانند و بوره ارمنی در آب حل کنند و نمک آب تلخ و زهره بز و [۱۲۷۴] زهره [۱۲۷۵] گاو اندر چکانند سود دارد و معجون چلغوزه [۱۲۷۶] دهند. بدین صفت: بگیرند دو قود و ریوند چینی و حبّ بلسان و اذخر و انیسون و سنبل و سلیخه و زعفران و دارچینی و اسارون و فطر اسالیون و کمافیطوس از هر یکی، یک درم، نعناع خشک نیم درم، مغز چلغوزه [۱۲۷۷] صد

درم، انگبین سه [۱۲۷۸] چند وزن همه بسرشند، شربتی دو [۱۲۷۹] درم در آب گرم.

استسقا:

این علتی است که تشنگی [ب- ۳۲] در وی غالب بود و آن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۷

آب که خورده باشد در حال بیرون آید از رنگ ناگردیده. [۱۲۸۰] علاج اگر قوت قوی باشد رگ با سلیق زنند و آب انار و شراب بنفشه و آب تخم خرفه و شراب نیلوفر و کشکاب با روغن بادام و روغن گل و آب انار ترش و اندکی شکر و قرص طباشیر نافع بود و در علاج آب انار ترش و طباشیر سوده نیک موافق بود و سکنجبین و روغن بادام به وقت خواب می دهند و خون [۱۲۸۱] به تفاریق برگیرند و چون [۱۲۸۲] درد [۱۲۸۳] کمتر شود دلیل پخته شدن این خلط بود به فلوس خیار شنبر و روغن بادام استفراغ کنند با اندکی ریوند چینی یار کرده.

صفت قرص طباشیر:

بگیرند طباشیر ده درم، تخم کوک و [۱۲۸۴] تخم خرفه از هر یکی پانزده درم [۱۲۸۵] گشنیز خشک سه روز اندر سرکه تر [۱۲۸۶] کرده پس خشک کرده و بریان کرده پنج درم، گل سرخ پنج درم، گلنار دو درم، گل ارمنی پنج درم، صندل و صمغ عربی و افاقیا از هر یکی دو درم، کافور نیم درم، شربت سه درم و در آب انار ترش و گلاب و ضمادی کنند از طحلب و پست جو و سرکه و روغن گل و بقله الحماقا پر کرده نهند نافع بود. [۱۲۸۷]

تولد ریگ و سنگ اندر گرده و مئانه:

نشان پدید آمدن سنگ و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۸

ریگ گرانی است اندر گرده و مئانه و خلیدن [۱۲۸۸] اندر بن قضیب و تقاضای آب تاختن زودازود، اما آنچه اندر گرده بود، زرد بود و آنچه [۱۲۸۹] در مئانه تولد کند سپید یا خاکسترگون.

علاج: اندر آب زن فاطر باید نشانیدن [۱۲۹۰] و کمرگاه و مئانه را به روغن کژدم [۱۲۹۱] و روغن گل گرم می مالند و هر بامداد ده درم یا دوازده درم آب ترب که از ترب [۱۲۹۲] کوفته بفشارند [۱۲۹۳] و هموزن [۱۲۹۴] وی روغن بادام با وی یار کنند و بدهند که این علاج قوی [۱۲۹۵] است و پاک کنند و اگر بامداد نیم مثقال حب بلسان و یک مثقال قلت [۱۲۹۶] هندی با سه مثقال تخم خرفه پاک کرده بدهند زود پاک شود و از هر سه و سر بریان و بایچه و گوشت و لبنیات خاصه پنیر و از خایه مرغ و کلیچه پرهیز باید کردن [۱۲۹۷] و معجون عقرب نافع بود.

صفت آن: [۱۲۹۸] بگیرند عقرب سوخته چنانکه رسم است سه درم و نیم، جنطیانای رومی درمی و نیم، زنجبیل یک درم، فلفل و دارفلفل از هر یکی دو درم و نیم، کاکنج پنج درم و نیم، جندبیدستر چهار درم به

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۵۹

انگبین مصفی بسرشند و پس از شش ماه به کار دارند. شربتی از نیم دانگ تا [۱۲۹۹] دو دانگ اندر آب کرفس یا اندر آب تخمها و اگر شربتها اندر گرمابه یا اندر آب زن دهند اثر [۱۳۰۰] زودتر کند و یک مثقال و نیم مغز بادام تلخ [۱۳۰۱] اندر یک اوقیه میفختج نافع بود و روغن [۱۳۰۲] کژدم مالیدن نافع بود.

صفت آن: زراوند گرد و جنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک اوقیه و نیم [۱۳۰۳] کوفته اندر صد و سی درم روغن بادام تلخ کوهی کنند و اندر آب نهند و ده کزدم زنده در آن ساعت بگیرند و در وی کنند [۱۳۰۴] و دو هفته اندر [الف-۳۳] آفتاب نهند در مانند و اگر با روغن بلسان یار کنند یا به آب سداب [۱۳۰۵] منفعت او قویتر بود. صفت سفوف که خداوند مزاج سرد را سود دارد. بگیرند [۱۳۰۶] تخم خربزه [۱۳۰۷] پاک کرده و زیره و نانخواه و سعد و تخم کرفس و تخم ترب و مغز بادام راستار است بکوبند و بپزند، شربتی یک درم اندر [۱۳۰۸] طبخ پرسیاوشان. جرب [۱۳۰۹] مثانه دلیل آن است که بول کننده ناخوشبوی [۱۳۱۰] بود و پیوسته مثانه می‌خارد.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۰

علاج: شیر تازه آشامیدن و شوربای مرغ فربه و اسفید پاچه‌های [۱۳۱۱] چرب و بنادق البزور نافع بود. صفت بنادق البزور: بگیرند تخم خربزه ده [۱۳۱۲] درم، مغز تخم خیار پنج درم، مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام شیرین و کنیرا و نشاسته و رب سوسن و تخم خشخاش و گل ارمنی و بزر البنج الابيض و تخم کرفس از هر یکی دو درم، شربتی سه درم اندر شراب بنفشه یا شیر تازه. فتق هر که به قفا باز خسبد. [۱۳۱۳] به جای باز شود پله فرود آمدن باشد. [۱۳۱۴]

علاج: از کارهای بارنج و طعام ناموافق خوردن و طعام خورده [۱۳۱۵] پیاده رفتن و حرکت و از جای جستن و چیزی گران برداشتن پرهیز کنند و از آواز بلند کردن و بر امتلا- مباشرت کردن و از طعامهای بادناک خوردن و هرگاه که فرود آمده بود [۱۳۱۶] و به جای باز نمی‌شود [۱۳۱۷] و شبت [۱۳۱۸] پخته نیم گرم برنهند و ران [۱۳۱۹] بر هم فشارند و چون به جای باز شود این ضماد برنهند: بگیرند جوز سرد و برگ سرو و مازو و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۱

نارپوست و مرزنگوش و کندر و نانخواه و سریش کفشگران راستار است کوفته و بیخته اندر سریش ماهی بسرشد و بر پنبه کهن طلا- کنند و بر موضع فتق نهند و ببندند و بگذارند تا خود بیفتد [۱۳۲۰] و دیگر باره برمی‌نهند تا جای فتق سخت شود و کمون [۱۳۲۱] به کار داشتن سود دارد. و نسخه دیگر: بگیرند میعه و مرزنگوش [۱۳۲۲] و اقاویا و مازو و کندر و صمغ راستار است جوز سرو دو [۱۳۲۳] جزو، صمغ را به شراب حل کنند و بدان بسرشد و برنهند و ببندند و سه روز بکشایند و باز برنهند و ببندند [۱۳۲۴] نافع باشد. [۱۳۲۵] آن شاده.

باب ۲۸- در بیماریهایی که مخصوص بود به مردان:

آماس قضیب و خایه

اگر حرارتی باشد [۱۳۲۶] رگ با سلیق زنند و طحلب [۱۳۲۷] و گشنیز تر و آب کسنی و آرد جو برمی‌نهند و اگر آماس سخت باشد آرد باقلی و حله و بابونه با پیه مرغ و پیه بط اندر آمیخته [۱۳۲۸] چون حیض کند و برنهند و اگر اکللی الملک و آرد گندم ناپخته و زرده خایه مرغ هم اندر آمیخته [۱۳۲۹] حضض برنهند سود دارد.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۲

ریش قضیب خایه:

قی کنند و با رگ [۱۳۳۰] با سلیق بکشایند و از چیزهای گرم و تیز خوردن پرهیز کنند و بگیرند صبر و کندر و عترروت و گلنار و مردار سنگ کوفته و بیخته وی را کنند نافع بود. [۱۳۳۱]

خارش قزیب

هم قی کنند و با سلیق بگشایند و پرهیز کرده از چیزهای تلخ و تیز و سوز[۱۳۳۲] بر روی ران حجامت کند یا دیوچه [ب-۳۳] برافکنند و هر روز در گرمابه به اشنان تر کرده اندر سرکه می‌شویند و اگر بسوزد روغن گل با سپیدی خایه مرغ طلا کنند. بیماری مزه و وزی بگیرند فریون و جندیبستر و عاقرقرا[۱۳۳۳] و قسط و دار فلفل بکوبند و بپزند برابر و اندکی مشک تبتی به روغن سداب[۱۳۳۴] اندر کنند و بزرها طلا کنند گرم کرده کمونی و دواء المشک به کار دارند و ناطق[۱۳۳۵] که از تخم شاه دانه کنند نافع بود و از ترشی و چیزی که تری می‌افزاید[۱۳۳۶] پرهیز کنند.

ضعیفی قوت جماع

، محروم هرچند داروی گرم بیشتر خورد ضعیف تر می‌گردد و لیکن از دوغ تازه و جغرات[۱۳۳۷] و از امرود چینی و نخود خام در آب فرغار کرده قوت تمام یابد و کسی را که مزاج معتدل یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۳ باشد دیر نیز[۱۳۳۸] سود دارد مبرود و مرطوب راقی سخت نافع بود و نیم درم انگزد اندر پنج عدد زرده خایه مرغ دهند و انوشدارو[۱۳۳۹] سخت موافق بود. غذا: قلیه خشک و دارچینی و کبابه و خولنجان بر کرده سخت نافع بود.[۱۳۴۰]

باب ۲۹- اندر بیماریایی که مخصوص بود به زنان بسیاری خون حیض.**اشاره**

اگر سبب[۱۳۴۱] بسیاری خون باشد اندر تن، رگ باید زد و غذا از سماق و مانند آن ساختن و شربت قرص کهربا و حمول[۱۳۴۲] ابریشم[۱۳۴۳] رنگین به آب مازو تر کرده و به سرمه آلوده و اگر سبب گرمی و تیزی خون بود تن ضعیف بود و خون رقیق. علاج: غذا هم از سماق و افشرده پایچه[۱۳۴۴] و مانند آن سازند و آب عَنَاب و شربتهای خنک دهند و اگر سبب ریش بود خون کنده بیرون آید رگ[۱۳۴۵] با سلیق گشادن یا مابص صواب بود و به طبیخ[۱۳۴۶] حلبه و به ماء العسل می‌باید شست و اقراص کاکنج موافق بودن.

باز ایستادن حیض پیش از وقت:

اگر سبب کمی خون بود اندر تن لاغری و ضعیفی نشان آن بود. تدبیر فریبی[۱۳۴۷] باید کردن به آب زن و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۴ ماء اللحم دادن و زرده خایه مرغ نیم برشت و اگر سبب سردی مزاج بود خون غلیظ بود و کسلانی اندر حرکتها نشان سردی بود. علاج:

سنجر مینا[۱۳۴۸] و کمونی و معجون وج دهند و غذا نخوداب از نخود سیاه یا[۱۳۴۹] نانخواه و انگدان و دارچینی[۱۳۵۰] و کنجد سیاه و نخود سیاه و قدری سلیخه نیم کوفته دو درم، قرفه[۱۳۵۱] و قدری روناس هر شب تر کنند و هر بامداد جوشی دهند و بپالایند، شربتی چهل درم و یک مثقال، سلیخه کوفته و نیخته اندر طبخ روناس نافع بود.

صفت سنجر مینا[۱۳۵۲]: بگیرند جندیبستر و فریون و دارچینی و اسارون و قودمودوقو از هر یکی یک درم، مر صافی و فلفل و بارزد و قسط و دار فلفل از هر یکی شش درم، زعفران نیم درم به انگبین مصفی بسرشند و پس از شش ماه به کار دارند شربت از

نیم درم تا یک مثقال.

نسخه دیگر: بگیرند قردمانا و کمونی [۱۳۵۳] و بزر الجزر از هر یکی سه درم مؤدقود [الف-۳۴] و اسارون و مرو [۱۳۵۴] فطر اسالیون و فلفل سیاه و دارفلفل و قنه [۱۳۵۵] و قسط از هر یکی شش درم، جندیبستر و دارچینی و افیون از هر یکی دو درم، زعفران سه درم، میعه یک درم به انگبین مصفی بسرشد چنانکه رسم است، شربت یک مثقال.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۵

اختناق الزحم:

اگر علامتهای خونی ظاهر بود رگ با سلیق و صافن خوب است و بویهای ناخوش به بینی داشتن چون قطران و جندیبستر و چراغ کشته و بخورهای ناخوش سوختن چون اسفند و کرفس و بابونه و نانخواه [۱۳۵۶] حالی پدید آید همچون صرع، لیکن کفک و تشنج که اندر صرع [۱۳۵۷] بود اندر این علت نبود. علاج: مباشرت و مجامعت و دغدغه به انگشت چنانکه آب جدا شود و عطسه آوردن و بوی کافور و صندل و نیلوفر سود دارد.

صفت شیافی که اندر این باب سود دارد: میعه تر سه وقیه، فلفل و کندر سه وقیه، پیه بط چهار وقیه، تخم انجیره چهار مثقال، شیافها سازند، چنانکه رسم است و در این باب حقه‌های گرم که رطوبت را فرود آرد خوب است. [۱۳۵۸]

دشواری زادن:

خرما و حله بجوشانند و مقدار صد درم از این طبیخ با روغن بادام شیرین به تفاریق بدهند و به کندش و فلفل سوده عطسه آرند و چون عطسه خواهد آمد [۱۳۵۹] باز گردانند تا قوت دارد و به زیر شود و بر دفع کردن یاری دهد [۱۳۶۰] و غذا شوربای مرغابی فربه دهند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۶

و یک مثقال غالیه اندر شراب ریحانی دهند [۱۳۶۱] و دو درم قصب خیار شنبر از فلوس جدا کرده خرد بکوبند و بیخته بدهند به آب گرم و اگر بچه مرده [۱۳۶۲] شود بگیرند مروبارزد و جاوشیر و گوگرد به زهره گاو بسرشد و حب کنند و به زیر او دود کنند بچه مرده و مشیمه بیفتد و بگیرند شحم حنظل و قسط و سداب [۱۳۶۳] از هر یکی سه درم، مر یک درم، این جمله کوفته و بیخته به زهره گاو بسرشد و بزرها و حوالی او طلا کنند و اگر حامله را روزگار زادن نزدیک آید هر روز سه درم روغن بادام شیرین دهند و از ترشیاها پرهیز فرمایند و طعامهای قابض بخوراند به آسانی زاید و بچه پاکیزه آید. شیر و اگر شیر زرد بود و تنگ [۱۳۶۴] سکنگبین ساده و آب تخم خرفه دهند و آب انار و غذا: مرغ مصوص و افشرده [۱۳۶۵] از گوشت بزغاله و گوساله و زیرباج و غوربا و سماق به او دهند و اگر شیر غلیظ و کبود بود سکنگبین بزوری دهند و ماهی شور و قی فرمایند و غذا نخوداب و قلیه خشک با آبکامه و اندکی سعت و اندر خوردنیها سیر و دارچینی و شبت [۱۳۶۶] به کار دارند.

شیر اندک:

کشکاب دهند با روغن بادام و شکر و کرنج به شیر و شوربای شلغم و کرزد اسفاناخ [۱۳۶۷] و اسفید باهه [۱۳۶۸] کوفته و کنجد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۷

ارده [۱۳۶۹] اندر شراب ریحانی بمالند و بپالایند و آن شراب بخورند و پستان بز و گوسفند سود دارد.

بسته شدن شیر اندر پستان:

اگر مزاج گرم بود موم روغن از روغن بنفشه طلا- کنند به آب گشنیز تر و ساق خرفه [ب- ۳۴] اندر هاون بمالند تا هموار شود و اگر مزاج سرد بود موم روغن قسط یا روغن چیزی [۱۳۷۰] و پودنه خشک در [۱۳۷۱] وی بسرشند و ضماد [۱۳۷۲] کنند و نان میده و آرد حله و خطمی و تخم کتان کوفته و برگ کرنب پخته ضماد کنند.

بزرگ شدن پستان:

بگیرند اسفیداج و قیمولیا [۱۳۷۳] اندر طیبخ [۱۳۷۴] تخم بنگ و روغن مصطکی [۱۳۷۵] بسرشند به روغن و مصطکی به آن بیامیزند و سه روز طلا کنند و پیوسته خرقة کتان [۱۳۷۶] به آب مازوی تر کرده سرد بر وی می پوشند و کندر و آرد و جو به سرکه بسرشند و طلا کنند. شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند و طلا کنند.

سخت شدن پستان و غدودها پدید آمدن.

[۱۳۷۷] روغن بنفشه و خایه مرغ طلا کنند و در وی سرکه برمی نهند و برگ شفتالو و برگ سداب [۱۳۷۸] ضماد کردن سود دارد. یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۸

باب ۳۰- اندر نقرس و اوجاع مفاصل.**اشاره**

نقرس گرم و اوجاع مفاصل گرم دلیل آن بود که ماده گرم بود و جایگاه درد سرخ و گرم بود. علاج: از جهت نقرس رگ با سلیق بگشایند خاصه از آن جانب که درد باشد و از جهت اوجاع مفاصل [سرد] رگ اکحل باید گشاد و شربت‌ها و مسهل‌ها که در اوجاع مفاصل گرم یاد کرده آمده است به کار دارند اول ضماد رادع برنهند چون طحلب و اسبغول به سرکه تر کرده و برگ کوک می کوبند و برمی نهند و هر ساعت بدل می کنند و سماق و نارپوست و پست جو به شراب بسرشند و برنهند و اگر درد سخت بود زعفران و افیون راستا راست با شیر بسایند و با موم روغن اندر روغن گل طلا کنند [۱۳۷۹] و لوبیای نیک پخته و کوفته [۱۳۸۰] هم ضمادی آزموده است و درد آماس بنشانند و اگر درد زود معاودت کند بگیرند سورنجان و عدس مقشّر از هر یکی یک درم استخوان سوخته دانگی و نیم شکر چند وزن هم، شربتی دو درم و علاج اوجاع مفاصل گرم همچین باید کرد و الا آنکه چیزهای مدّر بیشتر باید کرد.

صفت مسهلی نافع اوجاع مفاصل صفاوی و بلغمی را:

بگیرند زنجبیل و قرنفل و مصطکی و عود خام و فلفل و دارفلفل [۱۳۸۱] و جوزبوا و نارمشک از هر یکی دو درم تربد پانزده درم، سورنجان پنج درم،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۶۹

سقمونیا سه درم، انگبین مصفی ده استار، داروها بکوبند و بپزند و به انگبین بسرشند. شربت از ده درم تا سه درم.

نقرس سرد و اوجاع مفاصل سرد:

جایگاه درد هم رنگ تن بود و گرم نباشد و گرانی نکند و اگر با سردی تری باشد گرانی کند.

علاج: قی کردن فرمایند و ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ یا با روغن بیدانجیر و گل انگبین و حب [۱۳۸۲] سورنجان و حب متن یا حب شیطره [۱۳۸۳] و غذا: نخوداب و ضماد حضض به شراب و روغن بسایند و گاه باشد که اشتن [۱۳۸۴] یا حضض یار باید کرده و با خرفرفیون و روغن یاسمین طلا کنند و سرگین گاو ضمادی نافع است و مجرب. در تحلیل مقل و جاوشیر و پیه گذاخته قوتی است [الف-۳۵] و حله اندر سرکه بپزند تا مهرا شود و انگبین برنهند و جوش دیگر بدهند و بعد از آن بسایند تا چون مرهم شود و طلا کنند و دو روز گذارند و اگر خشک شود به روغن گل چرب کنند و حله و کنجد و تخم کتان کوفته با دنبه محلل است نافع بود. [۱۳۸۵]

عرق النساء

علاج آن [۱۳۸۶] همچون علاج نفرس بود و اصل آن است که غذا کمتر کند و از پس غذا هیچ حرکت نکند و هر بامداد ریاضت کند معتدل و چون شفا یابد تا چهار فصل بر صحت بگذرد [۱۳۸۷] و شراب یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۰ نشاید خورد.

دوالی

رگهای غلیظ بر ساق پا پدید آید و علاج قی فرمایند [۱۳۸۸] و استفراغ به ماء الجبن و طبیخ افیمون باید کرد و هر هفته ایارج فیکرا و غاریقون و افیمون و حجر ارمنی ترکیب کرده بدهند. داء الفیل قدم و ساق پای سطر شود چون ساق پیل علاج استفراغ کند به ماء الجبن و طبیخ افیمون و پس از استفراغ خاکستر چوب کرنب و چوب گز و آرد [۱۳۸۹] حله و سرگین بز و تخم ترب و تخم جرجیره [۱۳۹۰] کوفته به روغن [۱۳۹۱] کهن طلا کنند سود دارد. بگیرند خاکستر [۱۳۹۲] چوب کرنب و بوره نان و آرد سلیم [۱۳۹۳] اندر آب خاکستر چوب زرد آب خاکستر چون انجیر برشند و طلا کنند و ببندند و دو روز نگشایند و بعد از آن دو روز طلا تازه می کنند نافع باشد. [۱۳۹۴]

بخش سوم در علاج تب و آبله و حصه و این دو باب است.

باب اول- در انواع تبها و علاجهای آن:

اشاره

حمّی یوم یعنی تب یک روزه سبب این بیشتر وقتها ماندگی بود یا غذاهای ناموافق یا خشم و [۱۳۹۵] غم عظیم. اندر این تب گرانی و کسلانی و تکسر چنانکه اندر تبهای دیگر قوی نباشد. علاج: هرگاه تب گساریده شود اندر گرمابه آمدن و اندر یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۱ آب زن نشستن صواب بود و اندر [۱۳۹۶] تدبیر غذا باید کردن چون جوزه [۱۳۹۷] مرغ به کشک جو یا بزغاله به شورباج و مانند آن.

تب دق [۱۳۹۸]

بسیار اتفاق افتد که تب یک روزه به سبب تخلیط بیمار یا به سبب خطای طیب بدو [۱۳۹۹] بازگردد و بیماریهای دیگر هم بدین دو سبب به دق بازگردد و اما دق به ابتدا نادر افتد و نبض مدقوق صلب و ضعیف و متواتر بود و موضع رگ گرم تر از جای دیگر بود و هرگاه که غذا خورد پس از یک زمان تب و حرارت او ظاهر شود و نبض وی [۱۴۰۰] قویتر گردد و این درست نشانی است از نشانه‌های دق.

علاج: هوای خانه و بستر بیمار خنک باید داشت و آب زن و گرمابه معتدل و آب خوش و نیم گرم و به روغن بنفشه [۱۴۰۱] مالیدن پس از آنکه از آب [۱۴۰۲] بهره یافته [۱۴۰۳] بود [۱۴۰۴] سود دارد و اگر تب ظاهر و افروخته نباشد شیر زنان و شیر خر دادن و بر اندامها دوشیدن سود دارد و شراب خشخاش و کشکاب [۱۴۰۵] و سرطان تازه در وی جوشیده با روغن بادام و شکر و پست و لعاب اسبغول دهند و از پس کشکاب شراب آلو یا شراب

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۲

ملک و قرص کافور با شراب صندل [ب-۳۵] و غذا قلیه کدو و قلیه [۱۴۰۶] خیار و اسفناخ و ماهی تازه خورد و خایه مرغ نیم برشت و مزوره ماش مقشّر و کشک [۱۴۰۷] و پایچه اندر کشکاب پخته و دوغ تازه و شراب نیلوفر و بنفشه و بید شسته و سرد کرده و میوه‌های تر و خوشبوی پیش او نهاده دارند و آب کدوی تر و آب خربزه هندی و آب خیار و بادرننگ و آب انار شیرین با روغن بادام سود دارد و نگذارند که در خشم شود که زیان دارد.

تب مطبّه

سبب تب، یا عفونت هوا بود یا عفونت خون یا بسیاری خون. علاج: رگ باید زدن و خون اندازه قوت بر گرفتن و به سکنگین ساده [۱۴۰۸] تسکین دادن و آب انار ترش و شیرین موافق بود و به مطبوخ هلیله استفراغ باید کرد.

تب محرقه:

حرارت این لازم بود از اندرون سوزان تر از بیرون باشد و تشنگی عظیم و زبان درشت و سیاه بود.

علاج: سکنگین ساده و شراب غوره و شراب حماض ترنج و شراب صندل و قرص کافور باید داد و به عوض آب، آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار ترش و کشکاب رقیق دهند استفراغ به فلوس خیار شنبّر کنند اندر طیبخ خرمای هندی.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۳

تب غبّ خالصه

. این تبی است که یک روز گیرد و یک روز نگیرد [۱۴۰۹] و مدّت نوبت [۱۴۱۰] هفت ساعت و بیشتر از دوازده ساعت [۱۴۱۱] و آنچه از دوازده ساعت در گذرد بدان اندازه از غبّ خالصه دور باشد و اگر تدبیر صواب رود [۱۴۱۲] هفت نوبت پیش نیاید و باشد که به چهار نوبت بگذرد و سرما که اندر آغاز این تب بود زود ساکن گردد و اگر نیک لرزاند. [۱۴۱۳]

علاج: سکنگین سرد کرده دهند یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج [۱۴۱۴] یا شراب آلو روز تب بر آن حال که خواهند لرزاند. [۱۴۱۵] شربت سکنگین به آب نیم گرم دهند و تکلف کنند تا مگر چیزی از صفرا به قی برآید و اگر نخواهند که قی کند آب گرم تنها خورد تا [۱۴۱۶] رطوبت بگذرد [۱۴۱۷] و به زیر فرود آرد و سرما زودتر [۱۴۱۸] ساکن شود و تب [۱۴۱۹] کوتاه گردد و چون تب گساریده [۱۴۲۰] شود اندکی کشکاب تنک [۱۴۲۱] دهند با شکر و آن روز که تب نباشد آب انار با شحم

فشرده [۱۴۲۲]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۴

دهند با شکر به وقت صبح یا شراب آلو یا شراب گل دهند به آب میوه آمیخته و اندکی شیر خشت بر نهاده با اندکی فلوس [۱۴۲۳] خیار شنبر اندر آب خرماى هندی با دو درم اسبغول بر آب [۱۴۲۴] آلو نهند و با شکر دهند و غذا مزوره [۱۴۲۵] از آب غوره یا از آب آلوی سیاه یا از پینو [۱۴۲۶] یا از خرماى هندی یا از کشته زردآلو یا از کشک جو و اگر با تب صداع و تاسه باشد طبع را به حفته نرم فرود آرد یا به شیافی از شکر و بنفشه و سقمونیا.

تب غب [۱۴۲۷] خالصه و شطر الغب:

این نوعی است از تبها که ماده آن آمیخته باشد از صفرا و بلغم و فرق میان غب خالصه [۱۴۲۸] و غیر خالصه [۱۴۲۹] و شطر الغب آن است که ماده شطر الغب اگرچه صفرا و بلغم بود لیکن هر دو آمیخته و یک چیز [۱۴۳۰] گشته نباشد. بدین سبب نوبت تب صفرا جدا گیرد و نوبت تب بلغم جدا. و آن روز که نوبت حرکت صفرا بود تب گرم تر و بی آرام تر [۱۴۳۱] بود و روز دیگر که نوبت [الف - ۳۶] حرکت بلغم بود تب آهسته تر گیرد و ماده تب غب غیر خالصه هم صفرا و رطوبت بود لیکن هر دو آمیخته [۱۴۳۲] و یک چیز گشته و بدین سبب فعل هر یکی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۵

جداگانه نباشد و گاه باشد که بلغم غلیظتر و بسیارتر بود و گاه باشد که تنگ تر و اندک تر بود [۱۴۳۳] و گاه باشد که صفرا بیشتر بود که بلغم و گاه باشد که بلغم بیشتر بود که صفرا و گاه باشد که صفرای سوخته بود و گاه باشد که ناسوخته بود [۱۴۳۴] و گاه باشد که هر دو از اندرون رگها بوند و گاهی بیرون رگها بوند. بدین سبب تبهای مرکب را [۱۴۳۵] شمار و نام پذیر [۱۴۳۶] نیست جز این دو نوع که یکی راغب خالصه گویند و دیگری را شطر الغب و علاج نیز مشکل است، اما طریق صواب اندر علاج این تبها آن است که تدبیر طبع نرم کردن کنند [۱۴۳۷] و تدبیر قی کردن و تدبیر ادرار و بول و تدبیر گشادن مشام [۱۴۳۸] و عرق آوردن کنند در جمله تدبیر پاک کردن [۱۴۳۹] تن از ماده [۱۴۴۰] فزونی زیادت از تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی پس از پدید آمدن نضح کنند و اندر حالتی [۱۴۴۱] تب نگاه می کنند و آن ماده را کمتر کنند که غلبه آن ظاهرتر [۱۴۴۲] باشد و اگر حاجت به تسکین حرارت پیش بود سکنگین ساده دهند یا بزوری خنک و به اندازه حرارت شربت سازند و از بزوری چون تخم کاسنی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۶

و شحم کشوث و بیخ کسنی، کنند و این سکنگین به آب تخمها بدهند و اگر حاجت بدان بیش بود [۱۴۴۳] که ماده را براند [۱۴۴۴] کشکاب باید داد که در وی کشک جو و نخود و تخم بادیان و اسفند [۱۴۴۵] بود و زوفای خشک و نعنای و سنبل و آنچه در خور باشد می فرمایند و می کاهند [۱۴۴۶] و آب بادیان تر دهند. گلشکر در وی گذاخته، سکنگین ساده و بزوری از سرکه و انگبین سازند و شراب غوره هم به غسل سازند و گلشکر با سکنگین سرشته موافق است و شراب افسنتین نیز موافق است اختیار شربت در خورد حالتی [۱۴۴۷] تب و به اندازه حرارت و رطوبت باید کرد و هرگاه که اندر ماده تب نشان نضح پدید آید و در قاروره [۱۴۴۸] رسوب نیکو بیند استفراغ آن گاه باید کرد. شربت سیک. صفت شربت سیک:

بگیرند نیم درم تربد و نیم درم غاریقون و نیم دانگ سقمونیا با گلشکر بسرشند یا اندر شراب گل [۱۴۴۹] حل کنند و بدهند اگر استفراغ قوی تر خواهند معجون خیار شنبر و پس از استفراغ قرص گل دهند. [۱۴۵۰] صفت معجون خیار شنبر قولنج بگشاید و اندر مزاج گرم موافق بود. بگیرند تربد چهل درم بنفشه خشک بیست درم نمک هندی و رب السوس از هر یکی هفت درم، تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۷

درم، فلوس خیار شنبر صد درم، فانید و انگبین از هر یکی صد درم در هم گذارند و فلوس خیار شنبر و پنج استار روغن گاو با آن بیامیزند و داروها کوفته [۱۴۵۱] بدان بسرشند. شربت هفت درم در آب بادیان.

نسخه دیگر: از جهت خداوند تب و گرمی و خشکی را موافق بود.

بگیرند فلوس خیار شنبر [ب-۳۶] صد درم ترنگبین و شیر خشت و شکر از هر یکی سه وزن فلوس خیار شنبر، بنفشه خشک و تربد و مغز بادام شیرین سپید کرده [۱۴۵۲] از هر یکی سه درم، رب سوس پانزده درم، روغن بنفشه و روغن بادام از هر یکی دوازده درم و نیم، تخم بادیان و مصطکی و گل سرخ و ریوند چینی از هر یکی پنج درم، تخم کسنی ده درم، سقمونیا سه درم، فلوس خیار شنبر و ترنگبین و شیر خشت و شکر اندر عرق کسنی آغارده [۱۴۵۳] و صافی [۱۴۵۴] کند و بیزد [۱۴۵۵] تا قوام گیرد و داروهای کوفته و بیخته به روغن بادام و بنفشه چرب کرده جمله را به هم بسرشند شربت از سه درم تا [۱۴۵۶] چهار درم تا [۱۴۵۷] پنج درم، صفت قرص گل: بگیرند گل سرخ کوفته و بیخته ده درم، سنبل سه درم، سوسن [۱۴۵۸] پنج درم، خیار و خیار بادرنگ و تخم کسنی از هر یکی چهار درم، شربت یک مثقال با گلشکر.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۸

نسخه دیگر: آنجا که صفرا و بلغم برابر بود سود دارد. بگیرند گل سرخ ده درم، مصطکی یک درم، سنبل دو درم، تخم کسنی پنج درم، شربت یک مثقال با گلشکر تا [۱۴۵۹] نخست استفراغ نکند [۱۴۶۰] قرص نشاید داد.

تب بلغمی:

اندر این تب لرزه [۱۴۶۱] قوی تر و پاینده تر باشد و دیگر گرم شود و ماده آن [۱۴۶۲] بلغم زجاجی بود و طعم دهن ناخوش بود و فم معده ضعیف بود [۱۴۶۳] و شهوت باطل گرداند و تا سه و منش گشتن بسیار بود و گاه غشی نیز افتد و قاروره سپید و تنک بود و به آخر سرخ و تیره [۱۴۶۴] شود.

علاج: به اول چند روز سکنگین عسلی دهند و اندر کشکاب نخود و زوفا و سعتر [۱۴۶۵] و بادیان بپزند و می دهند پس قی فرمایند به سکنگین عسلی و آب گرم و قی در آن حال باید فرمودن که لرزیدن [۱۴۶۶] آغاز کند و از پس قی گلشکر دهند با نیم درم مصطکی و نیم درم انیسون و طبع را بدین سفوف [۱۴۶۷] نرم کنند: بگیرند تربد چهار دانگ، مصطکی یک درم، زنجبیل دانگی، شکر ده [۱۴۶۸] درم و بسیار بود که تب بلغمی لازم بود

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۷۹

و گساریدن او [۱۴۶۹] ظاهر نباشد.

اندر علاج این تب شربتهای پزائیده و لطیف کننده نتوان داد و اندر آن [۱۴۷۰] دلیری نشاید کرد که بیم باشد که ماده لطیف گردد و به دماغ برآید و سرسام تولد کند خاصه اگر صداع می باشد از گلشکر و سکنگین نشاید درگذشت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ به شحم حنظل باید کرد و از پس استفراغ ماء الاصول [۱۴۷۱] دهند.

تب ربع

روز نوبت از طعام و [۱۴۷۲] شراب باز باید داشت خاصه از آب سرد و قی فرمودن اندر ابتدای تب [۱۴۷۳] صواب بود و آن [۱۴۷۴] روز که تب باشد هیچ غذا ندهند و روز دیگر که تب نباشد شوربا فرمایند به گوشت مرغ یا گوشت پخته تندرست یا شبث و نخود و روز دیگر که فردای تب خواهد بود بر نخود آبی بی حیوان [۱۴۷۵] اقتصار [۱۴۷۶] کنند به روغن گاو یا به روغن شیر خشت کار [۱۴۷۷] بگذارند [الف-۳۷] یا نیمروزی [۱۴۷۸] دیگر چون زیره [۱۴۷۹] یا به شیر بادام مغز و نخود کوفته در وی کرده و عسل

یا شکر چاشنی داده روز نوبت اگر چاره نباشد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۰

گلشکر دهند یا سکنگبین ساده سرشته اگر پیش از گلشکر قی فرمایند صواب بود باقی علاج همچون علاج تب بلغمی کنند.

باب ۲- اندر آبله و حصبه.

آبله و حصبه از یک جنس است و هر دو را سبب جوشیدن خون است لیکن ماده آبله بسیارتر است و میل به تری دارد و ماده حصبه اندک‌تر است و میل به خشکی دارد و بدین سبب بثره‌های حصبه کوچک‌تر است و از پوست برخاسته نیست و با خطرتر است [۱۴۸۰] از بهر آنکه ماده او تبه‌تر است و تب آبله با درد پشت و درد سر و گرانی همه اندامها بود و اندر خواب ترسد [۱۴۸۱] و چشم سرخ بود و بینی و کام بخارد و باشد که آواز گرفته شود و اما آبله آنچه سپید و [۱۴۸۲] زرد بود و پراکنده، بی‌خطر باشد، خاصه اگر زود بیرون آید و زود برود [۱۴۸۳] و آنچه پهلوها دارد یا سیاه بود و بر سینه و شکم بسیار بود و دیر بیرون آید و دیر پخته شود و یا درهم پیوسته بود بد باشد و اگر نخست آبله برآید و پس تب گیرد خطرناک بود و اگر آبله برآید و تب بگسارد بد بود.

علاج: هرگاه در شهر بسیار کس را آبله بود دیگران [۱۴۸۴] را فصد باید کردن و یا حجامت و از گوشت و شیرینی پرهیز کند و طبع به آب میوه نرم دارند و آن را که آبله پدید آید هوای خانه معتدل باید داشت و تن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۱

به جامه پوشیده دارد و جرعه جرعه آب سرد می‌دهند تا عرق کند و طبیعت بر رفع [۱۴۸۵] ماده یاری یابد و صندل و گلاب کافور بویانند و سرکه و گلاب بر بینی می‌کشند تا گذر [۱۴۸۶] نسیم هوا بسته شود و آب گشنیز تر با نعناع و سماق با [۱۴۸۷] عصاره شحم انار ترش با مازو به گلاب سوده با سرمه به گلاب حل کرده با اندکی کافور به چشم اندر چکانند و اگر [۱۴۸۸] آواز بگیرد شراب خرنوب با آب یخ غرغره کنند و غذا پست جو با پست عدس آمیخته اندر انار ترش یا اندر آب غوره و اندکی شکر و طفشیل [۱۴۸۹] با آب غوره یا به سرکه یا [۱۴۹۰] به شیر، مغز بادام و کشکاب از کشک جو و عدس مقشّر و هرگاه که علامت چیزی بود و پختگی پدید آید خاصه پس از هفت روز آنچه بزرگ باشد به سوزن زرین بشکافند و آب از وی بیرون کنند و به پنبه نرم برچینند [۱۴۹۱] و اگر آبله پر آب بسیار باشد بیمار را بر گل سرخ سوده یا بر آرد ارزن و آب جو خوابانند و بر ریگ نرم پاکیزه نیز موافق بود و اگر خشک شود از نمک آب چاره نباشد لیکن آنجا که به سوزن زرین شکافته باشند و آنجا که پوست بخراشیده باشد نمک نباید رسانید و تا تمامی پخته نشود [۱۴۹۲] نمک دور باید داشت و صواب آن بود که عدس مقشّر و گل سرخ و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۲

تراشه چوب گز اندر آب بپزند و نمک اندرین آب کنند و به خرقة [۱۴۹۳] آن آب بر وی [۱۴۹۴] می‌چکانند [ب- ۳۷] و بر وی می‌زنند آنجا که باید و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده اندر این آب حل کنند و اگر آبله دیرتر [۱۴۹۵] پخته شود سبوس گندم در آب بپزند و بخار آن در زیر جامه به خود رسانند [۱۴۹۶] و آب گرم خورند با اندکی [۱۴۹۷] بادیان‌تر و انجیر خشک و قدری شکر اندر آب بپزند و بپالایند و اندک‌اندک می‌دهند و اگر عضوی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین بر آنجا [۱۴۹۸] طلا می‌کنند.

اما اندر حصبه، لعابها بیشتر دهند چون لعاب اسبغول و لعاب دانه آبی و کشکاب تنک [۱۴۹۹] و آب کدو و آب خربزه هندی و آب تخم خرفه با آب غوره آمیخته با آب [۱۵۰۰] ریواج یا آب انار ترش دهند شفا یابد. [۱۵۰۱]

بخش چهارم- اندر آماسها و ریش‌ها و جراحیها و این پانزده باب است.

باب اول: اندر آماس گرم و سرد.

آماس گرم [۱۵۰۲] سرخ بود و سوزان. علاج: رگ زند و حجامت کنند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۳

به مطبوخ هلیله یا به اقراص بنفشه استفراغ کنند و باول صندل سرخ [۱۵۰۳] و سفید با [۱۵۰۴] آب عنب الثعلب سوده طلا کنند و پس شیاف مامیسا و حضض و زعفران و مر اندر آب گشنیز تر حل کرده طلا کنند و به آخر آرد جو به آب گشنیز تر کوفته طلا کنند و اگر صلب خواهد شد [۱۵۰۵] گشنیز تر کوفته با روغن برمی نهند و اگر سبب زخمی و آسیبی بود صندل سرخ و زعفران راستار است به آب گشنیز تر سوده طلا کنند و اگر پشم پاره به روغن گل چرب کنند و کار [۱۵۰۶] کنند و برنهند، درد بنشانند. آماس سرد گران بود و به رنگ تن باشد.

علاج: شب یمانی اندر سرکه حل کنند و آن سرکه را به آب بیامیزند و پنبه بدان [۱۵۰۷] تر کنند [۱۵۰۸] و برنهند و ببندند و آب خاکستر چوب بلوط نافع بود، همچین [۱۵۰۹] به کار دارند و تدبیر استفراغ بلغم کنند.

جاسیبه آماس سخت بود و آماس سرطان باشد که ماده آن سودای خالص باشد و باشد که صفرا و سودا آمیخته بود و با درد و سوزش به اندازه صفرا بود اندر پستان و رحم بسیار افتد و اندر خایه نیز افتد و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۴

اندر روده و نخست چند یک باقلی بود و لون آن [۱۵۱۰] تیره.

علاج: صواب آن بود که نگاه دارند تا همچنان بماند و نیفزاید و ریش نگردهد و استفراغها کنند [۱۵۱۱] به ماء الجبن و هر چند روزی طیبخ ایتیمون دهند با سکنگین و باقی علاج مالخولیا کنند و تدبیر طیب و تربد [۱۵۱۲] به اعتدال سازند و حکاکه سنگ آسیا و سنگ افسان و حکاکه [۱۵۱۳] سرب در آب گشنیز نافع است. [۱۵۱۴]

باب دوم: اندر علاج [۱۵۱۵] خوک**اشاره**

از غذای غلیظ پرهیز کنند و اندک خورند و مرهم دیاخلیون برمی نهند و اگر خواهند که مرهم دیاخلیون راقوت زیادت شود [۱۵۱۶] بگیرند ایرسا و زفت و زراوند از هر یکی راستار است کوفته و بیخته با وی بسرشند یا بگیرند پشک گوسفند و پشکل [۱۵۱۷] بز و بیخ قثاء الحمار [۱۵۱۸] [الف - ۳۸] و آرد باقلی و آرد جو و مغز بادام تلخ و مقل سرخ از هر یکی راستار است کوفته و بیخته با مرهم بسرشند و برنهند.

صفت مرهم دیاخلیون:

بگیرند مردار سنگ دو اوقیه سوده و اندر پاتيله کنند با دو اوقیه و نیم، روغن زیت و به آتش نرم می جوشانند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۵

می سوزانند [۱۵۱۹] به کفچه تا [۱۵۲۰] روغن سیاه گردد و مردار سنگ بگدازد [۱۵۲۱] آنگاه لعاب حلبه [۱۵۲۲] و لعاب تخم کتان یک اوقیه و لعاب ختمی یک اوقیه بگیرند و بر این [۱۵۲۳] روغن افکنند و بیامیزند و می سوزانند [۱۵۲۴] تا قوام گیرد، چنانکه مهر پذیرد و اطریفل غدوی سود دارد.

صفت آن: بگیرند [۱۵۲۵] هلیله سیاه پانزده درم، بلبله و آمله و تربد از هر یکی هفت درم، افسنتین [۱۵۲۶] ده درم، بسفایج و

اسطوخودس و سناء مکی از هر یکی پنج درم، شیطرج و زرنباد و غاریقون از هر یکی سه درم، انیسون و مصطکی و خیربوا و قرنفل از هر یکی دو درم، نوشادر سه درم، غدد گردن گوسفند خشک کرده پنج درم به انگبین مصفی بسرشند، شربت پنج درم و اگر از این غدد خشک کرده [۱۵۲۷] کوفته و بیخته هر بامداد نیم درم با نیم درم دارچینی و قدری شکر بخورد نافع باشد.

باب ۳- اندر طاعون و داخس و دمل و شری

طاعون آماسی است گرم و بر جایگاه نرم و نازک پدید آید و لون او سیاه بود یا بنفش یا به سبزی گراید و با سوزش بود و خفقان و غشی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۶

آورد.

علاج: دل را به شراب صندل و شراب حماض و قرص کافور قوت باید داد [۱۵۲۸] و آن موضع را بیازنند [۱۵۲۹] و خون اندک اندک به محجمه بیرون کنند و هیچ طلای سرد به کار ندارند. فرید گوید طاعون از عفونت خون خیزد و یا از عفونت هوا خیزد و آنچه نزدیک عضو رئیس بر آید کشنده و آنچه از عفونت خیزد [۱۵۳۰] هم [۱۵۳۱] هلاک کننده است.

علاج وی دفع هوا [۱۵۳۲] باشد، یک درم طباشیر سوده با [۱۵۳۳] آب انار ترش و شیرین چند روز بدهند سخت مفید باشد [۱۵۳۴] و بر حوالی آن [۱۵۳۵] گل ارمنی به سرکه حل کرده طلا می باید کرد، چنانکه هیچ خشک نشود یا [۱۵۳۶] پراکنده نشود و نگاه باید داشت تا از آن ترجهها که از وی بیرون آید هیچ جای دیگر آلوده نشود که جای [۱۵۳۷] دیگر بر آید و کسانی [۱۵۳۸] دیگر از حوالی دور باشند که بیماری سرایت کننده است [۱۵۳۹] داخس آماسی بود که در بن ناخن پدید آید.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۷

علاج: نخست رگ زنند و بزر البنج و افیون سوده به سرکه حل کرده طلا کنند و اسبغول، به سرکه تر کرده بر سر آن نهند و هر ساعت به آب سرد تر می کنند و همه روز اگر [۱۵۴۰] انگشت در آب سرد دارد صواب بود و اگر بدین طریق ساکن نشود انگشت به روغن گل گرم کرده می دارد و دمل فصد و حجامت کنند و استفراغ به مطبوخ هلیله و طعام کمتر و لطیف تر به کار برد [۱۵۴۱] و از نخست اسبغول به سرکه تر کرده برنهند [۱۵۴۲] و نار پوست کوفته و بیخته به موم سرشته پس داروها بیازنند [۱۵۴۳] و می نهند چون [۱۵۴۴] نان خشکار به روغن پخته و خردل با انجیر خشک کوفته و اندر روغن کتان سرشته و حلبه با خرما کوفته و انجیر با شیر [۱۵۴۵] بسرشند یا خرما شیر [۱۵۴۶] و پیاز نرگس به انگبین [ب- ۳۸] و روغن سرشته و تخم کتان کوفته با سرگین کبوتر و خمیر ترش سرشته [۱۵۴۷] برنهند و برگ کرنب اندر خرقة برپیچند و اندر آتش نرم نهند تا پخته شود. پس آن را با روغن گاو کهن بمالند و مرهم کنند و برنهند. [۱۵۴۸]

شیری از بسیاری خون یا صفرا بود یا بلغم شور. آنچه از خون

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۸

صفراوی بود سرخ بود به روز [۱۵۴۹] غلبه کند و آنچه از بلغم شور بود به شب غلبه کند یا در آخر روز سپید بود.

علاج آنکه از خون بود: آب غوره خورند و هم آب غوره طلا کنند و هر وقت که [۱۵۵۰] ساکن شود رگ زنند و طبع را به آب میوه نرم کنند [۱۵۵۱] و دوغ ترش و آب انار و قرص کافور دهند و اگر دراز کشد دو درم هلیله زرد، یک مثقال ایارج فیکرا به سکنگین بسرشند و بدهند و اگر بلغمی بود نخست رگ زنند، پس طبع را به گلشکر مسهل یا به اطریفیل مسهل فرود آرند صواب بود و ایارج فیکرا و تربد و غاریقون و افیومون و نمک هندی و شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند نافع بود و گرمابه به آب معدن سود دارد.

باب ۴- اندر نمله و حمزه و آتش پاریسی [۱۵۵۲] و گاورسه

نمله بثره‌های [۱۵۵۳] خرد باشد و درهم پیوسته می‌گردد و پهن [۱۵۵۴] باز می‌شود و با سوزش و خارش بود و باشد بثر که یک [۱۵۵۵] بثره باشد. حمزه بثرات باشد گرم و سوزان و زود سیاه گردد و تری کمتر دارد. آتش پاریسی بثرات پر آب باشد و با خارش و سوزش بود گاورسه بثرات خرد باشد.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۸۹

علاج: به یکدیگر نزدیک بود. نخست صفرا ساکن باید کرد به آب غوره و آب انار ترش و شیرین [۱۵۵۶] و شیر خشت استفراغ کنند پس صندل سرخ و فوفل و شیاف مامیسا و گل ارمنی و اسفیداج ارزیز به آب گشنیز و آب کسنی و آب عنب الثعلب و آب کوک و گلاب و اندکی سرکه طلا کنند و حمزه را از پس استفراغ و فصد، انار ترش بگیرند با پوست و شحم و دانه [۱۵۵۷] اندر سرکه بپزند و بسایند نرم و بر خرقة طلا کنند و برنهند [۱۵۵۸] و اندر شبانه‌روزی سه بار تازه کنند و گاورسه هم بر این جمله علاج کنند لیکن [۱۵۵۹] استفراغ به مطبوخ هلیله کابلی کنند و از تربد و اف تیمون خالی نگذارند.

باب ۵- اندر گر و خارش و سعفه و شیرینه**اشاره**

خداوند گر [۱۵۶۰] خشک را گرمابه خوش آب و به آب چگندر شستن و آرد نخود سود دارد و رگ باید زد و مسهل باید خورد و اطریفل و شاهترج به کار دارند. صفت آن هلیله کابلی سی درم، بلبله و آمله از هر یکی بیست درم، سناء مکی بیست درم، [۱۵۶۱] شاهترج سی درم، ریوند چینی و چوب گز [۱۵۶۲] از هر یکی ده درم بکوبند و بپزند و به روغن بادام یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۰

چرب کنند و به کشمش بسرشند، شربت چهار درم تا [۱۵۶۳] پنج درم.

صفت قرص برمکی که خداوند گر و خارش را سود دارد:

بگیرند هلیله و بلبله و آمله و برنگ کابلی مقشّر از هر یکی یک جزو و تربد سپید دو جزو و فانید به قوام آرند و داروها بدان بسرشند، شربت [۱۵۶۴] سه درم و از جهت استفراغ ده درم و استفراغ خداوند گر و [۱۵۶۵] خشک [الف - ۳۹] به ماء الجبن اولی تر و از جهت خداوند خارش بگیرند تخم ریواج و مغز [۱۵۶۶] دانه زرد آلوی تلخ از هر یکی ده درم، نمک طعام و سیماب کشته از هر یکی دو درم، سک بیامیزند و به سرکه تر کنند و یک‌چنداش کرده با جغرات سرشته اندر گرمابه طلا کنند سه روز متواتر پس بشویند و تخم کوکنار سوده اندر سرکه حل کرده طلا- کنند اندر گرمابه سود دارد و مجرب است و از جهت خداوند گر تر بگیرند [۱۵۶۷] کندش [۱۵۶۸] یک درم، زراوند طویل دو درم، خبث الفضة هشت [۱۵۶۹] درم، زردچوبه یک درم و نیم، سیماب کشته یک درم، کوفته و بیخته به قدر حاجت به سرکه تر کنند [۱۵۷۰] و به روغن گل حل کنند و اندر گرمابه یا اندر آفتاب یا پیش آتش طلا کنند سه روز و نیز بگیرند مردار سنگ و زاک سبز [۱۵۷۱]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۱

راستار است کوفته و بیخته به سرکه بسایند و در خنبره سفالین کنند و اندر زمین نمناک کنند [۱۵۷۲] چهل روز، پس بیرون کنند [۱۵۷۳] و طلا کنند، گر کهن را از بیخ برکند و سخت سوزان نبود.

داروی دیگر: [۱۵۷۴] بگیرند مردار سنگ و اسفیداج و ارزیز از هر یکی دو درم، با روغن [۱۵۷۵] گل، چندانکه کفایت بود و

بجوشانند و چهار درم میعه تر در وی حل کنند و اندکی موم صافی در وی بگذارند و از آتش بردارند و دو درم سیماب کشته و اندکی کافور در وی بسرشند و طلا کنند. پس از گرمابه خارش را به سرکه و گلاب و روغن گل و آب کرفس طلا کنند و اگر سخت قوی بود حله [۱۵۷۶] و شحم حنظل بپزند و اندر گرمابه طلا کنند و خشخاش بکوبند نرم و در سرکه حل کنند و طلا کنند و اگر در انگشتان بود به آب چگندر بشویند و روغن به آب طلا کنند و اگر اندر زنج [۱۵۷۷] بود بگیرند بوره یک درم و شحم حنظل نیم درم، صندل سرخ دو درم، سناء مکی پنج درم، بکوبند و با سرکه و روغن گل طلا [۱۵۷۸] کنند و اگر در فرج بود شب [۱۵۷۹] یمانی سوخته با قطران بسرشند و اندر خرقة و نرم بردارند.

سعه و شیرینه.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۲

اما سعه اگر [۱۵۸۰] خشک بود رگ پس [۱۵۸۱] گوش بزند و آن خون را در سر بمالند پس این مرهم به کار دارند.

صفت آن: بگیرند [۱۵۸۲] مردار سنگ و زردچوبه کوفته و سوده نرم به سرکه یا به روغن زیت بیامیزند و گشادن قیفال و حجامت کردن سود دارد و اگر تر باشد هم فصد و حجامت و استفراغ باید کرد. استفراغ به [۱۵۸۳] مطبوخ هلیله و حب قوقایا کنند و بگیرند توبال [۱۵۸۴] مس و مرو قنیبل از هر یکی دو درم، کندر و شب [۱۵۸۵] یمانی از هر یکی چهار درم، زراوند طویل و قلقطار و حبر [۱۵۸۶] از هر یکی یک درم، بکوبند و بپزند و به سرکه و روغن گل طلا کنند و خرزهره [۱۵۸۷] بپزند و سر بدان آب پاکیزه شویند و سفال تنور کهن دو [۱۵۸۸] بهر و نمک یک بهر [۱۵۸۹] اندر سرکه بسایند و طلا کنند قو با صمغ و کتیرا و هلیله زرد کوفته و بیخته به سرکه حل کنند و طلا کنند و اگر [۱۵۹۰] سخت قوی باشد به مطبوخ افیتمون یا به ماء الجبن استفراغ کنند و مازو و کتیرا و رخبین به سرکه حل کنند نافع بود و مازوی ناسفته اندر سرکه و بول گاو بپزند [۱۵۹۱] و بسایند و طلا کنند [ب- ۳۹]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۳

و نخست به طبخ هلیله استفراغ کنند.

ثولول به صابون بشویند و خرنوب تر با [۱۵۹۲] مورد تر در می مالند و برگ کرنب پخته و کوفته طلا کنند و ببندند [۱۵۹۳] و کفک بول آزموده [۱۵۹۴] است بر غدد بمالند سخت تا پراکنده شود و صبر و حضض و اقاویا و سریشم و بر کاغذ طلا کنند و بر آن بنهند و ببندند تا خود بیفتد [۱۵۹۵] و سلعه [۱۵۹۶] خون فزونی بود اندر پوست جنبان. [۱۵۹۷]

علاج: اشق را به سرکه حل کنند و ضماد کنند و مرهم باسلیقون طلا می کنند.

صفت آن دینانه [۱۵۹۸] و پیه گاو و زفت راستار است به شیره و بوق [۱۵۹۹] بسرشند و به کار دارند.

باب ۶- اندر سوختگی آتش:

در حال سپیده خایه مرغ و روغن گل [۱۶۰۰] طلا کنند و اسفیداج [۱۶۰۱] و ارزیز و مردار سنگ از هر یکی سه درم، صبر یک درم، زراوند طویل دو درم با موم روغن به روغن گل بسرشند و طلا کنند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۴

باب ۷- اندر ریش بلخی و ریش پلید. [۱۶۰۲]

اندر ریش بلخی: علاج این همچو علاج طاعون است و مرهم اسفیداج نافع است و شراب صندل و شراب غوره و قرص کافور تسکین کند و مرهم اسفیداج طلا- کند. ریش پلید را در وی [۱۶۰۳] روغن زیت و شب یمانی و انگبین برابر هم کنند و طلا کنند [۱۶۰۴] و بگیرند مس سوخته و رتیانج و نمک اندر آن برابر و موم روغن مورد، چندانکه کفایت بود مرهم کنند. [۱۶۰۵]

باب ۸- اندر جذام و عرق مدینی.**اشاره**

جذام را نخست رگ باید زد و علاج مالیخولیا کند و استفراغ سودا کند و گرمابه به آب خوش هر روز به کار دارند [۱۶۰۶] و شیر تازه و شکر خوردن نافع بود و عصیر انگور تازه هر روز با روغن بادام شربت کنند، چنانکه آن ساعت فشرده [۱۶۰۷] بود. عصیر چهل درم، روغن بادام سه مثقال و شراب ریحان نافع بود و نان آرد جو پاکیزه بپزند و هر روز خویشتن را به آب خاکستر چوب انجیر و بوره نان بمالند اندر گرمابه با آرد باقلی و آرد حله و بوره و اشنان برابر بیامیزند و اندر گرمابه طلا کنند و یک زمان بدارند و طیبخ حله صابون در وی حل کرده نافع بود هر روز خویشتن را بدان می شویند و [۱۶۰۸]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۱۹۴

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۵

اندر آب سرد پاکیزه می نشینند و غذا [۱۶۰۹] اسفیدبای مرغ خانگی فربه و گوشت بره تازه [۱۶۱۰] سازند و هر بامداد بعد از آنکه طبع اجابت کرده باشد ریاضت معتدل کنند و استفراغ با ایارج لوغازیا کنند اندر معجون اقیمون، چنانکه اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است.

بادشنام

علتی [۱۶۱۱] است که روی و اطراف سرخ گردد و مانند مجذوم [۱۶۱۲] نماید و اندر زمستان بیشتر باشد. علاج: رگ زنند و حجامت کنند و علاجهایی که در اول جذام یاد کرده آمده باید کرد.

عرق مدینی

اندر شهری که این عرق تولد کند استفراغ باید کرد [۱۶۱۳] به مطبوخ هلیله و مطبوخ اقیمون [۱۶۱۴] [الف - ۴۰] و اطریرفل که خاصه این علت را ساخته اند.

بگیرند هلیله و بلبله و آمله و تربد و زنجبیل و قنبیل برابر بکوبند و بپزند و به عوض انگبین فانید کنند، شربت ده درم به آب گرم به کار دارند اگر ده روز [۱۶۱۵] بخورد ماده [۱۶۱۶] علت برد [۱۶۱۷] اما از طلاها آنچه موافق تر [۱۶۱۸] است تخم مرو و شبث [۱۶۱۹] و اسبغول اندر شیر تازه کنند تا [۱۶۲۰] لعاب گیرد و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۶

طلا [۱۶۲۱] کنند بر پنبه کهن و روی آن به روغن چرب کنند و برنهند.

باب ۹- اندر انگشت پای که در زمین آید:

جالینوس گوید که خرقة دو سر [۱۶۲۲] تو کنند و بر انگشت بیچند و چند بار بول بر وی کنند به علاج دیگر حاجت نیاید.

باب ۱۰- اندر جراحت [۱۶۲۳]**اشاره**

جراحی که [۱۶۲۴] تازه باشد و راست افتاده بود [۱۶۲۵] صواب آن است که هر دو لب او فراز هم [۱۶۲۶] گیرند و نگذارند [۱۶۲۷] که چیزی در میان جراحی افتد چون موی و روغن و غیر آن و خشک بند باید کرد و اگر جراحی ناهموار بود [۱۶۲۸] و زاویه‌ها دارد بشکافند و راست کنند و پس علاج کنند و داروهای تر در او بدارند [۱۶۲۹] و لیکن در روز خشک به کار دارند [۱۶۳۰].
صفت زرور نافع بود [۱۶۳۱] بگیرند اسفیداج و مردار سنگ از هر یکی یک جزو و نرم بسایند و به کار دارند و اگر جراحی بر سر افتاده باشد زراوند مدحرج اندر شراب پخته و خشک کرده کوفته و بیخته بر کند.
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۷

صفت دارویی که خون باز دارد:

بگیرند صبر یک جزو، کندر که پوست درخت با او بود یک جزو، عنزروت [۱۶۳۲] و دم الاخوین از هر یکی نیم جزو و بکوبند و بپزند [۱۶۳۳] و به کار دارند و سرگین خر و سرگین اسب کوفته و ناکوفته خون باز دارد.

باب ۱۱- اندر خار و پیکان که اندر [۱۶۳۴] عضو بماند

زراوند مدحرج کوفته و بیخته به [۱۶۳۵] انگین سرشته برنهند بیرون آرد خار و پیکان.

بخش پنجم در زینت و علاج زهرهاست [۱۶۳۶] و این سه باب است.

باب اول- در شکستگی و کوفتگی و بیرون آمدن مفصل از جای خویش.

اشاره

هرگاه که از این نوع آفتی رسد در حال رگ باید زد [۱۶۳۷] و بر آن جایگاه به محجمه برنهادن و خون را به جانب دیگر کشیدن [۱۶۳۸] و طبع را به حقه نرم باید کردن یا به آب میوه و مترودیطوس و جوز را [۱۶۳۹] دادن دو دانگ یا نیم درم ریوند چینی اندر جلاب حل کنند و بدهند. غذا کشکاب و ماش مقشر و اسفناخ [۱۶۴۰] به روغن بادام اگر الم به معده رسد
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۸

شربت سکنگین ساده دهند با کهربا و بشید هر یکی نیم مثقال و بگیرند سیب میانه پاک کرده و در گلاب پخته پنجاه درم، گل سرخ ده درم، مصطکی و افاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج [۱۶۴۱] درم، جوز سبز [۱۶۴۲] و زعفران و صبر از هر یکی یک درم به آب لسان الحمل بسرشند و بر معده نهند و اگر الم به جگر رسد بگیرند روناس که به تازی فوه گویند [۱۶۴۳] و ریوند چینی از هر یکی ده درم، گل مغسول و طباشیر از هر یکی پنج درم، بکوبند و بپزند، شربت [ب- ۴۰] دو درم با سکنگین ساده [۱۶۴۴] و بگیرند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم، آرد جو سه درم، زعفران یک درم، کافور نیم درم [۱۶۴۵] دانگ به گلاب و روغن گل بسرشند و بر جگر نهند و ببندند و اگر جراحی کمتر بود بگیرند گل سرخ پنج درم، مصطکی و سنبل و دارچینی از هر یکی دو درم، برگ مورد سه درم، لادن دو درم، لادن [۱۶۴۶] را اندر روغن خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و طلا کنند.

اما

شکستن استخوان و بیرون آمدن اندامی از جای خویش.

علاج آن [۱۶۴۷] کشیدن است چندانکه به جای باز شود و راست گردد [۱۶۴۸] لیکن کشیدن به رفق باید چنانکه درد تولد نکند و آزرده شده عضوی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۱۹۹

را به روغن گل چرب کنند و برگ مورد کوفته و بیخته بر وی پاشند [۱۶۴۹] و ببندند و سه روز نگشایند و به خرقة خشک بیاید بست تا گرم شود و آماس نگیرد و ضمادی سازند و از آرد ماش و آرد مورد تر و خرقة بدان تر کنند و سرد کنند و ببندند و نیز سخت بیاید بست و خرقة سه چهار بار بیش نباید گردانید و اگر آسیب بر عصب افتاده باشد ضماد به روغن نرگس و روغن سوسن برسند و روغن شبت [۱۶۵۰] گرم کرده پیوسته بر [۱۶۵۱] می چکانند و روغن بابونه و روغن سداب [۱۶۵۲] کرده داروهای شکستگی از این گونه سازند. بگیرند مقل و ماش مقشر از هر یکی ده درم، صبر و مرصافی و خطمی و سیسنبهر [۱۶۵۳] و افاقیا از هر یکی پنج درم، گل ارمنی بیست درم، کوفته و بیخته به سپیده خایه مرغ برسند و به کار دارند و اگر چیزی گرمتر باید مرزنگوش و اکلیل الملک و راسن و برگ سرو با آن داروها بیامیزند و اگر از بستن دردی پدید آید بگشایند و آسایش دهند و بار [۱۶۵۴] دیگر ببندند.

باب ۲- اندر زینت داء الثعلب [۱۶۵۵] و ایارج و شحم حنظل و غاریقون

اشاره

چند کزت بدهند و اگر امعا ضعیف بود به طبیخ افیمون استفراغ کنند و ایارج و معجون نجاح به کار دارند و اگر مزاج گرم باشد [۱۶۵۶] اطریفل

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۰

کوچک دهند و طبیخ هلیله زرد و بیخ کبر بپزند و ایاره فبقرا در وی حل کنند و بدان غرغره کنند و عاقرقرا و فریون به زهره [۱۶۵۷] گاو برسند و طلا کنند و پیاز مالیدن سود دارد خاصه پیاز نرگس.

سبوسه

خطمی سوده و آرد نخود به سرکه تر کرده بر سر طلا کنند و به [۱۶۵۸] یک ساعت صبر کنند و بشویند و اگر زهره گاو و شحم حنظل به آن یار کنند قوی تر باشد.

دراز کردن موی به آب چگندر و آب نخود می شویند و صبر اندر آب مورد تر بسایند و طلا- کنند و یک زمان صبر کنند پس بشویند و پیوسته موی را به هلیله سیاه و آمله می شویند و روغن مورد [۱۶۵۹] و روغن آمله به کار دارند.

کلف

را قیفال [۱۶۶۰] رگ زند و به مطبوخ هلیله و افیمون استفراغ کنند [الف - ۴۱] و ایارج فبقرا به کار دارند و آب بر گست [۱۶۶۱] با شیره تازه آمیخته طلا کنند و آب گشنیز تر و زرنیخ زرد بسایند و طلا کنند و تخم ترب و مغز تخم [۱۶۶۲] خریزه پاک کرده و کوفته و به زرداب معصفر سرشته طلا کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده باشند یا بخار آب [۱۶۶۳] رسانیده.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۱

صفت داروی نیک بگیرند مغز بادام تلخ سفید کرده سه درم، تخم خربزه پنج درم، سیماب دو درم، هر سه در هاون کنند و بسایند

چنانکه اثر سیماب نماند. مغز بادام و تخم خربزه سیاه کرده و هر شب طلا کنند و یک هفته روی از شستن باز دارند بعد از یک هفته چون بشویند کلف [۱۶۶۴] پاک شده باشد.

بهق:

به مطبوخ هلیله و ایتیمون استفراغ کنند و معجون نجاح و اطریفیل کوچک به کار دارند و تخم تربد و فوه و کندش و شیطرج و شحم حنظل و مازیون و خربق سپید و خردل و سقمونیا برابر کوفته و بیخته به سرکه تر کنند و اندر گرمابه یا نزدیک آتش یا در آفتاب طلا کنند.

برص:

قی کنند با ایارج لوغازیا اندر مطبوخ ایتیمون استفراغ کنند و معجون ماهان اندر به کار برند. صفت آن: بگیرند هلیله کابلی بیست درم، بلبله و آمله از هر یکی ده درم، برنگ کابلی مقشّر پانزده درم، شیطرج و سعد و زنجبیل از هر یکی سه درم، ساوج هندی پنج درم، بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی هشت [۱۶۶۵] درم، غاریقون شش درم، قسط سه درم، کندر [۱۶۶۶] و مصطکی و انیسون و قرنفل و خیربوا از هر یکی دو درم، فلفل و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۲

دارفلفل و نارمشک از هر یکی چهار درم، بکوبند و بیزند و به انگبین بسرشند، شربت چهار درم، همه بیماریهای بلغمی را سود دارد.

صفت طلا برص:

برگ مازیون و خربق سیاه و فلفل و بوره برابر در سرکه بیزند و نظرون و ذرایح و سونش آهن و کفک دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و بسایند [۱۶۶۷] چون غالیه و در آفتاب طلا کنند و چندانکه توانند صبر کنند پس بشویند. اگر آبله کرده باشد بکفانند و آب از وی بیرون کنند و صبر کنند خشک شود و درست گردد و باز معاودت کند.

صفت حبی [۱۶۶۸] که از جهت برص [۱۶۶۹] ابو الحسن آذرنجی آزموده است:

بگیرند زنجبیل و فلفل سپید، خربق سیاه، ایارج فیکرا راستار است بکوبند و بیزند و به شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند، شربت سه درم و این طلا نیز آزموده است. [۱۶۷۰] شیطرج و سرمه و مازو و استخوان ماهی سوخته و زاک سرخ به سرکه طلا کنند.

صفت طلای دیگر: بگیرند شیطرج و سنبل و فوه و شب [۱۶۷۱] یمانی و میعه و در وی خمیر خشک شده بکوبند و بیزند و پالایند و این داروها در آب فوه حل کنند و طلا کنند بیست روز این رنگ بماند. جالینوس

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۳

گوید هر که پیوسته [۱۶۷۲] معجون وج یا وج عربی بخورد هرگز او را بهق و برص نباشد.

رنگ روی روشن کردن:

بگیرند آرد باقلی و آرد نخود و آرد جو [۱۶۷۳] و نشاسته و کتیرا و تخم ترب بکوبند و بیزند و اندر شیر تازه بسرشند یا اندر کشکاب و اول شب طلا کنند و بامداد به آب گرم بشویند و اگر در آب سبوس و بنفشه خشک ریخته باشند و پالوده بهتر باشد و غذا شیر تازه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز استخوان و انار شیرین و زرده خایه مرغ [ب- ۴۱] نیم برشت و انجیر خشک و ترب و

گندنا و اندکی انگزد و اندکی شیر و اندکی [۱۶۷۴] زعفران خوردن این جمله رنگ روی روشن کند و برافروزاند. [۱۶۷۵] نشانه‌های کبود که اندر زیر [۱۶۷۶] پوست باشد بگیرند تخم ترب و بکوبند چون سرمه و به آب گشنیز تر یا به آب خوید حل کنند و سبوس و سفال نو و سنگ و فلفل و انجیر به سرکه تر کرده این جمله طلا کنند اثر خون که در زیر پوست باشد ببرد.

بوی عرق خوش کردن:

هلیون و خرفس که در خراسان کنگر گویند و زردآلو و نعنای خشک و شراب ریحانی خوردن بوی همه اندامها خوش کند و بوی عرق خوش کند و معجون انوش دارو و مغز حلتیت بوی دهان خوش کند و بوی عرق خوش کند [۱۶۷۷] و رنگ روی صافی کند یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۴
و معده را قوت دهد و طعام بگوارد و پیش از طعام و پس از طعام روا بود خوردن.

بوی بغل که ناخوش بود:

رگ زنند و اگر ممکن بود بر طریق مباشرت استفراغ و آنچه اندر تدبیر خوش [۱۶۷۸] کردن بوی بغل به کار آید [۱۶۷۹] [و] در عرق گفته آمده است به کار دارند و گاه گل دود [۱۶۸۰] خورده بر آفتابه مسین به سرکه ساینند و طلا کنند بوی ناخوش باطل شود و پیوسته توتیا به گلاب پرورده به کار دارند.

ترقیدن پاشنه پای:

از خاک و غبار نگاه دارند و صمغ عربی و مازوی کوفته و بیخته به روغن [۱۶۸۱] سندروس بسرشند و در کفگی پای کنند و کاغذ به روی او نهند تا دارو در وی خشک شود و اگر صمغ عربی و مازو با پیه بز بکوبند و برنهند شاید، و این علاج پس از آن کنند که در گرمابه پای پاکیزه کرده باشند.

فربه کردن تن:

نخست سبب لاغری بیاید دانست و زایل کردن آن و بیاید دانست که نشاط و کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامه نرم و طعامهای به وقت خوردن و آسودگی در این باب نافع بود و هریسه و گوداب [۱۶۸۲] و کرنج به شیر و گوشت بره بریان و گوشت بط فربه و مرغ خانگی فربه و کبک سود دارد. یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۵

صفت حسوی که فربه کند:

بگیرند نخود سپید و اندر شیر فرغار کنند تا شیر اندر خورد و در سایه خشک کنند از این نخود یک جزو بگیرند و شکر سه جزو و کشک جو پاک کرده یک جزو و میوه خشک پاکیزه یک جزو. نخست نخود و کشک بپزند و اندکی زیره درافکنند [۱۶۸۳] و اندکی شیر تازه اندر کنند و قوامی دهند و اندر این حسو دو جزو مغز بادام کوفته درافزایند هر روز این حسو خورند و نخست او را نیک بمالند تا اندام او [۱۶۸۴] سرخ شود پس حسو خورند.

لاغری تن

چیزهای تلخ و شور باید خوردن و بخاراها و نان خشکار جوین و اندر طیبخ ایشان توابل گرم باید کرد و بر گرسنگی و تشنگی صبر باید کرد و طعام اندر یک شبانه‌روزی به یک نوبت باز باید آورد و جامه درشت پوشیدن و بر بستر نرم ناخفتن. صفت داروی مرکب: بگیرند نانخواه و زیره اندر هر یکی یک جزو، مرزنگوش و بوره از هر یکی ربع جزو و لک شسته یک جزو و شربت هر روز یک مثقال با گلشکر اندر شوربا دهند سود دارد.

باب ۳- اندر علاج زهرها

اشاره

قانون علاج زهرها آن است که هر گاه تهمت افتد که چیزی دادند در حال آب نیم گرم و روغن شیربخت [الف- ۴۲] بسیار باید خوردن و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۶

قی کردن و طیبخ شبث و بوره در وی حل کرده با روغن بسیار قی بیشتر آرد و شیر تازه خوردن سود دارد و اگر شیر باقی باز گردد نیک بود و اگر شیر حاضر نباشد مسکه گداخته نافع بود و روغن گاو گداخته همان منفعت کند و لعاب تخم کتان و پیه بط گداخته نافع بود [۱۶۸۵] و اگر غذا خورند بسیار خورند [۱۶۸۶] تا بسیاری غذا بر آن غلبه کند و قی کردن آسان تر بود و نباید گذاشت که در خواب شود و به تکلیف بیدار باید داشت.

اما داروها که از بهر گزیدن جانوران دهند تریاق فاروق است و تریاقی که آن را تریاق بوشجنه خوانند، مضرت گزیدن افعی باز دارد و دو درم تخم ترنج تریاق همه زهرهاست از جانوران آنکه زیان کار بود بیخ انگدان همین فعل دارد و اما آنچه طلا کنند نفت سفید است و شیر خام و بیخته با روغن گاو سرشته و جندبیدستر با روغن زیت سرشته و آب سداب [۱۶۸۷] و آب گندنا و آب پودنه جویباری و زهره گاو و نمک و سیر و سرگین بز به هم سرشته ضماض کنند. این جمله پادزهر [۱۶۸۸] همه زهرهای جانوران است [۱۶۸۹] و کژدم زده را نمک گرم برنهند. [۱۶۹۰]

صفت دارویی که از جنس غذاست و مضرت بیشتر زهرها باز

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۷

دارد. بگیرند جوز مغز پاک کرده شش درم، برگ سداب [۱۶۹۱] خشک و نمک درشت از هر یکی یک درم انجیر خشک فربه چندانکه دیگر چیزها بدان بسرشند، شربت مقدار جوزی.

صفت تریاقی که مضرت گزیدن حشرات زهرناک باز دارد

شونیز و هزار اسفند و زیره از هر یکی دو درم، جنطیانا و زراوند گرد از هر یکی یک درم، فلفل سفید و مر از هر یکی نیم درم به انگبین بسرشند شربت نیم مثقال اندر شراب.

صفت تریاقی که مضرت زخم کژدم [۱۶۹۲] باز دارد: عاقرقرا و سیر و انگزد راستار است، شربت دو مثقال.

گزیدن سگ دیوانه و غیر آن

سیر [۱۶۹۳] و پیاز و خردل کوفته ضماض کنند و به [۱۶۹۴] محجمه برنهند به محجمه آتش بر باید نهادن تا به سبب مزیدن [۱۶۹۵] مضرت گزیدگی [۱۶۹۶] به مردم باز ندهند و به جای طعام نان میدهند در آب تر می کنند تا بدین قاعده غذا قانع باشند و گفته شد که

هر روز بامداد تا چهل روز دو دانگ حوض هندی بدهند تا از آب ترسیده نشود.

گزیدن پشه

علاج آن است که برگ مربو را بر پشه گزیدگی نهند نیکو شود و مربو پودنج بود، و الله اعلم.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۸

تمت الكتاب ...

تاریخ شهر ذی الحجّه سنه ۱۰۹۰. [۱۶۹۷]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۰۹

آبله

آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه در هر دو بثره‌ها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۷۹.

کتاب الحصبة و الجدری رازی برای شناختن فرق میان حصبه و آبله تألیف شده است.

حکیم میسری درباره نشانه‌های آبله می گوید:

دو چشم سرخ گردد با تب گرم و پشتش درد گیرد سخت نه نرم

(دانشنامه، ص ۲۵۵)؛ (خفی علایی، ص ۲۳۱).

آبله زرد

آبله شش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه. (ذخیره خوارزمشاهی)، ص ۲۸۱.

آبله سپید

مأخذ پیشین.

فهرست نام و تعریف و توصیف بیماری‌ها

آتش پارسی

در عربی «النار الفارسیه» سرخی را گویند باد کرده پر از آب رقیق و پیش از آن سوزش و التهابی است که آرام نمی گیرد. (تنویر، ص ۴۶).

آروغ ترش

آروغ بادی است که قوت معده آن را تحلیل کند و بر بالا فرستد. (ذخیره خوارزمشاهی،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۰

ص ۴۳۸).

آماس روده

آماس که به عربی آن را «ورم» گویند فزونی ماده ناطبعی باشد اندر عضوی. (اغراض الطبیئه، ص ۱۷۲).
و آماس در عضوهای مختلف بدن آشکار می‌گردد مانند: آماس رحم، آماس جگر، آماس زبان، آماس سپرز، آماس معده، آماس
مثانه. (ذخیره، ص ۵۶۱)؛ (اغراض، صص ۳۵۹، ۴۳۸، ۴۹۱).

آماس زبان

باد کردن زبان است و جرجانی گوید که اگر کسی را افیون دهند و یا سماروغ خورد زبان بیامسد. (اغراض، ص ۳۵۹). (سماروغ
گیاهی است که در شوره‌زار روید) منجیک ترمذی گفته است:
یاد نیاری بهر بهاری جدت توبره برداشتی شدی به سماروغ
لغت فرس، ص ۱۳۴.

آماس سرد

علامت آماس سرد آن است که ضربان نکند و برنگ سپید و به لمس سرد بود. (ذخیره، ص ۵۳۰).

آماس قضیب

جرجانی فصلی را تحت عنوان: اندر آماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه آورده است. (ذخیره، ص ۵۳۰).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۱

آماس گرم

جرجانی فصلی را تحت عنوان: معالجات اندر آماس و بثره گرم و خونی آورده است.
(اغراض، ص ۵۴۶).

ابطی

ابط به معنی بغل است. ابن هندو درباره رگ با سلیق گوید: رگ غیر زنده است که در مرفق (- آرنج) در جانب انسی (- درونی)
تا ابط قرار دارد. (مفتاح الطب، ص ۲۶۱).

استفراغ

استفراغ خروج فضلات است از بدن در غیر معالجه مانند رعاف و خلفه و قی کردن و عرق کردن. (مفتاح الطب، ص ۲۵۴).

استسقا

بیماری است که پس از دردهای کبد و تب‌های آن پیدا می‌شود و شکم بزرگ می‌گردد، چنانکه اگر آن را به حرکت درآورند
خضخضه آب از آن شنیده می‌شود و بول بیمار سرخ رنگ می‌گردد. (المنصوری، ص ۴۲۷). (خضخضه - جنبانیدن آب)

استسقاء زقی

از جمع شدن آب در شکم پیدا می‌شود، چنانکه وقتی حرکت داده شود خضخضه آن شنیده می‌شود. (مفتاح الطب، ص ۲۵۳).

استسقاء طبلی

هنگامی که آب کم و باد زیاد در شکم جمع می‌شود استسقای طبلی نامیده می‌شود و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۲
وقتی بر روی شکم می‌زنند صدای طبل از آن برمی‌آید. (مفتاح الطب، ص ۲۵۳).

استسقاء لحمی

استسقای لحمی از ورم سخت در کبد پیدا می‌شود و در نتیجه همه بدن تزیل می‌کند. (مفتاح الطب، ص ۲۵۳). (تزیل - زباله گونگی)

اسهال

وقتی که کبد از جذب غذا ناتوان گردد و یا هضم غذا دچار اختلال شود اسهال پدیدار می‌گردد. (تقاسیم العلل، ص ۲۹۴).

اسهال دماغی

اسهال دماغی نزله باشد که از دماغ فرود می‌آید و این چنان باشد که ماده نزله به منفذ کام فرود آید اگر به شش درافتد ذات الریه و سرفه تولد کند و سبب سل گردد. (ذخیره، ص ۴۷۴).

اسهال صفراوی

اسهال صفرائی از بسیاری صفرا باشد که از زهره به روده فرود می‌آید و روده را می‌زداید و تیزی آن روده را بگذرد و قوت ماسکه را ضعیف کند. (اغراض، ص ۴۵۷).

اسهال کبدی

اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد. (ذخیره، ص ۴۷۵).

اوجاع المفاصل

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۳
دردهای بند گاه‌ها. دردی اندر دستها و زانوها و غیر آن باشد آن را وجع المفاصل گویند. (اغراض، ص ۵۲۰). رازی گوید اگر کسی که دارای درد مفاصل باشد دچار قولنج شود درد مفاصل او آرام می‌گیرد و وقتی قولنج او برطرف شود درد مفاصل دوباره باز می‌گردد. (الحاوی، ج ۱۱، ص ۱۰۷).

ایلاوس

ایلاوس نوعی قولنج است لکن در روده‌های بالاین افتد و تفسیر ایلاوس به تازی «ربّ ارحم» است، یعنی یا رب رحم کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانده‌اند که از وی خلاصی کمتر بود. (ذخیره، ص ۵۰۴). کلمه ایلاوس در یونانی بدین صورت است و در عربی به صورت «ایلاوش» نیز آمده است. (متّم فرهنگنامه‌های عربی، ج ۱، ص ۴۶).

بادشام

بادشام سرخی است که بر روی و اطراف پدید آید همچون لون جذام. (اغراض، ۵۶۸).

بادهای سرد

حکیم میسری هنگام ذکر «برزد» می‌گوید:
و برزد گرم باشد حیض راندو باد سرد را هم وی نشانند
(دانشنامه، ص ۳۶).

بثره

بثر و بثره که جمع آن بثور است بیرون‌زدگی است که بر روی پوست پیدا می‌شود.
جرجانی گوید: و اندر تب صفراوی بثره‌هایی که آن را تب خاله گویند نشان خیر باشد.
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۴
(خفی علائی، ص ۱۰۷).

برص

برص از فساد و سردی خون پدید می‌آید، زیرا زمانی که نیروی هاضمه از دیگرگون کردن غذا ناتوان باشد خونی در بدن جریان پیدا می‌کند فاسد است حال اگر علت فساد از سردی و بلغم باشد برص را پدید می‌آورد و اگر از سودا باشد بهق سیاه را به وجود می‌آورد. (فردوس الحکمه، ص ۳۲۱).
برخی از دانشمندان برص و بهق را باهم یاد کرده‌اند از جمله ابن اشعث که کتابی تحت عنوان فی البهق و البرص داشته است. (بستان الاطباء، ص ۱۵۴).

بلغم زجاجی

جرجانی بلغم را بر دو نوع طبیعی و ناطیعی تقسیم کرده و بلغم زجاجی را یکی از چهار قسم بلغم ناطیعی می‌داند که قوام آن نیک غلیظ باشد. (اغراض، ص ۶۰). و در ذخیره گوید: همچون آبگینه گداخته است. ص ۱۲.

بلغم شور

اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی به آب سرد بنشیند و خواب برد لکن خوش نخسبند. (ذخیره، ص ۷۶).

بلغم عفن

محتمل است که همان بلغم ترش باشد که در ذخیره گوید: هر که از پس طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور، اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد. ص ۷۶.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۵

بواسیر

گوشت زیادی که بر دهانه‌های رگهای مقعد می‌روید و بر دو نوع است: یکی آنکه از آن خون جاری می‌گردد و دیگر آنکه بدون خون است. (کامل الصناعات، ج ۱، ص ۲۷۱).

بهق

رجوع شود به برص.

بیماری بلغم

کسی که خواسته باشد از بیماری بلغم رهایی یابد هر روز باید گوارشی حریف بخورد و بیشتر در حمام باشد و با زنان آمیزش کند و در نور خورشید بنشیند و از خوردن سردی‌ها پرهیز نماید. (رساله ذهبیه، ص ۴۱).

بیماری سپرز

سپرز ناخوش است از جهت آنکه قابض است و خون بدسودایی تولید کند. (تقویم الصیحة ص ۷۹). همچنانکه زهره بالوعه صفرا است، سپرز بالوعه سودا است و شکل او به شکل زبان است و موضع او به سوی چپ معده است و بیشتر از وی اندر زیر معده است. (اغراض، ص ۹۲).

تب بلغمی

هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند، عفونت اندر وی پدید آید تا طبیعی شود و تب بلغم تولد کند. (خفی، ص ۲۳۰). حکیم میسری گوید:

و لیکن بلغم تب نه سلیم است درنگی باشد و زو نیز بیم است
دانشنامه، ص ۲۶۰.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۶

تب ربع

اگر خلط عفونی سوداوی باشد آن را تب ربع گویند، زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم باز می‌گیرد. (مفتاح الطب ص ۲۷۱).

تب غبّ خالصه

تب غبّ آن بود که یک روز بیاید و یک روز نه و علامت این تب و اعراض او آن بود که با لرزه صعب گیرد. (هدایه، ص ۷۰۴).

تب محرقه

رجوع شود به تب مطبقه.

تب مطبقه

تب مطبقه بر دو قسم است دمویّه و محرقه. اگر خلط عفونی خونی باشد آن را تب مطبقه خونی و اگر آن خلط صفراوی باشد تب مطبقه سوزان خوانده می‌شود. (مفتاح، ص ۲۷۱).

تبهای مرکب

همان شطر الغبّ است.

ترقیدن پاشنه پای

ترقیدن، یعنی ترکیدن و ترک برداشتن و شکافیدن.

تشنج

تشنج دو گونه بود و این هر دو گونه یا به همه تن بود یا به بعضی از اندامها و یک گونه از یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۷ خشکی بود و دیگر گونه از تری. (هدایه، ص ۲۶۶).

تشنج خشک

رجوع شود به تشنج.

تشنگی دروغین

در عربی آن را عطش کاذب گویند.

ثؤلول

سبب آن خلط سودا باشد. و سودا را به دردی زیت نیک بمالند، چنانکه ممکن گردد و شونیز و نمک سوده به سرکه سرشتن و طلا کردن. (اغراض، ص ۳۱۷).

جاسیبه

به احتمال قوی همان جاورسیه است که در گاورسه توضیح داده شده است.

جذام

در عربی آن را «داء الاسد» گویند و آن دردی سودایی است که خون را خشک می‌کند تا اینکه تکثّل (- جمع شدگی) پیدا می‌کند و جریان آن قطع می‌شود و آن را به این نام نامیده‌اند، زیرا صورت دارنده‌اش مانند چهره شیر می‌شود. (مفتاح، ص ۲۷۴).

جرب

جرب (- گری) در چشم اگر پدید آید خشونت و سرخی در باطن پلک پیدا می‌شود.

(مفتاح، ص ۲۶۶). بیماری جرب مسری است و ضرب‌المثل: «أعدی من الجرب» در

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۸

عربی مشهور است. مؤلفان اخوان الصفا ج ۳، ص ۶۶. جرب را مثال می‌آورند از برای جمع شدن لذت و الم. ناصر خسرو در دیوان، ص ۴۶. می‌گوید:

گزیست این جهان به مثل زیرابس ناخوش است و خوش بخارد گر

حصبه

رجوع کنید به آبله.

حمره

حمره، آماسی بود خونی و از خون گرم و بد تولید کند و قوام خون رقیق بود و باشد که اندکی به غلیظی گراید و بیشتری به آخر ریش گردد از بهر آنکه ماده آن از خون بد باشد. (اغراض، ص ۵۷۷).

حتمی یوم

یعنی تب روز و این تب جز یک روز بقا نبود و آسان‌تر است به علاج. (هدایه، ص ۲۱۲).

خدر

معنی خدر خیره گشتن اندامها بود. (هدایه، ص ۲۶۴). این بیماری در عضوی پیدا می‌شود که دارای حس است و خدر حسن و حرکت را از بین می‌برد. (حاوی، ج ۱، ص ۵۱).

خفقان

عَلْتی است که از انواع سوء المزاج خیزد. (اغراض، ص ۳۹۶). حکیم میسری در درمان خفقان گوید:

بدو ده آب سیب و قرص کافوربگو پرهیز کن از آب انگور

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۱۹

(دانشنامه، ص ۱۰۴).

خفقان سرد

خفقانی است که از سوء المزاج سرد برخیزد. (ذخیره، ص ۴۲۲).

خناق

دشواری دم زدن باشد و آن تنگی است که در فضای حنجره و فضای حلق از ورم عضلات آن و یا از جهت از بین رفتن فقره‌ای از فقرات گردن پیدا می‌شود و نفس کشیدن و بلعیدن را دشوار می‌سازد. (مفتاح، ص ۲۷۴).

داحس

داحس، یعنی درد ناخن ورمی است با التهاب که در ریشه ناخن‌ها پیدا می‌شود. (مفتاح، ص ۲۷۵). این علت را ناخن خوارج (-) ناخن خوارک، ناخن خواره) گویند و این آماس بود بین ناخن و با درد بسیار بود. (هدایه، ص ۶۱۹).

داء الثعلب (- موی گذاشتن) یا درد روبا

به ریختن موی گفته می‌شود و سبب آن رطوبت‌های غریب و کثیف است که در ریشه‌های مو پیدا می‌شد و با تیزی و سوزش خود مانع از رستن موی می‌گردد و این را با این نام خواندند زیرا این درد بیشتر عارض روباها می‌شود. (مفتاح الطب، ص ۲۷۶).

داء الفیل (دردی که ساق بر آماسد)

داء الفیل ورمی است که عارض پا و ساق می‌شود گویی مثل دست و پای فیل است و هنگامی که بسیار بزرگ شود و دارنده‌اش ناتوان گردد درمانی برای آن نیست. (مفتاح یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۰ الطب، ص ۲۷۵).

دشواری زادن

حکیم میسری گوید:

زنی گر زادنش دشوار باشدز درد سخت او بیمار باشد
بفرمایش نشستن باب زن درو گر یارد به گرمابه شدن در
(دانشنامه، ص ۱۶۲).

دمل

دمل از جنس خراج است و سبب آن بدگواریدن طعام باشد و حرکتهای و ریاضتها که بر امتلا کشد. (ذخیره، ص ۵۸۰). رازی گوید دمل از بسیاری خون پدید می‌آید و در درمان آن نباید درنگ کرد، زیرا اگر مواد آن در یک جای بدن جمع شود خراج بزرگی

پدید می‌آورد. (المنصوری، ص ۳۱۶).

دیوانگی

دیوانگی چهار نوع است یکی را به لغت یونانی مانیا گویند و دوم داء الکعب و سوم را صبا را، چهارم قطرب. (ذخیره، ص ۳۰۲).

ذات الجنب

یعنی درد پهلو ورمی است که بر پرده‌ای که پهلوها و عضلات آن را پوشانده پیدا می‌شود و درد ناحس (- شومی آور) با سرفه و تب را به دنبال دارد. (مفتاح، ص ۲۷۷).

ذات الریه

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۱
ذات الریه (- آماس شش) ورمی است حارّ (- گرم). (مفتاح، ص ۲۷۷). و نشان وی آن بود که تبی بود نرم مانند تب بلغمی. (هدایه، ص ۳۳۳).

رعشه

اضطرابی است که در حرکت عضو پدید می‌آید به جهت ناتوانی نیرویی که آن را در بردارد. (مفتاح، ص ۲۸۰). سبب آن یا ضعیفی قوت نفسانی بدن یا از ضعف قوت طبیعی یا از شراب خوردن بسیار. (هدایه، ص ۲۶۵).

رمد

ورم گرمی است که در ملتحم، یعنی سفیدی چشم عارض می‌گردد. (مفتاح، ص ۲۸۰).

ریش بلخی

که آن را «بلخیه» نیز گویند قرحه‌ای است با بثور (- جمع بثر، هرچه از تن مردم جهد) و خشک‌ریشات (- زخمهای خشک شده) و سیلان صدید (- زردآب). (مفتاح، ص ۲۶۳).
در بلخ و نواحی آن را پشه گزیدگی گویند. (ذخیره، ج ۲، ص ۳۰).

ریق

ریق المعده آن است که غذا از معده با سرعت فرو ریزد پیش از آنکه دیگر گونی خود را پذیرفته باشد. (مفتاح، ص ۲۸۲).

زحیر

همان اسهال است و تقاضای برخاستن باشد با رنج و گرایش. (اغراض، ص ۴۶۸). زحیر دو نوع است یکی زحیر راستینی است و دیگر نه، اما زحیر راستینی آن است که مقعد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۲

بگزاند و زودازود به قضای برخاستن می‌باشد. و زحیر نه راستینی چنان بود که ثفل خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و بازمانده.

(ذخیره، ص ۴۸۵). حکیم میسری فرماید:

کسی کو را زحیرانده نماید و زو کم چیزکی بیرون نیاید

(دانشنامه، ص ۱۳۳).

زکام سرد

هرگاه در دماغ فضولاتی پیدا شود که دماغ (- مغز سر) آن را هضم نکند و در آن استمرار نیابد و به سوی دو سوراخ بینی سرازیر

شود زکام نامیده می‌شود. (مفتاح، ص ۲۸۲). انّ الزّکام یکون من الحرّ و البرد. (زکام از سرما و گرما پدید آید). (فردوس، ص

۱۸۴).

زکام گرم

رجوع کنید به زکام سرد.

سبل

پرده گونه‌ای که بر روی سفیدی و سیاهی چشم پیدا می‌شود و با رگهای سرخ و غلیظ متشنج می‌گردد. (مفتاح، ص ۲۸۴).

حکیم میسری گوید:

سبل رگها بود بر طرف دیده‌چو نسج عنكبوتی بر تنیده

(دانشنامه، ص ۶۷).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۳

سحج

ابن نفیس در ذیل سحج و قرحه‌های امعاء می‌گوید که این عارضه در نتیجه اسهال پیدا می‌شود. (الموجز، ص ۲۲۳). و جرجانی آن

را همراه با اسهال و زحیر یاد کرده است.

(اغراض، ص ۴۵۶).

سده جگر

بباید دانست که سده جگر در جانب یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر یا در هر دو جانب و سده از امتهات بیماریهای جگر

است. (ذخیره، ص ۴۵۳).

سرسام

سرسام یا تب گرم ورم دماغ است که در یونانی آن را قرانیطس گویند. (مفتاح، ص ۲۸۳). کلمه قرانیطس در یونانی فرنیطس

بوده Phrenitis و سپس ناسخان و کاتبان عرب آن را به قرانیطس تبدیل کرده‌اند. (طب اسلامی، ص ۲۹).

سرسام خونی

این علت را به لغت یونانی فلغمونی (phlegmon -) گویند. علامت آن سرخی زبان و رگهای ممتلی و تب گرم و گرانی سر و درشتی زبان و نبض سریع و صلب باشد. (خفّی، ص ۱۳۰).

سرسام سرد

رجوع کنید به سرسام.

سرسام و درد سر گرم

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۴

سرسام گرم بود و سرد. چون گرم بود خداوندش را درد سر بسیار بود و تبی بودش نیز و از هوش رفتن و نیز بود که خداوندش بی‌هشانه گوید و برمد. (هدایه، ص ۲۳۳).

سغفه (- ریشی سر)

معروف است و علامت وی آن است که اندرین مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او غبر باشد. (ذخیره، ص ۳۴۵).
زخم‌های خشکی که در روی و سر پیدا شود و سوراخهای ریز دارد. (مفتاح، ص ۲۸۴).

سکته

سکته از امتلاء عروق و شرابین پیدا می‌شود که نفس کشیدن ناممکن می‌گردد و بدن چنان سرد می‌شود که از حسّ و حرکت باز می‌ماند. (حاوی، ج ۱، ص ۱۳).

سلاق

ستبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم را گویند و اگر زود علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد. (اغراض، ص ۳۱۴).
حکیم میسری گوید:

سلاق آن است که پرک چشمکانش ورم گیرد بریزد مژگانش و خارش باشد اندر پلک چشمان بسان خون بود در زیر مژگان (دانشنامه، ص ۶۹).

سلس البول

آن است که بول جاری می‌شود و در مثانه نمی‌ماند. (مفتاح، ص ۲۸۵).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۵

سلعه

سلعه برآمدگی سختی است مانند غده که میان دو پوست حرکت می‌کند و ملتزق (- بسته) با بدن نیست و درشتی آن مختلف است از حمصه تا بطیخه (- از اندازه نخود تا خربزه). (مفتاح، ص ۲۸۵).

شب کوری

در عربی از این کلمه «شبکره» ساخته‌اند و به معنی اعلشی به کار می‌رود، یعنی کسی که در شب نمی‌بیند و رازی کلمه «روزکور» که ضد شب کور است به کار برده است. (حاوی، ج ۲، ص ۱۲۵).

شری (- بشترم)

سرخی است که در موضعی از بدن عارض می‌شود و دارای بثور و حکه (- خارش) و کرب (- رنج و درد) است. (مفتاح، ص ۲۸۸). و بعضی باشد که سرخ نباشد و با خارش و با سوزش و تا سه (- رنج) سخت باشد. (ذخیره، ج ۲، ص ۳۱).

شطر الغب

تب‌ها گاهی باهم ترکیب می‌شوند مانند تب غب که با تب بلغمی ترکیب و شطر الغب خوانده می‌شود. (مفتاح، ص ۱۳۳). ابن نفیس شطر الغب را از ترکیب تب صفراوی با تب بلغمی یاد می‌کند. (موجز، ص ۲۸۸). ثابت بن قزّه گوید که این نوع تب را انطریوس خوانند و جالینوس این اسم را مشتق از نام استر در یونانی دانسته است. (ذخیره، ص ۱۶۱).

شعیره

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۶
شعیره آماسی است در چشم به رستنگاه مژه و شکل آماس در آن است همچون شکل جو و سبب آن فضله‌ای است غلیظ سودایی. (اغراض، ص ۳۱۳).

شقاق

طریقیدن (- ترکیدن) لبه مقعد را شقاق گویند. (خفی، ص ۱۹۰). و دارای انواعی است از جمله: شقاق رحم. (حاوی، ج ۱، ص ۲۰). شقاق قبل (- شرمگاه پیشین). (منصوری، ص ۴۴۹). شقاق صورت، (کامل الصناعت، ج ۱، ص ۲۰۸).

شوصه (- بادی که در پهلو ایستد)

رازی میان «شوصه» و «ذات الجنب» بدین گونه فرق قائل شده که ذات الجنب به ورم غشاء باطنی اضلاع و شوصه به ورم عضله‌ای که در اضلاع است گفته می‌شود. (الفارق، ص ۱۲۳).

شیرینه

سعه را به فارسی «شیرینک» گویند. (التنویر، ص ۹۸).

صداع

صداع، یعنی درد سر و آن یا به نفس خویش بیماری بود یا عرض بود از بیماری دیگر. (هدایه، ص ۲۱۸).

ضفدع

غده‌ای سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر آن نهاده‌اند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها همچون ضفدع و ضفدع را به پارسی اندر یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۷ خراسان وق گویند و به زبان سمنانی بزغ گویند. (اغراض، ص ۳۶۵).

طاعون

آماسی گرم باشد یا سبز یا سرخ یا سیاه یا سوزش صعب و خفقان و غشی. (خفی، ص ۲۳۸).

عرق النسا

عرق النسا رگی بود که وی را جالینوس، رگ نوئا خواند، یعنی رگ سست که تمدد پذیرد. و سبیل اینکه او را همی نسا خوانند وضع وی اندر مفاکی است و پدید نیست و به بسودن پدید نیاید. (هدایه، ص ۵۶۸).

عرق مدینی

رگی است که بیشتر در دو ساق پیدا می‌شود و از سوزش و التهاب آغاز می‌شود و رگ شروع به بیرون آمدن می‌کند. (مفتاح، ص ۲۹۶).

غَبّ غیر خالصه

در برابر تب غَبّ خالص است که یک روز باشد و یک روز نباشد. (خفی، ص ۲۲۷).

فالج

فالج سست شدن عضو و از حسّ و حرکت افتادن آن است. (مفتاح، ص ۳۰۱).
سکته فالجی بود به همه تن و فالج سکتته‌ای بود به نیمه تن. (هدایه، ص ۲۵۷).

فتق

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۸

شکافی که در صفاق (- پوست) پیدا می‌شود و نشانه آن این است که نتوئی (- بیرون زدگی) در مراق (- پوست شکم) آدمی ظاهر می‌گردد، زمانی که بر پشت بخوابد و آن را به داخل بجهاند پنهان می‌شود و هنگامی که برخیزد برمی‌گردد. (مفتاح، ص ۳۰۲).

فواق (- زغنگ)

تشنجی است که معده را فرا می‌گیرد به جهت چیزی که در آن سوزاننده است و یا بادی که آن را می‌شکند یا یبوستی که به دنبال استفراغ مفرط آید و آن را تقلص (- به هم کشیدن) می‌کند. (مفتاح، ص ۳۰۴).

فواق امتلاجی

امتلاج به معنی مکیدن است، امتلاج الفصیل ما فی الضرع، امتصّه. (لسان العرب، ذیل ملح).

فواق غیر امتلاجی

رجوع کنید به فواق امتلاجی.

قولنج

نام قولنج از نام روده قولون شکافته آید. (اغراض، ص ۱۱۹). گاهی قولنج با سنگ کلیه اشتباه می‌شود، چنانکه جالینوس گفته است: دردی سخت بر دلم عارض شد گمان کردم که در مجاری کلیه‌ام سنگ پیدا شده و با روغن زیتون احتقان (- اماله) کردم و پس از آن خلطی زجاجی از من بیرون آمد و درد آرام گرفت و دانستم که گمان من نادرست بوده و درد من فقط قولنج بوده است. (المقالة الصلاحیه، ص ۱۷).

کابوس (- گران شدن اندام‌های مردم)

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۲۹

آن است که آدمی در خواب هر چیز سنگینی را احساس می‌کند که بر روی او افتاده و سبب آن بخار غلیظ سیاهی است که به دماغ (- مغز) بالا می‌رود و میان او و تسلط او بر اعمالش حائل می‌شود. (مفتاح، ص ۳۰۹).

کزاز

باید دانست که کشیده شدن عضله‌ها و عصب‌های گردن را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند کزاز گویند. (اغراض، ص ۲۹۹).

کلف

نقطه‌های سرخ که بر روی باشد. (المرقاه، ص ۶۵). حکیم میسری گوید:

کسی کو را کلف باشد برویش چه زرد و چه سیاه آن رنگ رویش

(دانشنامه، ص ۱۸۸).

گاورسه

جاورسیه یا گشنیزه بره‌های خورد بود بسیار و میل به صلبی دارد از بهر آنکه ماده او بلغم بود یا سودا یا که صفرا در آن بیامیزد. (اغراض، ص ۵۵۱).

گر

در عربی جرب و آن در چشم خشونت و سرخی است که در باطن پلک چشم پیدا شود. (مفتاح، ص ۲۶۶).
رجوع شود به جرب

لقوه

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۰
لقوه کج شدن صورت است یا به جهت تشنجی که در یک طرف صورت است که آن را به خود می‌کشد و یا رخوت و سستی است که در یک طرف صورت پدید می‌آید. (مفتاح، ص ۳۱۲).

مصروع

صرع زده و صرع تشنجی بود به همه تن. (هدایه، ص ۲۴۹).
صرع مخصوص کودکان است از این روی آن را مرض صیبانی (- بیماری کودکان) گویند. (حاوی، ج ۱، ص ۱۲۵).
و آن را مرض کاهنی نیز گویند، زیرا مصروعان خبر از کائنات می‌دهند مانند کاهنان و آن را به یونانی «ابلیمسیا» گویند. (مفتاح، ص ۲۹۱) و همین است که به فرنگی Epilepsy گویند.

ناسور

النَّاسور و النَّاصور: ریشی که بر گوشه چشم افتد و جایهای دیگر. (السَّامی، ص ۲۱۹)، ناصور چشم، (مفتاح، ص ۳۲۱)، (دانشنامه، ص ۷۴)، ناصور رحم، (حاوی، ج ۹، ص ۱۴)؛ ناصور مقعده، (حاوی، ج ۱۱، ص ۵۵).

نزله گرم

نزله از بسیاری مواد بود که اندر دماغ حاصل شده بود و دماغ دفع کند مر آن را یا از سوی بینی یا سوی حنک یا به یکی دیگر از مجراها. (هدایه، ص ۲۶۸).

نقرس بلغمی

نقرس (- درد بند پا) یکی از دردهای مفاصل است و نشانه اختصاصی آن ورم و درد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۱
 است. (مفتاح، ص ۳۳۱). نقرس بلغمی و اوجاع مفاصل و دوالی بلغمی به تب حادّ زایل شود. (اغراض، ص ۲۰۱).

نمله

ورم و زخم‌های کوچکی است که خارش و سوزش و گرمی دارد و در لمس سخت است و به صورت قرحه درمی‌آید و سپس آب می‌شود. (مفتاح، ص ۳۳۱).

وسواس و مالیخولیا Melancholia

مالیخولیا همان است که آن را وسواس سوداوی گویند. (مفتاح، ص ۱۲۱). بدان که مالیخولیا ترسی بود بی‌معنی و این بیماری بی‌تب بود و سخنان بی‌معنی گوید و گاه بگریند و گاه بخندند و چون چیزی پرسی‌شان به جواب اندر مانند یا جوابی دهند دروغ. (هدایه، ص ۲۴۳). از نشانه‌های مالیخولیا دوست داشتن تنهایی و خلوت‌گزینی از مردم است. (حاوی، ج ۱، ص ۷۵).

هیضه

چون طعام نگوید آن طعامها باشد که به گوهر و به مزاج مختلف بود آنچه مزاج وی گرم بود بر سوی معده رود و به قی بیرون آید و آنچه مزاج وی سرد بود به اسهال فرود آید.
 پس این دو بیماری را که از این‌گونه استفراغ افتد او را هیضه خوانند. (هدایه، ص ۳۸۷).

یرقان

نام یرقان از پرنده‌ای زرگون (- پلائی رنگ) اشتقاق یافته است که در شدت گرما پدید می‌آید و بیشتر در گورستانها و خرابه‌ها منزل می‌کند. (بستان الاطباء مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، ص ۱۰۹).
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۲

یرقان زرد

یرقان زرد که سبب آن حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا باشد و علامت آن تشنگی است و تلخی دهان و زردی زفان (- زبان) و ضعف شهوت. (اغراض، ص ۴۴۷).

یرقان سیاه

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و آنچه از سپرز باشد سبب آن سده باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان منفذ به سپرز آید. (اغراض، ص ۴۴۸).
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۳

فهرست داروها و غذاهای دارویی

«آ»

آب آبی ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۵

آب آبی ترش ۲۶، ۳۰

آب آلو ۱۷۳

آب آلود سیاه ۶۰، ۱۷۳

آب افسنتین ۴۷

آب امرود چینی ۳۰

آب انار ۷۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۷

آب انار ترش ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۵۹، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸

آب انار شیرین ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۱۱۳، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۸۸

آبی ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۸

آبی پاک کرده ۱۳۸

آب بادیان ۱۹، ۲۵، ۹۴، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۷۶

آب بادیان تر ۱۷۵

آب باران ۱۰۹

آب باقلی ۱۱۲

آب برگست ۲۰۰

آب پایچه ۱۰۹

آب پودنه ۱۴۰، ۲۰۶

آب پودینه ۲۲

آب تخم خرفه ۲۶، ۳۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۸۲

آب تخم خیار ۲۶

آب تر ۲۰۷

آب ترب ۱۴۸، ۱۵۷

آب ترش و شیرین ۴۱

آب تلخ ۱۸، ۲۰

آب جلاب ۱۲۱

آب جو ۱۸۱

آب چکندر ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۰

آب خاکستر چوب ۱۷۰

آب خاکستر چوب انجیر ۱۹۴

آب خاکستر چوب بلوط ۱۸۳

آب خربزه هندی ۳۰، ۷۶، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲

آب خرماى هندی ۱۷۳، ۶۰

آب خرفه ۱۵۳، ۱۰۹، ۳۰

آب خوش ۱۹۳

آب خوید ۲۰۳

آب خیار ۱۷۱

آب خیار ترش ۱۷۲

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۴

آب دریا ۸۵

آب دریاها ۱۵۱

آب ریواج ۱۸۲، ۲۷

آب زاک ۲۰

آب زرشک ۲۷

آب سیوس ۲۰۲

آب سداب ۵۵، ۸۶، ۱۳۵، ۱۵۹، ۲۰۶ [۱۶۹۸]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص: ۲۳۴

سرد ۱۸۶، ۱۹

آب سرد پاکیزه ۱۹۴

آب سرکه ۲۰

آب سوسن ۱۵۱

آب سیب ۱۳۲، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۲، ۷۱

آب سیب ترش ۳۹، ۳۰

آب سیب کوهی ۴۱

آب شبت ۱۴۶، ۲۲

آب شور ۱۸

آب صافی ۴۸، ۴۰

آب صمغ ۱۳۰

آب صندل ۲۵

آب عناب ۱۶۳

آب عنب الثعلب ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۸۲، ۱۸۸

آب غوره ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۶۲، ۷۶، ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸

آب غوره صافی ۹۵

آب فصل الغار ۸۵

- آب کاکنج ۱۳۸
 آبکامه ۱۶، ۵۷، ۷۱، ۷۹، ۸۲، ۱۴۰، ۱۶۶
 آب کدو ۷۶، ۱۷۲، ۱۸۲
 آب کدوی تر ۱۷۱
 آب کرفس ۶۷، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۹۱
 آب کرفس مصفی ۱۵۵
 آب کسنی ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۸۸
 آب کوک ۱۴۴، ۱۸۸
 آب گرم ۱۵، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۰۲
 آب گشنیز ۹۳، ۱۰۳، ۱۸۴، ۱۸۸
 آب گشنیز تر ۹۲، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۳
 آب گلاب ۱۱۹
 آب گندنا ۲۰۶
 آب گوگرد ۸۵، ۱۵۴، ۱۵۵
 آب لسان الثور ۲۵
 آب لسان الثور مقطر ۴۴
 آب لسان الحمل ۱۵۳، ۱۹۷
 آب مازو ۱۶۳
 آب مازوی تر کرده سرد ۱۶۷
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۵
 آب مرزنجوش ۸۸
 آب معدن ۱۸۸
 آب معدن گوگرد ۱۵۰
 آب معدنها ۱۵۱
 آب معدنی زاک ۱۵۰
 آب مقل ۱۳۵
 آب مورد ۱۲۱، ۱۲۵
 آب مورد تر ۲۰۰
 آب مویز ۱۴۳
 آب میوه ۹۰، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۷
 آب نخود ۲۰۰
 آب نعن تر ۳۹
 آب نیشکر ۳۳

آب نیک گرم ۱۸
 آب نیم گرم ۱۵۵، ۱۷۳، ۲۰۵
 آب یخ ۱۷، ۱۸۰
 آرد ۱۱۱، ۱۶۷
 آرد ارزن ۱۸۱
 آرد باقلی ۱۰۵، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۰۲
 آرد جو ۹۲، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۲
 آرد حلبه ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۴
 آرد سلیم ۱۷۰
 آرد گندم ۱۶۱
 آرد ماش ۱۹۸
 آرد مورد ۱۹۸
 آرد نخود ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۲
 آروغ ترش ۱۱۶
 آلو ۱۷
 آلوبا
 آلوی تر ۲۹
 آلوی سیاه ۲۸، ۳۰، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۱۱۱
 آمله ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱
 آهک ۱۰۳
 «الف»
 ابریشم ۱۱۴، ۱۱۵
 ابریشم خام مقروض ۱۱۴
 ابهل ۱۰۱
 اثاناسیای بزرگ ۱۴۴، ۱۴۵
 اذخر ۱۵۳، ۱۵۶
 اذفر ۱۲۲
 ارزن پوست کنده ۱۳۲
 ارزن گرم ۱۳۳، ۱۵۰
 ارزن گرم کرده ۱۰۵
 ارزیز ۱۹۳
 اسارون ۲۷، ۳۶، ۶۸، ۸۰، ۱۱۳، ۱۱۵،

۱۵۶، ۱۶۴

اسبغول ۵۳، ۷۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۵

استخوان دانه خرما ۹۵

استخوان سوخته ۱۶۸

استخوان ماهی سوخته ۲۰۲

اسرب سوخته شسته ۹۸

اسطوخودوس ۶۳، ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۰۱

اسفناخ ۱۷۱، ۱۹۷

اسفند ۱۶۴، ۱۷۵

اسفیداج ۹۲، ۹۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۹۳، ۱۹۶

اسفیداج ارزیز ۵۸، ۹۱، ۹۲، ۱۸۸، ۱۹۰

اسفیداج ارزیز مغسول ۹۱، ۹۳

اسفیدباهاء کوفته ۱۶۶

اسفیدبای مرغ خانگی فربه ۱۹۴

اسفیدبای نخود ۸۳

اسفید پاچه‌های چرب ۱۵۹

اسقولوفدیون ۳۷

اسقیل مشوی ۳۴

اشق ۵۵، ۶۸، ۱۵۲

اشنان ۱۹۴

اشنان تر ۱۶۱

اشنن ۱۶۸

اشنه ۱۱۴

اشنه سپید ۳۹

اصل فاوانیا ۳۷

اطریفل ۷۸، ۸۸، ۱۴۰، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹

اطریفل غدوی ۱۸۴

اطریفل کوچک ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۵، ۲۰۰

اطریفل مسهل ۱۸۸

افاویه ۳۸

افتیمون ۲۷، ۴۳، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۰

افتیمون رومی ۱۴۰

افستین ۹۷، ۱۲۵، ۱۸۵

- افستین رومی ۳۵، ۳۷، ۶۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴
 افشرده ۱۶۶
 افشرده پایچه ۱۶۳
 افیون ۷۹، ۹۰، ۹۱، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۶
 اقاچیا ۹۲، ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹
 اقاچیه ۱۴۱
 اقراص بنفشه ۹۰، ۱۸۲
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۷
 اقراص راسن ۱۲۰
 اقراص الطین ۱۰۸
 اقراص کاکنج ۱۶۳
 اقلیمای سیم ۹۲
 اقماع انار ۱۲۸
 اکلیل الملک ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۹۹
 الیه ۱۰۶، ۱۱۱
 امرود چینی ۱۱۹، ۱۶۲
 انار ترش ۱۷، ۳۸، ۱۸۱، ۱۸۸
 انار ترش تمام نارسیده ۹۸
 انار ترش و شیرین ۹۰
 انار شیرین ۲۰۲
 انجیر ۱۷، ۳۶، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۰۳
 انجیر بستی ۳۱، ۳۴، ۵۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۲
 انجیر به سرکه پخته ۱۴۷
 انجیر تر ۷۰
 انجیر تمام رسیده ۱۴
 انجیر خشک ۳۷، ۱۰۸، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۶
 انجیر خشک فربه ۹۶
 انجیر خشک کوفته ۱۸۷
 انگبین ۱۷، ۲۷، ۳۸، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۹
 ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱
 انگبین مصفی ۷۸، ۸۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۸۵
 انگدان ۱۱۸، ۱۶۳
 انگزد ۲۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۴، ۱۶۲، ۲۰۳، ۲۰۷

انگور رسیده ۱۴

انیسون ۲۵، ۲۶، ۵۴، ۵۸، ۶۴، ۶۹، ۷۹، ۸۴، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۱

انوش دارو ۱۱۳، ۱۶۲

ایارج ۱۹۹

ایارج فیکرا ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،

۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۲

ایارج لوغازیا ۸۱، ۸۵، ۱۹۴، ۲۰۱

ایاره فیکرا ۶۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۹۹

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۸

ایاره فیکرای عسلی ۱۴۰

ایاره کهن ۶۸

ایاره نو ۶۸

ایرسا ۱۲۲، ۱۸۳

«ب»

بابونه ۵۷، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۴

بادام تلخ ۱۲۲

بادخانه عنکبوت ۷۴

بادربوی ۱۱۴

بادرنجوبیه ۸۱

بادرنجوبیه مقطر ۴۴

بادرننگ ۱۷۱

بادیان ۱۷۸

بادیان تر ۱۴۶، ۱۸۱

بارزد ۱۲۲، ۱۶۴، ۱۶۵

باقلا ۸۸، ۹۴

باقلی ۱۷، ۱۸۳

بایچه ۱۵۸

بخورهای ناخوش سوختن ۱۶۴

بردوغوره ۹۵

برگ بادرنجوبیه ۴۴

برگ بنفشه ۳۲

برگ بید ۶۱، ۸۲، ۱۴۶

برگ چکندر ۵۸، ۱۵۲

- برگ چکندر خشک کرده ۱۴۸
 برگ خبازی ۱۰۵
 برگ خرفه ۶۱
 برگ خسک ۵۸
 برگ خطمی ۵۸، ۱۵۲
 برگ سداب ۵۴، ۵۵، ۱۱۷، ۱۶۷، ۲۰۶
 برگ سداب خشک ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۷
 برگ سداب خشک کوفته ۱۴۷
 برگ سرو ۱۶۰، ۱۹۹
 برگ شفتالو ۱۶۷
 برگ شفتالوی کوفته ۱۴۰
 برگ عنب الثعلب ۲۸، ۶۴، ۸۲، ۱۳۹
 برگ کاکنج ۱۳۹
 برگ کدو ۸۹
 برگ کرم ۵۸
 برگ کرنب ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۸۷
 برگ کرنب پخته ۱۳۴، ۱۶۶
 برگ کرنب پخته و کوفته ۱۹۲
 برگ کوک ۸۲، ۸۹، ۱۶۷
 برگ گل سرخ ۳۵، ۵۸
 برگ گل سرخ تر ۹۰
 برگ کنجد ۸۹
 برگ لبلاب ۶۴
 برگ لسان الثور خشک ۴۴
 برگ لسان الحمل ۱۳۰
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۳۹
 برگ مازیون ۲۰۱
 برگ مازیون مدبر ۱۵۱
 برگ مربو (هربو)؟ ۲۰۷
 برگ مورد ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۹۷، ۱۹۸
 برگ مورد کوفته و بیخته ۱۹۸
 برگ نیلوفر ۳۲
 برنگ کابلی ۱۴۰

برنگ کابلی مقشر ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۸۹، ۲۰۱

بروح ۱۲۱

بزر البنج ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۸۶

بزر البنج الابيض ۱۵۹

بزر الجزر ۱۶۴

بزر حماض ۱۴۴

بزغاله ۱۷۰

بزوری ۱۷۵

بزوری خنک ۱۷۵

بسباسه ۳۸، ۴۰، ۱۱۳

بسد ۹۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۹۷

بسد مروارید ۱۵۳

بسد مغسول ۱۰۹، ۱۱۲

بسفایج ۲۷، ۴۳، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۸۱، ۸۲، ۱۸۵، ۲۰۱

بسفایج نیم کوفته ۶۲

بق ۱۹۳

بقلة الحمقا ۱۵۷

بلیله ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۱

بلیله ۷۸، ۸۲، ۱۸۵

بنادق البزور ۱۵۹

بنجشک ۱۲۸

بنفشه ۳۴، ۳۵، ۵۴، ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۹، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۷۳

بنفشه تر ۳۲

بنفشه چرب ۱۷۷

بنفشه خشک ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۲

بورق مکه ۱۳۹

بوره ۵۵، ۵۶، ۷۰، ۷۸، ۸۸، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۵

بوره ارمنی ۱۳۷، ۱۵۵

بوره زرگران ۹۶

بوره شیرخشت ۱۱۷

بوره نان ۷۰، ۱۱۷، ۱۷۰، ۱۹۴

بوره نظرون ۱۱۷

بوزیدان ۳۶، ۳۷، ۶۷

- بول بز ۱۴۹
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۰
بول خر ۹۷
بول شتر اعرابی ۱۵۰
بول گاو ۱۹۲
بوی بره بریان ۱۱۸
بوی سعتر ۱۱۸
بوی مرغ بریان ۱۱۸
بوی نان خانگی ۱۱۸
بهمن سرخ ۸۱، ۱۱۴، ۱۱۵
بهمن سرخ بریان کرده ۱۳۳
بهمن سفید ۸۱، ۱۱۴، ۱۱۵
بیخ ۱۴۵
بیخ اذخر ۳۶
بیخ انگدان ۲۰۶
بیخ بادیان ۲۵، ۱۵۳
بیخ خربزه گرمه ۷۱
بیخ خطمی ۱۱۱
بیخ سوسن ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۸
بیخ سوسن آسمان گون ۱۲۲، ۱۵۱
بیخ سوسن مقشّر ۶۵
بیخ قناء الحمار ۱۸۴
بیخ کبر ۱۹۹
بیخ کرفس ۱۵۳
بیخ کسنی ۱۷۵
بید شسته ۱۷۱
«پ»
پاره گوشت تازه کباب ۹۰
پایچه ۱۷، ۹۹، ۱۷۱
پایچه بره ۸۲، ۱۵۳
پرسیاوشان ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۵۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۵۲
پر مرغ ۸۳
پست اسبغول ۱۷۱

- پستان بز ۱۶۶
 پستان گوسفند ۱۶۶
 پست جو ۲۱، ۷۷، ۸۸، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۸۰
 پست سیب ۱۲۶
 پست عدس ۱۸۱
 پست غیرا ۱۲۶
 پشک گوسفند ۱۸۴
 پشکل بز ۱۸۴
 پنبه به انگبین آلوده ۹۷
 پنبه کهن ۱۶۰
 پنیر ۱۵۸
 پنیر تر نمک نارسیده ۹۰
 پنیرمایه خرس ۱۰۸
 پنیرمایه خرگوش ۱۰۸
 پودنج ۲۰۷
 پودنه ۸۷، ۱۱۳
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۱
 پودنه جویباری ۱۴۱
 پودنه خشک ۱۶۶
 پودنه دشتی ۷۹
 پودنه کوهی ۷۹، ۹۷
 پودینه دشتی ۵۷
 پوست بادیان ۳۶
 پوست بیخ بادیان ۳۴
 پوست بیخ کبر ۲۶، ۳۶، ۴۳، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۸
 پوست بیخ کبر کوفته ۸۲، ۱۴۷
 پوست بیخ کرفس ۲۵، ۳۴، ۳۶
 پوست بیخ کسناخ ۳۶
 پوست بیخ لفاح ۱۲۱
 پوست پسته ۳۹
 پوست ترنج ۸۱
 پوست خربزه گرم ۱۵۵
 پوست درخت ۱۹۶

پوست درخت بید ۴۳

پوست روباه ۱۵۰

پوست سمور ۱۵۰

پوستی که بر ظاهر سفال پسته بود ۱۱۹

پونه دشتی ۱۱۷

پیاز ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۸۴، ۸۸، ۲۰۷

پیاز تند ۲۳

پیاز نرگس ۷۰، ۱۸۷، ۱۹۹

پیه بز ۱۳۳، ۲۰۴

پیه بز تازه ۵۸

پیه بط ۹۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۰۲

پیه بط گداخته ۲۰۵

پیه کهن ۱۱۱

پیه گاو ۱۳۴، ۱۹۳

پیه گداخته ۱۶۹

پیه مرغ ۹۸، ۹۹، ۱۶۱

پیه مرغ خانگی ۹۶، ۱۵۲، ۲۰۲

«ت»

تبرزد ۸۰

تتماج ۴۸

تخم ۱۰۵، ۱۱۰

تخم آبی ۳۲

تخم آبی شیرین ۵۷

تخم انجیره ۱۰۹

تخم انجیره ۱۰۶، ۱۶۵

تخم بادربوی ۱۱۴

تخم بادروج ۸۱

تخم بادیان ۱۶، ۱۹، ۲۵، ۳۴، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۹، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۷۶

تخم بنگ ۱۳۶

تخم ترب ۷۰، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۲

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۲

۲۰۳

تخم تربد ۲۰۰

- تخم ترنج ۲۰۶
تخم جرجیره کوفته ۱۶۹
تخم حماض ۷۷
تخم حماض بریان کرده ۱۲۶
تخم خربزه ۵۹، ۱۵۹، ۲۰۰
تخم خربزه پاک کرده ۱۵۹
تخم خرفه ۲۰، ۷۶، ۷۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
تخم خشخاش ۳۳، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۹
تخم خطمی ۳۲، ۳۳، ۵۷، ۱۵۲، ۱۵۹
تخم خیار ۵۹، ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
تخم خیار مقشر ۱۵۲
تخم خیاربن ۱۲۱
تخم ریواج ۱۸۹
تخم سندان ۱۳۰
تخم سندان سپید ۱۰۹
تخم شاهدانه ۱۶۲
تخم شاهسفرم ۵۳
تخم شاهسپرم بریان کرده ۱۳۳
تخم شبت ۵۸، ۷۰
تخم فرنجمشک ۸۱
تخم کاسنی ۵۹، ۱۷۵
تخم کاهو ۱۴، ۱۲۰
تخم کتان ۳۴، ۵۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۵۲
تخم کتان کوفته ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۷
تخم کدوی شیرین ۱۲۰
تخم کرفس ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۴، ۵۸، ۷۹، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹
تخم کرنب ۱۲۲
تخم کسناخ ۳۶، ۴۳
تخم کسنی ۲۶، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۷
تخم کشوث ۴۳، ۱۴۷
تخم کوک ۷۶، ۷۷، ۱۲۰، ۱۵۷
تخم کوک کوفته ۵۰
تخم کوکنار سوده ۱۹۰

تخم گزر ۳۷

تخم گل ۹۱

تخم گندنا ۱۳۲، ۱۴۳

تخم لسان الحمل ۵۳، ۱۲۷

تخم مر ۹۷، ۱۹۵

تخم معصفر ۱۶، ۶۹

تذرو ۱۷، ۱۲۸، ۱۵۳

تراشه چوب ۱۸۱

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۳

تراشه کدو ۷۷

تراشه کدوی تر ۱۲۱، ۱۴۴

ترب ۴۷، ۵۵، ۷۰، ۲۰۳

ترب خام ۱۵۰

تربد ۶۵، ۶۶، ۸۲، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵

تربد تراشیده ۴۳، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸

تربد سپید ۳۵، ۱۸۹

تربد سپید تراشیده ۴۱

تربد سپید تراشیده و کوفته ۱۵

تربد سفید ۲۹

تردوغ ۲۳

ترشی ۱۶۲

ترشی ترنج ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۱۲۷

ترشی سماق ۱۲۸

ترشی غوره خشک ۱۲۸

ترشیاها ۱۶۵

ترمس ۱۳۹، ۱۴۰

ترنج ۴۸

ترنج پرورده ۴۷

ترنج دانه ۴۷

ترنگین ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۷۷

ترنگین پاک کرده ۱۳۸

تریاق ۱۴۹

تریاق اربعه ۱۴۷

- تریاق بزرگ ۸۳
 تریاق بوشجنه ۲۰۶
 تریاق فاروق ۲۰۶
 تسوی هلیله کابلی مقشّر ۸۱
 توابل ۱۶، ۲۰۵
 توپال مس ۱۹۲
 توتیا به گلاب پرورده ۲۰۴
 توتیای کرمانی ۹۵
 توتیای مغسول ۹۲
 «ج»
 جاوشیر ۵۴، ۶۷، ۶۸، ۸۶، ۱۶۵، ۱۶۹
 جغرات ۱۷، ۱۶۲، ۱۹۰
 جفت بلوط ۵۸
 جگر بز ۹۴
 جگر گرگ خشک کرده ۱۴۶
 جلاب ۵۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۵
 جلاب پخته ۱۹، ۴۵
 جلاب خام ۱۹، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۷۶
 جلاب ساده ۳۷
 جلاب گرم ۴۳
 جلنار ۱۳۲
 جندبیدستر ۶۷، ۷۹، ۸۳، ۸۶
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۴
 ۸۸، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۰۶
 جنطیانا ۸۶، ۱۵۸، ۲۰۶
 جنطیانای رومی ۱۵۸
 جوتر کرده ۶۱
 جوز ۱۰۱، ۱۹۷
 جوزبوا ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۷۲، ۸۱، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۶۸
 جوز سبز ۱۹۷
 جوز سر ۱۶۰
 جوز مغز ۱۶، ۱۳۹
 جوز مغز پاک کرده ۲۰۶

جوز مغز کهنه ۱۴۰

جوزه ۷۸

جوزه مرغ ۱۷۰

جویباری ۲۰۶

«چ»

چراغ کشته ۱۶۴

چگندر تازه ۵۶، ۵۹

چلغوزه ۱۱۱

چوب گز ۱۶۹، ۱۸۹

«ح»

حَبَّ الآس ۲۰، ۳۰، ۴۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴

حَبَّ الآس نیم کوفته ۱۳۲

حَبَّ آلو ۲۹

حَبَّ الافاویه ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷

حَبَّ افیمون ۶۲

حَبَّ افاقیا ۱۳۲

حَبَّ ایارج ۸۴

حَبَّ البلسان ۲۷، ۳۶، ۶۸، ۹۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۵۸

حَبَّ بنفشه ۶۵

حَبَّ الذَّنْب ۹۰

حَبَّ الذَّهَب ۶۶

حَبْر ۱۹۲

حَبَّ الرِّشَاد ۵۳، ۱۳۶

حَبَّ الرِّشَاد بریان کرده ۱۲۷، ۱۳۳

حَبَّ الرِّشَاد کوفته ۱۰۹

حَبَّ السَّعَال ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹

حَبَّ سکینج ۱۳۵

حَبَّ سورنجان ۶۷، ۱۶۸

حَبَّ شیبیار ۶۸، ۸۸، ۹۰، ۱۰۱

حَبَّ شیطره ۱۶۸

حَبَّ صبر ۱۱۵

حَبَّ الغار ۸۶، ۱۴۵

حَبَّ غاریقون ۱۰۹، ۱۵۰

حَبِّ القرع ۱۴۰

حَبِّ القلت ۳۷

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۵

حَبِّ قوقایا ۶۶، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۹۱

حَبِّ قوقایای مرگب ۸۵

حَبِّ کدو ۱۴۰

حَبِّ لطیف ۶۸

حَبِّ مقل ۱۴۲

حَبِّ متنن ۶۷، ۸۶، ۱۶۸

حَبِّ النیل ۱۴۰

حجر ارمنی ۱۱۵، ۱۶۹

حجر ارمنی مغسول ۱۱۲

حریره ۱۰۹

حریره مغز بادام ۱۲۷

حسو ۲۰۵

حَضَض ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۹۲

حَضَضِ هندی ۲۰۷

حَضِض ۹۲، ۱۰۰

حَقْنَه نرم ۷۶

حکاکه سرب ۱۸۳

حکاکه سنگ آسیا ۱۸۳

حلبه ۳۴، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۱

حَلِیت ۶۷

حمول ابریشم ۱۶۲

«خ»

خاکستر چوب کرنب ۱۱۱، ۱۶۹، ۱۷۰

خاکستر خطاطیف ۱۰۴

خاکستر روی دیگک ۵۸

خایه ۱۶۷

خایه مرغ ۱۵۸

خایه مرغ نیم برشت ۱۱۱، ۱۷۱

خَبْثُ الحَیدِیدِ بَدِیر ۱۳۰

خَبْثُ الفَضِّه ۱۹۰

خریزه ۱۷، ۷۰، ۱۵۲ [۱۶۹۹]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۲۴۵

بزه گرمه ۷۱

خریزه کشته ۷۰

خریزه هندی ۱۱۹

خریق ۲۷، ۸۴

خریق سپید ۲۰۱

خریق سیاه ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۲۰۱، ۲۰۲

خردل ۱۷، ۲۰، ۶۷، ۷۱، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۸۷، ۲۰۱

خردل سپید ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۲

خردل کوفته ۱۴۷، ۲۰۷

خرزهره ۱۹۲

خرشف ۲۰۳

خرفرفیون ۱۶۸

خرفه ۱۴، ۱۴۱، ۱۵۴

خرفه درشت ۱۲۸

خرقه ۱۸۱، ۱۸۷

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۶

خرقه خشک ۱۹۸

خرما ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۵

خرماشیر ۱۸۷

خرمای کوفته ۱۸۷

خرمای هندی ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۹۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۷۳

خرمای هندی دانه بیرون کرده ۱۳۷

خرنوب ۲۰، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۹۲

خرنوب نبطی ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱

خشخاش ۷۷، ۸۲، ۱۹۱

خشخاش سپید تر ۳۳

خطمی ۸۹، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۹۹

خل خمیر ۱۳۸

خمیر آرد جو ۱۴۱

خمیر ترش ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۸۷

خمیر جو ۱۴۱

خندیقون ۸۶

خولنجان ۳۱، ۱۵۴، ۱۶۲

خوید جو ۶۱

خیار ۱۴، ۱۵۳، ۱۷۷

خیار بادرنگ ۱۴، ۲۶، ۵۹، ۷۷، ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۷

خیارشنب ۶۴، ۶۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱

خیربوا ۳۸، ۴۸، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۰۱

«د»

داء التَّعلب ۱۹۹

دارچینی ۱۶، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۶۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴

۱۹۸، ۱۸۵، ۱۶۶

دار شیشعان ۱۰۶، ۱۰۷

دار فلفل ۴۸، ۸۰، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۰۱

داء الفیل ۱۶۹

دانه آبی شیرین ۳۳

دانه آلوی سیاه ترش ۱۱۹

دانه خرما ۹۵

دانه مویز ۱۲۹

دانه هلیله زرد ۱۰۲

درّاج ۱۷، ۱۵۳

درد معده سرد ۱۱۶

درونج ۸۱، ۱۱۴، ۱۱۵

دم الاخوین ۵۸، ۷۴، ۹۱، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۸۲، ۱۹۶

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۷

دنبه ۱۶۹

دواء الخطاطیف ۱۰۴

دواء الکرکم ۱۴۹

دواء الکلک ۱۴۹

دواء المشک ۱۱۳، ۱۶۲

دواء المشک شیرین ۱۱۴

دوغ ۲۱

دوغ با ۱۷

دوغ تازه ۱۶۲، ۱۷۱

دوغ ترش ۲۱، ۴۷، ۱۸۷

دوقو ۱۴۵، ۱۵۶

«ذ»

ذرور ایض ۹۲

ذرور شارند ۹۲

«ر»

راسن ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۹۹

راسن کوفته ۱۲۰

راسن خشک کرده ۱۵۳

ربّ آبی ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۴

ربّ السوس ۱۰۹، ۱۷۶

ربّ السوسن ۷۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۵۹

ربّ سیب ۱۱۴، ۱۲۳

رتیانج ۱۹۳

رخیین ۵۴، ۱۹۲

رشته ۱۶

روغن ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱

روغن آبی ۱۲۱

روغن آمله ۲۰۰

روغن افسستین ۱۴۴

روغن بابونه ۵۷، ۵۸، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۹۹

روغن بادام ۳۳، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۱،

۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۷

روغن بادام تلخ ۹۶، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۸

روغن بادام تلخ کوهی ۹۶، ۹۷

روغن بادام شیرین ۳۵، ۱۶۵

روغن بادام نیم گرم ۸۲

روغن بلسان ۱۵۴، ۱۵۹

روغن بنفشه ۲۱، ۵۰، ۵۷، ۸۲، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۶

روغن بید انجیر ۱۳۵، ۱۶۸

روغن پخته ۱۸۷

روغن پسته ۱۵۰

- روغن تخم معصفر ۵۸
 روغن جوز ۱۶، ۱۵۰
 روغن جوزبوا ۸۳
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۸
 روغن چرب ۱۹۵
 روغن چلغوزه ۳۵
 روغن چیزی ۱۶۶
 روغن خیری ۱۹۸
 روغن دانه زردآلو تلخ ۱۶
 روغن زردآلو ۱۴۳
 روغن زردآلوی تلخ ۱۶، ۱۴۲
 روغن زیت ۱۶، ۵۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۶
 روغن سداب ۹۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۹۹
 روغن سندروس ۲۰۴
 روغن سوسن ۸۳، ۱۹۸
 روغن شبت گرم ۱۹۸
 روغن شونیز ۸۵
 روغن شیرپخت ۵۹، ۱۱۱، ۲۰۵
 روغن شیر خشت ۱۳۷، ۱۷۹
 روغن شیر ۱۵۲
 روغن فرفیون ۸۳، ۱۵۴
 روغن قسط ۲۲، ۷۹
 روغن کتان ۱۸۷
 روغن کدو ۸۹
 روغن کدودانه ۲۱
 روغن کژدم ۱۵۷
 روغن کنجد ۹۶، ۹۹
 روغن کهن ۱۶۹
 روغن گاو ۵۳، ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۰۶
 روغن گاو بریان کرده ۱۲۹
 روغن گاو کهن ۱۸۷
 روغن گاو گداخته ۲۲، ۱۰۳، ۲۰۵
 روغن گرم ۲۲

- روغن گل ۲۱، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۷۶، ۹۰، ۹۶، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸
- روغن گل چرب ۱۸۳
- روغن گل گرم کرده ۱۸۶
- روغن مصطکی ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۶۷
- روغن معصفر ۱۶
- روغن مغز کدو ۸۲
- روغن مغز زردآلوی تلخ ۸۳
- روغن مقل ۱۴۳
- روغن مورد ۹۸، ۲۰۰
- روغن نرگس ۱۹۸
- روغن یاسمین ۱۶۸
- روناس ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۹۷
- روی گداخته ۱۴۷
- ریوند ۱۳۱، ۱۴۵
- ریوند چینی ۲۶، ۴۳، ۴۷، ۶۲، ۱۳۰،
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۴۹
- ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۷
- ریوند چینی کوفته ۲۶
- «ز»
- زاج ۱۰۰
- زاک سبز ۱۹۰
- زاک سرخ ۲۰۲
- زاگ ۱۰۳
- زاگ بلور ۱۴۰
- زاگ سوخته ۹۷
- زاگ سوری ۱۰۰
- زبد البحر ۱۰۲
- زراریج ۲۰۱
- زراوند ۱۸۴، ۱۹۰
- زراوند طویل ۳۷، ۱۹۲، ۱۹۳
- زراوند گرد ۸۶، ۱۰۹، ۱۵۸، ۲۰۶
- زراوند مدحرج ۳۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۹۶
- زردآب خاکستر ۱۷۰

- زرداب معصفر ۲۰۰
 زردآلو ۱۷، ۲۰۳
 زردآلوی ترش ۶۲
 زردآلوی خام ۱۰۱
 زردچوبه ۹۵، ۱۹۰
 زردچوبه کوفته ۱۹۱
 زرده خایه مرغ ۹۰، ۹۲، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۱، ۱۶۲
 زرده خایه مرغ بریان کرده ۵۸
 زرده خایه مرغ خام ۵۹
 زرده خایه مرغ نیم برشت ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۶۳، ۲۰۳
 زرشک ۳۷
 زرشک پاک کرده ۷۷، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۴
 زرشک دانه پاک کرده ۱۱۹
 زرنب ۱۱۳
 زرنباد ۳۸، ۵۴، ۸۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۸۵
 زرنباد بریان کرده ۱۳۳
 زرنیخ ۹۸
 زرنیخ زرد ۲۰۰
 زرنیخ سرخ ۹۷، ۱۰۰
 زرور ۱۹۶
 زعرور ۲۰
 زعفران ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۸، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳
 زعفران پخته ۱۲۹
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۰
 زعفران سانج ۳۹
 زفت ۱۸۴، ۱۹۳
 زنجبیل ۱۵، ۱۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۸۳، ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۸
 ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲
 زوفا ۱۷۸
 زوفای خشک ۳۴، ۷۹، ۸۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۷۵
 زهره بز ۱۵۶
 زهره کرکس ۹۳

زهره گاو ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۶

زهره هدهد ۹۳

زیرباج ۱۶۶

زیره ۱۶، ۸۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

زیره با ۱۵

زیره کرمانی ۱۳۷، ۱۴۵

زیره مدبر ۱۱۷

زیره ناکوفته ۱۶

زیزی ۸۵

«س»

ساج هندی ۹۱، ۱۳۶

ساق خرفه ۱۲۱، ۱۶۶

ساوج هندی ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۱

سیوس ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۵۲، ۲۰۳

سیوس آب ۱۱۰

سیوساب ۱۱۱

سیوساب پخته ۵۶

سیوس گرم ۱۵۰

سیوس گندم ۵۸، ۱۸۱

سیوسه خطمی سوده ۱۹۹

سپستان ۳۵، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱

سپید با ۱۶

سپیده خایه مرغ ۷۴، ۹۱، ۹۵، ۱۴۱، ۱۹۳، ۱۹۹

سپیدی خایه مرغ ۱۶۱

سخ ارمنی ۱۴۰

سداب ۱۵۴، ۱۶۵

سداب خشک ۸۶

سر بریان ۱۵۸

سرخس ۱۳۹

سرطان ۱۰۹

سرطان بریان کرده ۱۴۴

سرطان تازه ۱۷۱

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۱

سرکنج ۱۷

- سرکه ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۷۶، ۸۷، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳
- سرکه اسقیل ۲۷
- سرکه بزوری ۲۷
- سرکه تر کرده ۱۵۷
- سرکه پخته ۸۷
- سرکه عنصل ۸۵
- سرگین اسب ۱۹۶
- سرگین بز ۱۶۹، ۲۰۶
- سرگین خر ۱۹۶
- سرگین خطاطیف ۱۰۴
- سرگین سگی که استخوان خورده باشد ۱۰۴
- سرگین سوسمار ۹۲
- سرگین کبوتر ۱۸۷
- سرگین گاو ۱۶۸
- سرگین گرگ ۱۳۶
- سرگین مردم ۱۰۴
- سرمه ۱۶۳، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۰۳
- سروی بز ۱۴۶
- سروش کفشگران ۱۶۰
- سروش ۱۹۲
- سروش ماهی ۱۶۰
- سعتر ۱۶، ۷۱، ۷۹، ۸۷، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۸
- سعد ۴۶، ۸۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۰۱
- سفال تنور کهن ۱۹۲
- سفال چینی ۱۰۲
- سفال نو ۲۰۳
- سفرجلی مسهل ۱۳۸
- سفوف ۱۵۹، ۱۷۸
- سفوف حبّ الزّمان ۱۲۶
- سفوفی ۱۱۹
- سفیده خایه مرغ ۹۰، ۹۱

- سقمونیا ۲۹، ۴۲، ۴۴، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۸۱، ۸۴، ۹۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۱
- سقمونیا سوده ۵۴
- سقمونیای مشوی ۶۰، ۶۶، ۱۱۸
- سک ۴۰، ۱۲۱، ۱۹۰
- سکباح ۱۷
- سکباح ۱۶
- سک بغدادی ۴۵، ۷۷
- سکینج ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۸۶، ۱۳۵
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۲
- ۱۴۲، ۱۴۹
- سکنگین ۲۰، ۲۶، ۴۵، ۶۲، ۸۵، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۷
- سکنگین اقیمون ۶۱، ۶۲
- سکنگین اقیمونی ۲۶
- سکنگین بزوری ۲۳، ۲۵، ۴۳، ۴۵، ۱۴۷، ۱۶۶
- سکنگین رمانی ۲۷
- سکنگین ساده ۲۳، ۲۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۸
- سکنگین سرد کرده ۱۷۲
- سکنگین سفرجلی ۲۴، ۲۶، ۱۱۵
- سکنگین عسلی ۴۵، ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۹۷، ۱۷۸
- سکنگین گل عنصل ۱۴۷
- سلیخه ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۶۸، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶
- سلیخه کوفته ۱۶۳
- سلیخه نیم کوفته ۱۶۳
- سماق ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰
- سماق بی‌دانه ۱۰۱
- سماق پاک کرده ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۶
- سماق پخته ۱۷
- سماق جوش کرده ۱۲۷
- سنا مکی ۶۳، ۶۴، ۸۱، ۱۱۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱
- سنبل ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۶۸، ۷۲، ۸۰، ۹۰، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۶
- ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲
- سنجر مینا ۷۹، ۸۵، ۱۶۳، ۱۶۴

- سندروس ۱۲۷
 سنگ ۲۰۳
 سنگ افسان ۱۸۳
 سنگ جگر گرگ ۱۴۴
 سنون بزرگ ۱۰۲
 سونش آهن ۲۰۲
 سورنجان ۳۷، ۵۴، ۶۵، ۶۷، ۱۶۸
 سوسن ۱۷۷، ۱۵۲
 سوسن آزاد ۱۱۵
 سوسن مقشّر نیم کوفته ۴۴
 سیاجگر ۱۴۵
 سیب میانه پاک کرده ۱۹۷
 سیر ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۸۸، ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۰۷
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۳
 سیر خشک ۹۷
 سیسنبر ۱۹۹
 سیماب ۲۰۰
 سیماب زنده ۱۳۷
 سیماب کشته ۱۹۰، ۱۹۱
 «ش»
 شادنج ۹۱، ۱۰۹، ۱۵۳
 شاف ترنج ۴۸
 شاه بلوط ۱۲۶، ۱۴۴
 شاهترج ۶۴، ۱۸۹
 شاهتره ۶۴، ۶۵
 شب یمانی ۷۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲
 شب یمانی سوخته ۱۹۱
 شب یمانی سوده ۱۶۷
 شبت ۱۶، ۷۰، ۷۹، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۹۵
 شبت پخته ۱۶۰
 شحم ۳۸
 شحم انار ترش ۹۵
 شحم حنظل ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۹

۲۰۱

شحم فشرده ۱۷۳

شحم کشوت ۱۷۵

شخار ۱۰۲

شخار کوفته ۱۰۱

شراب ۱۷، ۱۲۳، ۱۵۰، ۱۶۸

شراب آبی ۷۷، ۱۲۰، ۱۳۰

شراب آلو ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۷۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

شراب آلوی ساده ۲۹

شراب انار ۱۵، ۲۳، ۲۷، ۷۲، ۱۱۵، ۱۱۸

شراب انار شیرین ۲۴، ۳۲

شراب افسنتین ۲۴، ۳۰، ۳۵، ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۷۵

شراب الورد ۴۰

شراب انجیر ۲۴، ۳۱، ۱۵۲

شراب انگبین ۸۵

شراب انگور ۹۱، ۱۲۲

شراب انگوری ۱۳۸

شراب انگوری سپید ۱۲۰

شراب بنفشه ۲۴، ۳۲، ۷۶، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۱

شراب به ۷۲

شراب پخته ۱۹۶

شراب تربد ۲۴، ۴۱، ۶۰

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۴

شراب ترش ترنج ۱۱۵

شراب ترشی ترنج ۲۸، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۷۲

شراب تلخ ۴۶

شراب حماض ترنج ۲۳، ۱۷۲

شراب خشخاش ۳۳، ۸۲، ۱۲۸، ۱۷۱

شراب خرماي هندی ۲۴

شراب خرنوب ۱۸۰

شراب خوشبوی ۴۶

شراب رمانی ۳۸

شراب ریحان ۳۹، ۹۷، ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۹۴

- شراب ریحانی ۱۰۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۳
- شراب ریواج ۱۷۲
- شراب ریوند ۲۴، ۴۳
- شراب زرد ۴۶
- شراب زرشک ۱۴۳
- شراب زوفا ۲۴، ۳۴، ۳۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰
- شراب سپید ۴۶
- شراب سکنجبین رمانی ۲۳
- شراب سکنجبین عسلی ۲۰
- شراب سیب ۴۱، ۴۴، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۶
- شراب سیب ترش ۱۵
- شراب شربت نعنای ۱۱۹
- شراب صرف ۲۲
- شراب صندل ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۷۶، ۱۱۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۳
- شراب عفص ۱۲۵، ۱۲۷
- شراب عناب ۴۴، ۹۹
- شراب عنب الثعلب ۲۴، ۲۸، ۱۱۲، ۱۵۵
- شراب عود ۲۳، ۴۵
- شراب غوره ۱۵، ۲۴، ۷۲، ۷۶، ۱۱۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۳
- شراب قابض ۱۴۱
- شراب کاکنج ۲۴، ۳۴، ۱۵۲
- شراب کهن ۴۶، ۱۳۲
- شراب گل ۴۰، ۱۷۳، ۱۷۶
- شراب لسان الثور ۲۴، ۴۴
- شراب لیمو ۲۳، ۲۸
- شراب مورد ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۳
- شراب موردانه ۳۰
- شراب مویز ۴۶
- شراب میوه ۳۰
- شراب میوه‌ها ۲۱
- شراب مسکر ۴۵
- شراب مشک ۲۳
- شراب ملک ۱۷۱

- شراب ناخوشبوی ۴۶
- شراب نعناع ۱۱۹
- شراب نعنع ۲۴، ۷۲
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۵
- شراب نو ۴۶
- شراب نیلوفر ۱۵۶، ۱۷۱
- شراب هلیله ۴۲، ۶۰
- شراب هلیله زرد ۲۳، ۱۱۵
- شریت ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
- شریت بنفشه ۱۵۳
- شریت سکنگین ۱۷۳
- شریت سکنگین ساده ۱۹۷
- شریت سکنگین سفرجلی ۱۱۸
- شریت سقمونیا ۴۲
- شریت سیک ۱۷۶
- شریت قرص کهربا ۱۶۲
- شریتهای خنک ۱۶۳
- شفتالو ۱۷
- شفاقل ۵۴، ۵۵
- شکب ۱۱۱
- شکر ۱۵، ۲۵، ۲۷، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۰۴
- شکر پخته ۱۳۵
- شکر سرخ ۱۳۶
- شکر طبرزد ۴۰، ۶۹، ۱۵۰
- شکر قوالب ۵۷، ۵۸
- شکر کوفته ۵۴
- شکوفه بابونه ۹۲
- شلغم ۲۲
- شلغم پخته ۲۳
- شوربا ۱۷۹، ۲۰۵
- شورباج ۱۷۰

- شوربای خروس پیر ۱۶
 شوربای شلغم ۱۶۶
 شوربای گنجشک ۸۳
 شوربای گندم ۷۰
 شوربای مرغ ۸۲، ۸۹
 شوربای مرغابی فربه ۱۶۵
 شوربای مرغ فربه ۱۵۹
 شونیز ۸۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۶
 شهد ۱۱۴
 شیاف ۷۶
 شیاف ایض ۹۰، ۹۱
 شیاف احمر ۹۱
 شیاف سماق ۹۳
 شیاف کافوری ۹۰، ۹۲
 شیاف مامیسا ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۸۲، ۱۸۸
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۶
 شیر ۱۷، ۱۱۱، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۴
 شیر آمله ۸۱
 شیر بخت ۵۹
 شیر بز ۷۷، ۱۵۳
 شیر تازه ۵۳، ۱۰۳، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵
 شیر خام و بیخته ۲۰۶
 شیر خر ۱۵۳، ۱۷۱
 شیر خشت ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸
 شیر خشت نرم ۹۰
 شیر دختران ۸۲، ۹۰، ۹۱
 شیر زنان ۷۷، ۹۱، ۱۷۱
 شیر شتر اعرابی ۱۴۹، ۱۵۰
 شیر ۱۹۳
 شیر آمله ۱۱۳
 شیر بادام مغز ۱۷۹
 شیطرج ۳۷، ۶۷، ۸۶، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
 شیطرج هندی ۱۴۳

«ص»

صابون ۵۵، ۱۹۴

صابون رقی ۱۴۰

صبر ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۹۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰

صبر سقوطی ۶۸

صدف سوخته ۱۴۱، ۱۵۳

صمغ ۹۱، ۹۲، ۱۳۳، ۱۶۰، ۱۹۲

صمغ بریان کرده ۱۴۴، ۱۵۳

صمغ البطم ۱۰۷

صمغ عربی ۳۳، ۷۴، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۰۴

صندل ۴۷، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۸۰

صندل سفید ۷۶، ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۹۸

صندل سرخ ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱

صندل سفید ۳۱، ۱۸۲

صندل سوده ۱۸۱

«ض»

ضماد حضض ۱۶۸

ضماد رادع ۱۶۷

«ط»

طباشیر ۳۰، ۷۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۶، ۱۹۷

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۷

طبخ انیسون ۱۴۸

طبخ بنفشه ۵۶

طبخ پر سیاوشان ۱۵۹

طبخ حنظل ۱۵۵

طبخ روناس ۱۶۳

طبخ قنطوریون ۱۵۵

طبخ هلیله ۱۹۲

طبرزد ۳۰

طبخ ایتیمون ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۹۹

طبخ انجیر ۱۲۳

طبخ تخم بنگ ۱۶۷

طبخ حله ۱۶۳، ۱۹۴

طبیخ خرماى هندی ۱۷۲

طبیخ شبث ۲۰۵

طبیخ هلیله زرد ۱۹۹

طحلب ۱۵۷، ۱۶۷

طراثیث ۳۰

طعامهای قابض ۱۶۵

طفشیل ۱۵، ۹۹، ۱۲۶، ۱۸۱

طیهوج ۱۷

«ع»

عاقرقاحا ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۰۷

عدس ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۸

عدس پوست کنده ۱۲۶

عدس مغسول ۹۱، ۱۵۳

عدس مقشّر ۹۵، ۱۳۴، ۱۶۸، ۱۸۱

عرق کسنى ۱۷۷

عسل ۶۹، ۸۱، ۱۰۵، ۱۷۵، ۱۷۹

عسل انجیر ۹۶

عسل بلاد ۸۶

عسل مصفّی ۱۵۵

عصاره آبی ۱۳۸

عصاره افسنتین ۱۵۱

عصاره بادروج ۹۹، ۱۰۸

عصاره برگ بادروج ۱۰۸

عصاره برگ خرفه ۹۹

عصاره برگ شفتالو ۹۷

عصاره برگ لسان الحمل ۱۰۸

عصاره پودنه ۹۷

عصاره پیاز ۹۷

عصاره چکندر ۱۲۹

عصاره سرگین خر ۹۹ [۱۷۰۰]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی ؛ متن ؛ ص ۲۵۷

اره سیب کوهی ۴۰

عصاره شحم انار ترش ۱۸۰

عصاره غافت ۱۵۰

عصاره قثاء الحمار ۶۷، ۸۶، ۱۰۴

عصاره قنطوریون ۱۰۴

عصاره کرنب ۱۰۳

عصاره گل تر ۱۰۹

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۸

عصاره لحيه التيس ۱۵۳

عصاره لسان الحمل ۱۳۲

عصاره نعنغ تر ۳۸

عصير ۱۹۴

عصير انگور تازه ۱۹۴

عقرب سوخته ۱۵۸

علك ۹۶

علك البطم ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۲

عَناب ۳۵، ۶۱، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱

عَناب دانه ۵۷، ۵۹، ۶۵

عَناب کرمانی ۴۴

عنب الثعلب ۹۲، ۱۴۴

عنبر ۳۸، ۱۱۵

عنزروت ۵۴، ۶۸، ۷۴، ۹۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۹۶

عنزروت به شیر خر پرورده ۹۱

عنزروت به شیر زنان پرورده ۹۲

عود ۱۱۶

عود البلسان ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۶۸، ۱۴۵

عود خام ۱۴۴، ۱۶۸

عود سوخته ۱۰۱، ۱۰۲

عود فام ۱۱۹

عود هندی ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۷۱، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۵

«غ»

غاریقون ۴۳، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۱

غافت ۳۷، ۴۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

غالبه ۱۶۵، ۲۰۱

غدد گردن گوسفند ۱۸۵

غوربا ۱۶۶

غوره ۱۷

غوره باو ۱۵، ۱۷

«ف»

فاریقون ۱۵۱

فانید ۳۱، ۵۵، ۵۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۸۹، ۱۹۵

فراسیون ۱۰۷، ۱۱۰

فرفیون ۶۷، ۸۶، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۹۹

فطراسالیون ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۴

فقاح اذخر ۳۷، ۱۴۵، ۱۴۹

فقاح الاذفر ۱۰۶

فلفل ۱۶، ۲۰، ۵۵، ۶۷، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۸

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۵۹

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۰۳

فلفل سپید ۱۱۷، ۱۴۵، ۲۰۲

فلفل سفید ۱۳۷، ۲۰۶

فلفل سوده ۱۶۵

فلفل سیاه ۱۱۷، ۱۶۴

فلفل کوفته ۱۶

فلنجمشک ۱۱۴

فلنجمشک تر ۴۱

فلوس ۱۳۹، ۱۶۵

فلوس خیار شنبر ۴۴، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷

فلونیا ۵۳، ۱۴۶

فلونیای رومی ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۳۶

فلونیای فارسی ۱۲۰

فندادیقون ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۰

فوفل ۱۲۶، ۱۸۸

فوه ۱۴۸، ۲۰۰، ۲۰۲

فوه لک مغسول ۱۴۵

«ق»

قاروره سپید ۱۷۸

قاقله ۳۸، ۴۰، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۸

قاقله کبار ۳۹

قرمانا ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۴

قرص برمکی ۱۸۹

قرص بنفشه ۶۵

قرص ریوند ۱۴۵

قرص ریوند چینی ۱۳۰

قرص عود ۱۲۰

قرص طباشیر ۷۷، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۵۷

قرص کافور ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۳

قرص کاکنج ۱۵۲

قرص کهریا ۱۳۰، ۱۵۳

قرص گل ۱۲۲، ۱۷۶، ۱۷۷

قرط ۳۰

قرفه ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۴

قرنفل ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۷۲، ۸۱، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۸۵، ۲۰۱

قرنفل سوده ۴۱

قسط ۵۴، ۸۰، ۸۶، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۱

قصب خیار شنبه ۱۶۵

قصب الدریره ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۳

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۰

قطران ۱۶۴، ۱۹۱

قلت هندی ۱۵۸

قلقطار ۷۴، ۱۹۲

قلقند ۱۰۰

قلیه ۸۳، ۹۴

قلیه از گوشت آهو ۱۶

قلیه خشک ۱۶، ۱۷، ۸۳، ۱۱۳، ۱۶۲، ۱۶۶

قلیه خیار ۱۵، ۱۷۱

قلیه کدو ۱۵، ۱۷۱

قنبیل ۹۴، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۱، ۱۹۵

قنطوریون ۶۷

قنطوریون باریک ۳۷

قنطوریون رقیق ۸۶

قنه ۱۶۴

قو ۱۹۲

قودمودوقو ۸۰، ۱۶۴

قوقایا ۹۴

قومود ۱۵۳

قیمولیا ۱۶۷

«ک»

کاغذ ۱۹۲

کافور ۴۷، ۷۶، ۷۷، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۸

کافور خوشبوی ۱۱۹

کافور ریاحی ۹۴

کاکنج ۳۴، ۱۵۸

کاکنج خشک ۱۵۳

کاه گل دودخورده ۲۰۳

کباب جگر ۱۳۳

کبابه ۳۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۶۲

کبر ۱۷

کبک ۱۲۷، ۱۵۳، ۲۰۴

کبوتر بچه ۱۷

کتیرا ۳۲، ۳۳، ۶۶، ۶۸، ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۲

کدو ۱۲۰

کدوی تر ۱۱۹

کدوی شیرین ۱۱۹

کرزد اسفاناج ۱۶۶

کرفس ۸۴، ۱۲۸، ۱۶۴

کرفس تر ۶۴

کرنب ۱۲۸

کرنج ۱۷، ۱۰۹، ۱۶۶، ۲۰۴

کرنج پاک کرده ۱۳۲

کرنج مقشّر ۵۸

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۱

کرویا ۱۶، ۸۴

کرمازو ۴۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲

کسنی بستانی ۶۱

کسنی تر ۶۴

کسنی خاصه دشتی ۱۲۸

کسنی دشتی ۶۱

کسنی نیم کوفته ۲۶

کشته زردآلو ۱۷۳

کشک ۵۷، ۱۰۴، ۱۷۱، ۲۰۴

کشک بریان کرده ۱۲۵

کشک جو ۱۵، ۵۶، ۵۸، ۷۷، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۴

کشک گندم ۱۳۲

کشکاب ۳۲، ۳۳، ۵۶، ۵۷، ۷۶، ۷۹، ۸۹، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۲

کشکاب انجیر بستی ۱۰۶

کشکاب پخته ۱۷۱

کشکاب تنک ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۸۲

کشکاب رقیق ۱۷۲

کشکاب سبز ۷۸

کشمش ۱۸۹

کشوٹ ۶۰

کفک ۹۲

کفک بغدادی ۱۲۶

کفک بول ۱۹۲

کفک دریا ۱۰۲، ۲۰۱

کلیچه ۱۵۸

کمداریوس ۳۷

کمافیطوس ۳۷، ۱۵۶

کمون ۴۶، ۱۶۰

کموننی ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴

کنجد ۱۶۹

کنجد ارده ۱۶۶

کنجد سیاه ۱۶۳

کندر ۷۴، ۸۸، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۱

کنده ۸۸، ۱۶۵، ۱۹۰، ۲۰۰

کنگر ۲۰۳

کوداب ۲۰۴

کوک ۱۴، ۶۱، ۸۲

کونار ۷۸

کهریا ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۲

۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۹۷

«گ»

گاورس مقشر ۵۸

گشنیز ۶۱، ۸۲، ۸۳، ۱۱۲

گشنیز تر ۷۸، ۱۶۱

گشنیز تر کوفته ۱۸۲

گشنیز خشک ۷۸، ۸۹، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۷

گشنیز خشک بریان کرده ۸۹

گل ۹۲، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۴۴

گلاب ۱۵، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۶۹، ۷۶، ۹۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۸

گلاب پخته ۱۹۷

گلاب سوده ۷۶، ۱۸۰

گلاب صافی ۳۹

گلاب کافور ۱۸۰

گلاب گرم گداخته ۱۲۱

گل ارمنی ۲۳، ۳۰، ۵۸، ۷۷، ۹۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۹

گل انگبین ۱۶۸

گل سرخ ۳۶، ۴۰، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴،

۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۸

گل سرخ سوده ۱۸۱

گل سرخ کوفته ۱۷۷

گلشکر ۳۷، ۵۵، ۶۴، ۷۱، ۷۸، ۸۸، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۵

گلشکر مسهل ۱۸۷

گل کلایخ ۱۵۱

گل مختوم ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۵

گل مغسول ۱۹۷

- گلنار ۵۸، ۷۴، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱
- گل نسرین ۹۷
- گلنگین ۷۹، ۱۱۶، ۱۵۲
- گنجشک ۱۷، ۸۶
- گنجشک بریان کرده ۱۲۷
- گندنا ۸۸، ۲۰۳
- گوارش خوزی ۱۲۵، ۱۲۹
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۳
- گوارش سماق ۱۲۶
- گوارش عود ۱۱۶، ۱۱۸
- گوساله ۱۶۶
- گوشت ۱۵۰، ۱۵۸
- گوشت آهو ۱۲۷
- گوشت بره ۱۹۴
- گوشت بره بریان ۲۰۴
- گوشت بزغاله ۱۶۶
- گوشت بط فربه ۱۶، ۲۰۴
- گوشت پخته ۱۷۹
- گوشت تذرو ۸۳، ۱۲۷
- گوشت خربزه هندی ۹۰
- گوشت خرگور ۸۷
- گوشت روباه ۸۷
- گوشت کبک ۱۷، ۱۲۷
- گوشت کبوتر بیچه ۱۶
- گوشت کفتار ۸۷
- گوشت گنجشک ۱۶
- گوشت گوساله ۱۶۶
- گوشت گوسفند بخته ۱۴
- گوشت مرغ ۱۷، ۱۷۹
- گوشت نمک سود ۱۷
- گوگرد ۱۶۵
- گوگرد فارسی ۱۸
- گوگرد کوفته ۱۳۳

«ل»

لاجورد ۹۵

لادن ۱۰۶، ۱۹۸

لازوق ۷۲

لبان ۸۳

لحم لسان الحمل ۱۰۸

لسان الثور ۸۱، ۱۱۱، ۱۱۴

لسان الحمل ۱۳۰

لعاب اسبغول ۳۰، ۷۷، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۸۲

لعاب بذر کتان ۱۲۲

لعاب تخم خطمی ۳۳، ۳۵

لعاب تخم کتان ۹۷، ۱۴۲، ۱۸۴، ۲۰۵

لعاب تخم مرو ۹۷

لعاب حلبه ۹۷، ۱۲۳، ۱۸۴

لعاب ختمی ۱۸۴

لعاب دانه آبی ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۸۲

لعاب دانه آبی شیرین ۳۵

لعوق ۱۰۶

لعوق تخم کتان ۱۰۷

لعوق خیار شنبر ۱۰۵

لعوق غاریقون ۱۰۷

لعوق کرنب ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲

لک شسته ۲۰۵

لویا ۷۰

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۴

لویای نیک پخته و کوفته ۱۶۸

لوغازیا ۸۱

«م»

ماء الاصول ۳۶، ۳۷، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۸

مابص ۱۶۳

ماء الجبن ۶۱، ۶۲، ۸۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۲

مازریون ۲۰۱

مازو ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴

- مازوی سبز ۱۰۱، ۱۳۲
 مازوی سوخته ۱۰۲
 مازوی کوفته و بیخته ۲۰۴
 مازوی ناسفته ۱۹۲
 مازوی نیم کوفته ۱۴۱
 ماش مقشّر ۱۹۷، ۱۹۹
 ماش هندی ۳۷
 ماء العسل ۲۴، ۳۸، ۸۳، ۸۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳
 ماء الفواکه ۱۰۱
 ماقرنجته ۷۴
 ماء اللّحم ۱۳۱، ۱۶۳
 مامیران ۹۵
 ماهی ۱۷
 ماهی تازه ۱۵
 ماهی تازه خورد ۱۷۱
 ماهی خرد ۷۸
 ماهی زهره ۳۷، ۵۴، ۶۷
 ماهی شور ۱۷، ۷۰، ۱۶۶
 مترودیطوس ۸۳، ۸۵، ۱۴۹، ۱۹۷
 مختوم ۱۰۹
 مدحرج ۳۷
 مر ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۱، ۲۰۶
 مردارسنگ ۹۸، ۱۳۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶
 مردارسنگ کوفته ۱۶۱
 مرزنگوش ۷۹، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۰۵
 مرصافی ۹۱، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۹۹
 مرغ بریان ۱۷، ۸۳، ۱۱۳
 مرغ خانگی فربه ۲۰۴
 مرغ مصوص ۱۶۶
 مروارید ۹۱، ۱۱۴، ۱۱۵
 مروارید سوده مغسول ۱۱۲
 مرهم اسفیداج ۱۹۳
 مرهم باسلیقون ۱۹۳

- مرهم دیاخلیون ۱۸۳
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۵
مزوره ۱۷۳
مزوره اسفناج ۱۱۱
مزوره ماش مقشر ۱۲۱، ۱۷۱
مسحقونیا ۱۰۲
مس سوخته ۹۱، ۱۹۳
مسکه ۵۳، ۱۳۶
مسکه گداخته ۲۰۵
مشک ۸۳، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۴
مشک تبتی ۸۱، ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۶۲
مشک سوده ۴۰
مصطکی ۱۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۱، ۸۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۴
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱
مصطکی سوده ۲۸
مصل ۵۴
مطبوغ ۱۱۵
مطبوغ ایتیمون ۶۳، ۷۹، ۱۴۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱
مطبوغ خیار شنبر ۶۰
مطبوغ هلیله ۶۴، ۶۵، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۰
معجون ایتیمون ۱۹۴
معجون امر ۱۴۵
معجون انوش دارو ۲۰۳
معجون بادمهره ۱۳۶
معجون تربلاشا ۱۳۶
معجون چلغوزه ۱۵۶
معجون حزانى ۱۵۴
معجون خیار شنبر ۱۷۶
معجون راحت ۱۳۵
معجون زراوند ۱۰۹
معجون زوفا ۳۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰
معجون سیسالیوس ۸۵
معجون عقرب ۱۵۸

- معجون قفی ۱۰۶
 معجون لبان ۸۲
 معجون لوزی ۶۹
 معجون ماسک البول ۱۵۴
 معجون ماهان ۲۰۱
 معجون مبدل المزاج ۸۶
 معجون نجاج ۶۲، ۸۰، ۸۲، ۱۹۹، ۲۰۰
 معجون وج ۱۶۳، ۲۰۲
 مغز استخوان ۲۰۲
 مغز بادام ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۰۰
 مغز بادام تلخ ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۸، ۱۸۴، ۲۰۰
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۶
 مغز بادام تلخ کوفته ۱۴۷
 مغز بادام شیرین ۶۹، ۱۰۵، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۶
 مغز بادام کوفته ۲۰۴
 مغز تخم خیار ۷۷، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۵۹
 مغز تخم کدوی شیرین ۷۷، ۱۰۵، ۱۳۸، ۱۵۹
 مغز تخم خریزه ۱۵۳، ۲۰۰
 مغز جوز ۱۰۸
 مغز جوز بریان کرده ۱۳۳
 مغز چلغوزه ۱۵۶
 مغز چلغوزه کوفته ۸۵
 مغز حلتیت ۲۰۳
 مغز دانه زردآلوی تلخ ۱۹۰
 مغز ساق گاو ۹۸، ۱۴۱، ۱۵۲
 مغز محلب ۱۵۴
 مغسول ۱۰۹
 مفرّح ۸۱
 مفرّح سرد ۱۱۲
 مفرّح گرم ۱۱۴
 مفرّح معتدل ۱۱۴
 مقل ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۹
 مقل ازرق ۱۰۶

- مقل سرخ ۱۸۴
 ملافکی ۷۹
 ملح هندی ۶۲
 ملک ۷۰
 مؤدقود ۱۶۴
 مورد تر ۱۹۲
 موم ۹۸، ۱۲۲، ۱۸۷
 موم روغن ۸۹، ۹۸، ۱۲۳، ۱۶۷، ۱۹۳
 موم روغن قسط ۱۶۶
 موم روغن گل ۱۲۱
 موم روغن مورد ۱۹۳
 موم روغن یاسمین ۱۴۴
 موم صافی ۱۹۰
 مویز ۸۲، ۱۰۷، ۱۱۱
 مویز دانه ۶۳، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۰
 مویز دانه بیرون کرده ۴۴، ۶۴
 مویز منقی ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۶۱، ۱۰۶، ۱۱۱
 میبه ۲۴، ۳۹، ۷۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵
 میبه تر ۱۲۲
 میپخته ۳۳، ۱۰۴
 میعه ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۰۲
 میعه تر ۱۰۷، ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۹۰
 میفختج ۱۵۸
 میوه خشک پاکیزه ۲۰۴
- یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۷
- «ن»
- نارپوست ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۷
 نارپوست کوفته ۱۸۶
 ناردان ۱۲۶، ۱۲۸
 ناردان بریان کرده ۱۳۳
 ناردان ترش ۱۱۹
 ناردان ترش بریان کرده ۱۲۶
 ناردانک سوده ۱۷

نارمشک ۸۱، ۱۳۴، ۱۶۸، ۲۰۱

ناطق ۱۶۲

نان آرد جو ۱۹۴

نان بریان ۱۵۰

نان پاکیزه ۱۴

نان خشکار ۱۸۷

نان خشکار جوین ۲۰۵

نان میده ۱۶۶، ۲۰۷

نانخواه ۳۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۵

نخود ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۴

نخود آبی ۱۷۹

نخوداب ۱۶، ۸۳، ۸۷، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹

نخود سپید ۲۰۴

نخود سیاه ۱۶۳

نخود خام ۱۶۲

نخود کوفته ۱۷۹

نشاسته ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۰۲

نشاسته بریان کرده ۷۷، ۱۲۵، ۱۵۳

نظرون ۵۶، ۱۱۷، ۲۰۱

نطول ۷۹

نعناع ۱۴، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۸۰

نعناع خشک ۱۱۹، ۲۰۳

نعنع تر ۲۸، ۴۱

نفت سفید ۲۰۶

نقیع هلیله ۶۰

نگین یاقوت ۱۱۹

نمّام ۱۱۵

نمک ۵۶، ۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۶

نمک آب ۱۸۱

نمک آب تلخ ۱۵۶

نمک درشت ۲۰۶

نمک سوده ۸۱

نمک سوده گرم کرده ۸۳

- نمک طعام ۱۹۰
 نمک گرم ۱۵۰، ۲۰۶
 نمک نفتی ۵۴
 نمک هندی ۵۵، ۶۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲
 یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۸
 ۱۴۰، ۱۷۶، ۱۸۸
 نوشادر ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۸۵
 نیشود آلو ۱۳۹
 نیلوفر ۵۷، ۸۲، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۶۴
 نیلوفر خشک ۷۶
 نیم شکر ۱۶۸
 «و»
 و اشق ۵۴، ۱۴۷
 وج ۸۳، ۸۶، ۹۴، ۱۵۴
 وج عربی ۲۰۲
 «ه»
 حال ۱۳۸
 هریسه ۲۰۴
 هزار اسفند ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۶۸، ۱۳۶، ۲۰۶
 هل ۱۱۳
 هلیله ۴۲، ۶۰، ۸۱، ۹۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵
 هلیله بریان کرده ۱۴۲
 هلیله پرورده ۱۴۲
 هلیله زرد ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۸۷
 هلیله زرد کابلی ۶۴
 هلیله زرد کوفته ۶۰
 هلیله زرد کوفته و بیخته ۱۹۲
 هلیله زرد مقشر ۴۲
 هلیله زرد مقشر نیم کوفته ۶۵
 هلیله سیاه ۶۴، ۸۱، ۸۲، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۵، ۲۰۰
 هلیله کابلی ۴۳، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۸۹، ۲۰۱
 هلیله کابلی مقشر ۶۳
 هلیون ۲۰۳

(ی)

یاقوت رمانی ۱۱۲، ۱۱۵

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۶۹

توضیحات و تعلیقات**آبکامه:**

نان خورشی است که از ماست، شیر، تخم سپندان، خمیر خشک شده و سرکه سازند و آن را به عربی «مری» خوانند. (تنویر ص ۷۷).

آبی:

سفرجل: به پارسی آبی گویند و به گویند و به یونانی قودونیا میلا خوانند و بهترین آن بزرگ رسیده بود. (اختیارات ص ۲۲۴).
سفرجل به فارسی به و آبی و به ترکی حیوا و به یونانی قودونیا میلا خوانند. (مخزن الادویه ص ۵۰۱).

آلو:

عرب او را «اجاص» و «انجاص» گویند و به لغت رومی «دمسقیون» و به سریانی «حاحا کاما» و به پارسی «آلو» و اهل بلخ انواع او را «الغنجار» گویند و به عراق «شاه لوج» خوانند و به رومی «فقومیلاس» هم گویند و نوعی از او طبری است. آن را نیشق گویند و به بلخ «لنک» می خوانند و به سمرقند «آلوچینی» و به اندلس مرو را «عین البقر» خوانند، یعنی «امرو» را اجاص خوانند و «آلو» را «مشمش» گویند و «عین البقر» نیز گویند. (صیدنه ص ۴۱). و اجاص چون مطلق ذکر شود مقصود آلو زرد بخارایی است. (مخزن ص ۱۰۶). دو نوع است سیاه و سفید. از آن سیاه عین البقر خوانند و از آن سفید شاهلوج. (اختیارات ص ۲۰).

آمله:

به پارسی آمله گویند. بهترین آن سیاه بود. (اختیارات ص ۴۲). مشهور به آملج به لغت مصر سنایز و به فارسی امله و به هندی آنوله نامند و شیر پرورده آن را شیر املج گویند و آن ثمر درختی هندی است با طعم ترش و با عفوصت بسیار شبیه به آلوچه. (مخزن ص ۱۶۹).

آهک:

کلس است به شیرازی آهک خوانند و نیکوترین آن سفید سست بود و آب ندیده. (اختیارات ص ۴۳۸).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۰

ابریشم:

ابریشم گویند. مراد از او فیله است که کرم ابریشم او را سوراخ نکرده بیرون نیامده باشد، چه سوراخ کرده او را قر نامند و آنچه در آب پخته نخ از او کشیده باشند از قسم ابریشم خام نیست. (تحفه حکیم ص ۱۱). در یونانی برنی و به عربی قز و به سریانی شتاریه و

به ترکی ایپک و به فارسی ابریشم. (مخزن ص ۹۳).

ابهل:

قسمی از سرو کوهی است و مراد از او بار اوست شبیه به نبق، تازه او سرخ و رسیده‌اش سیاه. (تحفه حکیم ص ۱۱). جوز الابهل را گویند و ثمره العرعر نیز گویند و آن ثمره سرو کوهی است و به پارسی تخم و هل گویند. (اختیارات ص ۱۷). ابهل قسمی از سرو کوهی است که آن را عرعار و عرعرو و به یونانی برائی وارقوس و به سریانی بروثار و به رومی برون و بروثون و به فارسی آورس و ایرس و برس غنچه و به ترکی ارروح و به هندی اوهیرو و هوهیر نامند و گویند ابهل هندی را دیودار گویند. (مخزن ص ۹۹).

اترج:

او را پارسیان «ترنج» گویند و به لغت سریانی «اطروکا» و به لغت رومی «کیترون» و به هندی «بحوره» گویند و «وارنگ» هم گویند و «بادارنگ» هم گویند.

یعنی این رنگ همیشه با او باشد و ترنج معرب لغت ترنگ اهواز است. اهل یونان او را «تفاح مائی» گویند، یعنی سیب آبی و زردآلو را تفاح ارمنی گویند. ترنج طبرستانی مجدر باشد، یعنی بر است او درشتیها بود به شبه آبله که بر اندام آدمی بود و ترنج جرجانی املس و ملز باشد و صیقل، یعنی بر پوست او آبله نباشد و پاکیزه باشد از نقطه.

و فزاری گوید در لغت عرب ترنج را «متکه» گویند چون یکی باشد و جمع او «متک» باشد، چنانکه «بسر» گویند. (صیدنه ص ۳۹). به عربی متکه و به یونانی مارسیسقا و به سریانی اطروغا و به لغت مصر ریحان المنفع و به هندی بچوژه و به فارسی نوع صغیر آن را ترنج و نوع کبیر آن را بالنک و به فرنگی لیمونیه. ماله صغیر آن را و کبیر آن را مبدکه ماله نامند. (مخزن ص ۱۰۰).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۱

اناناسیا:

به یونانی اسم معجون است به معنی منفذ الامراض و گویند اسم جگر گرگ است و چون معجون مزبور را یک جزو جگر گرگ است، بنابراین به این اسم موسوم شده «اجا» به لغت هندی اسم درختی است. برگش از برگ چنار پهن تر و شکوفه آن چون ریسمانهای سرخ کره زده آویخته و بارش شبیه به هلیله و چوبش در آتش نسوزد. (تحفه حکیم ص ۱۴).

اذخر:

حشیشی است که بوی خوش دارد و او را از ثیل درازتر است، یعنی کبد. و ابن البطریق گوید نام او را به عربیت «نجم» است و به یونانی او را «اگرسطس» خوانند و به عجم گورگیا خوانند، یعنی علف گورخر. و حلفا را به لغت سجزی «کرته» گویند و کرته دشتی را «اذخر» گویند. (صیدنه ص ۴۵). خلال مامونی گویند و به یونانی سخیلس و سمومیس و به لفظی دیگر طونلس و سخرفس نیز گویند و تین مکه و گزنه دشتی و کاه مکی هم گویند و به پارسی گورگیا خوانند و بهترین عربی بود و سرخرنگ باریک خوشبوی. (اختیارات ص ۲۲). بیخ آن را اهل مکه غسل نامند و به آن دست می‌شویند و نوع دیگر اذخر اجامی است و به عکس اذخر مکی خوش بو نیست و به پارسی بیخ آن را بیخ والا نامند. (مخزن ص ۱۰۹).

ارزن:

ذره نوعی است از حبوب و پارسیان او را ارزن گویند و یکی را از او ذره گویند و جمع را نیز گویند و به لغت هندی جنیه گویند و نوعی را از او جواری گویند و پارسیان او را ارزن هندی گویند. و دانه او بزرگ باشد و پوست ارزن را به لغت عربی طهف گویند و نبیذ ارزن را مرز گویند و چون شیرین بود او را حبه گویند. ابو حنیفه گویند ذره را به نزدیک ما، جاورس هندی گویند و بعضی از او سپید باشد و بعضی سیاه. (الصیدنه ص ۲۸۴).

ارزیز:

رصاص: عرب رصاص را صرفان نیز گویند و ارزیز را علابی گویند. و به رومی کثرتین گویند و به سریانی انکا گویند و به پارسی ارزیز گویند و به هندوی ترون گویند
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۲
و اترو گویند. (صیدنه ص ۳۱۷). به پارسی ارزیز خوانند و به شیرازی قلع. (اختیارات ص ۱۸۸، مخزن ص ۴۴۹).

اسارون:

لغت رومی است و بعضی از اطبا او را «ناردین» خوانند و «سنبل بری» نیز گویند، یعنی دشتی و به لغت سریانی «ناردین دبر» و «ناردین دبر» هم گویند. هندوان او را بنتی تکر گویند و او را سر گویند. (صیدنه ص ۵۳).

اسبغول:

بذر قطونا (تخم کتان) و معنی ترکیبی (اسبغول): گوش اسب می‌باشد، چه غول به معنی گوش بنابراین می‌شود اسب غول. (برهان قاطع. تنویر ص ۷۹). اسبقول به فارسی بزر قطونا است (تحفه حکیم ص ۲۵). اسفیوس لغت فارسی است و آن بذر قطونا است. (تحفه ص ۲۴).

استخوان دانه خرما:

استخوان خرما به فارسی اسم نوفی تمر است. (تحفه ص ۲۴).

اسرب سوخته:

آنکه محرق است به پارسی سرب سوخته را گویند. (اختیارات ص ۱۶). رصاص اسود محرق است به یونانی امولیقون گویند و به هندی بنک و همچنین اسرنج و مرداسنج نیز از سوخته رصاص اسود حاصل می‌شود. (مخزن ص ۸۰).

اسطوخودوس:

به یونانی به معنی حافظ ارواح است و آن گیاهی است برگش شبیه به برگ صعتر و از آن درازتر و باریکتر و گلش مایل به سفیدی و ساقش واحد و باریک و بی‌شاخ. (تحفه ص ۲۱). لغت یونانی است به معنی حافظ الارواح و به عربی آنس الارواح و ممسک الارواح گویند و اهالی مکه گیاه آن را ضرم و گل آن را زهر الضرم و سریانی سخاوس به نام حزیزه‌ای که از آنجا خیزد و اهل تنکابن تروم و به هندی دهارو و در بنگاله تنتنه نامند. (مخزن ص ۱۲۲).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۳

اسفناخ:

اسفناخ به یونانی سوناخیوس و نیز سومان فوسوخیوس و به رومی ابرقیبا و به فارسی اسفناج و اسپناخ و به فرنگی اسپنس و به هندی پالک و پانک هندی قطف است که اسفناخ رومی باشد. (مخزن ص ۱۲۴، اختیارات بدیعی ص ۳۱، تحفه ص ۲۵).

اسفیداج:

به پارسی سفیداب خوانند. (اختیارات ص ۲۸). اسفیداج معرب اسفیداب فارسی است و به عربی و عبرانی باروق و به یونانی سمونیون و خمسیون و سلیقون و زبرقون و به سریانی اسقطیقا و به هندی سفیده و به ترکی کرتان گویند. (مخزن ص ۶۸). سفیده است به لغت عرب او را «رثین» گویند و اسفیداج دو نوع است یکی از سرب و دیگر نوع از ارزیز و چون اسفیداج آنکی را به کبریت بسوزند سرخ گردد و سنگرف شود و لطیف شود. (صیدنه ص ۶۱).

اسفیدباهاء:

اسفیدباج به معنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند. (آندراج).

اسقولوقندیون:

سقولوقندیون خوانند و حشیش طمال نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند و چند اسم دیگر نیز دارد. سقولو به لغت یونانی گاوی بود در دریا که چون به ساحل آید این حشیش بخورد و گویند آن گاو طحال ندارد و قندیون به معنی طحال نبودن است. نباتی است صخری، به شیرازی آن را زنگی دارو خوانند. (اختیارات ص ۳۰). لغت یونانی است به معنی مزیل الصفار به معنی گاوی اسپرز نیز گفته‌اند به جهت آنکه گدازنده و زایل کننده سپرز است. (مخزن ص ۱۲۹). [۱۷۰۱]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۲۷۳

اسقیل:

به لغت سریانی او را اسقال و اسقیلا گویند و افلیطیوس و به لغت عرب عنصل گویند و پیاز دشتی است و او را بصل الفار تعریف کرده‌اند و پارسیان پیاز موش گویند و موشان پیاز هم گویند. (صیدنه ص ۶۰). بصل الفار بود و بصل امغصل و بصل الفار از بهران گویند که موش را می‌کشد. به پارسی پیاز دشتی خوانند. (اختیارات ص ۲۹).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۴

اسقیل مشوی:

اسقیل لغت یونانی است و اسقال و اسقیلا نیز گویند و در بعضی لغات ایطیون و به عربی بصل العصل و بصل الفار و بصل البر و

عنصل و عنصلان و به فارسی پیاز دشتی و پیاز موش جهت آنکه کشنده موش است و به هندی کاندۀ و کندری نیز نامند. (مخزن ص ۱۳۰، اختیارات ص ۲۹). و نوعی سرخ باشد و نوعی سپید و تیز باشد و او را به عوض «آدام» به کار برند و او را «اقور» گویند. (صیدنه ص ۶۰).

اشق:

و اشج گویند و معرب است و به لغت رومی او را منیاقون گویند و امیقون. اهل سیستان او را «اوشک» خوانند و پارسیان بعضی او را «کج» خوانند و گویند کج نام وج است نه اشق. (صیدنه ص ۶۴). اشج خوانند و کلیانی گویند و آن نوعی از لذاق الذهب بود، اما صاحب منهج گوید اشق صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید نیست و مؤلف کتاب گوید صمغ نباتی است که به زبان شیرازیان بدران گویند. (اختیارات ص ۳۲). معرب اشه فارسی است و به فارسی اوشه و کلبانی نیز و به عربی اشج و وشج به تشدید جیم و وشق و لذاق الذهب و به یونانی اثانقون و مونیاقن نیز گفته‌اند و پر نقش نیز و به لغت مصر، قناوشق و کلخ و به هندی کاندرا نامند و آن صمغ درختی است. (مخزن ص ۱۳۵).

اشنان:

چهار جنس است سپید و زرد و سبز و جنسی دگر هندوی است. وی را فندق هندی گویند و نیز حرص صینی گویند و رته. (الابنه ص ۳۳). حرص گویند و آن انواع بود و آن را غاسول خوانند. (اختیارات ص ۳۳). اشنان گیاهی است بی‌برگ و شاخه‌های ریزه شبیه به کرمهای خشکیده و گازران به آن جامه می‌شویند. سفید او را حرؤ العصافیر و سبز آن را غاسول نامند. (تحفه ص ۲۶). در متعارف «قاللی» گویند و او را به لغت عرب زاثا گویند. و گویند «حرص» اشنان بود و حرص را به لغت رومی اذرقیس گویند و در بعضی نواحی روم «سقیاء» خوانند و به لغت سریانی «حلاتقاری» گویند و به پارسی اشنان گازران. (صیدنه ص ۶۶). چوبک گیاهی است که بدان جامه شویند. (تنویر ص ۷۹) و چوبک «بیخ خاری است که به پارسی آدریون و به یونانی یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۵

قوطوما گویند و به زبان شیرازی چوبک اشنان گویند. (آندراج). حکیم میسری در علاج گوشت فزوده از اشنان نیز نام می‌برد:

بگو اشنان بسای، آنگه به هاونوزان سوده به ریشش بر پراکن

دگر سود شخارار تیز زنگاربرو کن تا شود آن رستد ناکار

اشنه: شیبۀ العجوز گویند و کرکس پایه بغدادی نامند و به پارسی دواله و دوالی خوانند و داء المشک نیز و آن بر درخت صنوبر و جزر و بلوط و غیر آن پیچیده شود. (اختیارات ص ۳۲، تحفه ص ۲۵). اشنه به یونانی ابرویون و به عربی شیبۀ العجوز و مسک القروود و به فارسی دواله و دوالک و دوالی و به هندی چهریله و چریوه و اکسیر و سیخ نامند. (مخزن ص ۱۲۷).

اصل السوس:

اصل المهک به پارسی بیخ مهک گویند. و به اصفهانی آند و به کرمانی بیخ مده. (اختیارات ص ۳۴). به فارسی شیرازی مهک و بیخ آن را بیخ مهک و به اصفهانی مرو و به ترکی، شیرین بیان و به هندی ملهتی جیتهی مدومرتی و به فرنگی گلیسرریزه نامند. (مخزن ص ۵۲۹).

اصل فاوانیا:

فاوانیا: عود الصلیب را گویند و بعضی از ادویه سیاه بود و بعضی را دانه سرخ باشد و در جامع ابن ماسویه آورده است که «اکتمکت»، بدل «فاوانیا» است در ادویه و گفته‌اند فاوانیا چوبی است و لون او اغبر [یعنی خاک فام بود و در وی خطهای سپید باشد] و قلوبطره گوید: فاوانیا دو نوع است نوعی از او هندی است و نوعی از او رومی و هندی نیکوتر است. (صیدنه ص ۵۱۲، اختیارات بدیعی ص ۳۲۱). فاوانیا آن را عود الریح و به سریانی کهبانا و کهبنا نیز و نزد اهل مغرب معروف به عود الحمیر است و می گوید به گفته بعضی که گفته‌اند نر آن چون در جوف آن خطوط صلیبی است عود الصلیب و ماده آن را که آن خطوط ندارد فاوانیا خوانند و این اصح اقوال است. (مخزن ص ۶۴۴).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۶

اطریفل:

اطریفال: هرکه بخواهد که بلغم از او برطرف شود باید هر روز یک مثقال اطریفل اصغر را تناول نماید. (رساله ذهبیه ص ۴۲). داود انطاکی آن یونانی و به معنی اهلیجات (- هلیله‌ها) می‌داند و برخی گفته‌اند که برای صرع و مالیخولیا مفید است. (تذکره ج ۱ ص ۵۱).

افاویه:

ادویه خوش بو را نامند که در اطعمه و اشربه داخل می‌کنند و محمود سنجری گفته که ادویه عطریه طیبه الحرائحه است مانند قرنفل و دارچینی و هیل بوا و مانند اینها. (مخزن ص ۱۴۲، قرابادین کبیر ص ۷۶).

افتمون:

لغت یونانی است به معنی دواء الجنون و به عربی شجر الضبع و به سریانی سورمور و به رومی شیون و به هندی اکاس بیل و امل بیل نامند. (مخزن ص ۱۴۴، قرابادین کبیر ص ۷۶). آن زهری و قصبانی خرد است و بهترین آن افریطی بود یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه بود. (اختیارات ص ۳۹). به لغت رومی پتیمون گویند و فزاری گوید افتمون «کمون رومی است» (صیدنه ص ۷۶).

افستین رومی:

افستین به لغت رومی «اپستینون» گویند و پارسیان «مروه» گویند و به زاولستان او را «مستار» گویند و گفته‌اند او را انواع است. بابلی و پارسی و خراسانی و رومی و سوری. (صیدنه ص ۷۴). اخترق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و نبطی. گویند نوعی از درمنه است و مؤلف گوید نوعی از برنجاسف کوهی بود. (اختیارات ص ۳۸). افستین لغت یونانی است به عربی خترق و به رومی ابستینون و به فارسی مروه گویند و به لغت مصر نوع زبون آن را دسیسه و نوع جبلی آن را ربل و به هندی مجتوی و شتارو گویند و آن نباتی است ما بین شجر و گیاه و شبیه به اقحوان که به فارسی بابونه گاو چشم نامند. (مخزن ص ۱۴۷).

افیون:

لغت رومی است و به لغت سریانی «دعئادمیقون» و «دعئارمانی دشعلا» گویند یعنی عصاره «رمان السعال» و به پارسی «نارخوک» گویند و اصل در او «نارکوک»

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۷

است و ابو معاذ گوید افیون عصاره خشخاش مصری است و بعضی او را «تو در شیر» گفته‌اند، یعنی شیر خشخاش، زیرا که «تودر» و «تودری» مر خشخاش را گویند.

(صیدنه ص ۷۷). افیون معرب اپیون یونانی است و معنی آن مسبت است، یعنی خواب غرق آورنده و به عربی لبن الخشخاش و مرقد و به بربری تریاق و به سریانی دعیامینون و شقیقل به معنی میراننده اعضا و به فارسی تریاک گویند. (مخزن ص ۱۵۵).

اقاقیه:

اقاقیا را به لغت سریانی «دعئادقرطا» گویند و به رومی «اقاقیا» و درخت او را به لغت تازی «قفل» گویند. و به لغت پارسی «ملبند شدرک» گویند و به لغت سنندی «شنغاز» گویند و بعضی از اطبا گویند «اقاقیا» عصاره برگ «قرظ» است، یعنی برگ درخت «خرنوب شامی» (صیدنه ص ۸۰). لغت یونانی است و اسم عصاره قرظ است و قرظ ثمر سنبط است که از آن صمغ عربی به عمل می‌آید و به هندی کیکر و ثمر آن را کیکر کارس و به فرنگی اکاکیا نامند. (مخزن ص ۱۵۷).

اقراض راسن:

راسن به لغت رومی «راسن» را «قیعلا» گویند و به سریانی «ریسنا» گویند و به تازی «عکرش» گویند و عکرش نوعی است از شور، و به لغت سنجری او را «نیو» گویند و جالینوس گوید او را هیلانیون گویند و محمد زکریا «الانیون» گوید. (صیدنه ص ۳۱۵). راسن آن را زنجبیل شامی و به یونانی انیون و به لغت اندلس جناح و کلموخ نیز نامند و آن بیخ نباتی است خشبی و خوش‌بو و تند طعم یاقوتی رنگ مایل به سبزی و ساق آن متشعب برگ آن را عریض و دراز شبیه برگ قلوس و ... (مخزن ص ۴۴۲).

اقراض کاکنج:

میوه‌ای است به اندازه «نبق»، یعنی میوه درخت سدر که به لغت هندی او را بیر گویند و به هیئت گرد بود و لون او سرخ باشد و چنین گفته‌اند که کاکنج نوعی است از عنب الثعلب که لون او سرخ است و میوه او را فسولیدس گویند و بولس در بدل تخم عنب الثعلب آورده است. (صیدنه ص ۵۷۵). معرب کاکنه فارسی است و نزد اهل

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۸

فارسی معروف به عروسک پس پرده و به شیرازی کچومن و به یونانی اوسفدنون و به سریانی خمیری مرجا و به رومی اسقیدولینون و به عربی جوز المزج و زحب اللهو و به هندی راجپونکه و بن پونکه و به لاتینی هلیله کایم نامند. (مخزن ص ۷۲۵).

اقلیمای سیم:

یا خبث الفضه ثغل نقره بهترین آن بود که سپرزنگ و تنگ بود قابض به غایت و دروی جذب و تجفیف بود. (اختیارات ص ۱۳۸). اقلیمیا آن را قدلیلیا و به یونانی چریرا گویند که از گداختن اجساد متطرقة مانند ذهب و فضه و مس و مرقشیشا منجمد کرد. (مخزن ص ۱۶۰).

اکلیل الملک:

گیاه قیصر گویند و بهترین وی آن است که تازه بود رسیده و به رنگ زردی بود که به سفیدی زند و چون بشکافد دانه وی زرد باشد. (اختیارات ص ۴۰). آن را صایع الملک نامند و ملکا نیز و به یونانی هالینوطس و به فارسی گیاه قیصر گویند و به هندی پرنگ نامند. (مخزن ص ۱۶۲). جالینوس او را به «مالیلوطوس» تعریف کرده است و به لغت سریانی او را «کلیلاملکا» گویند و به لغت پارسی او را «شاه بسه» گویند و ابو معاذ او را شاه افسر گوید و فزاری گوید او را به لغت سندی «سوتن» گویند و در منقول مخلص آورده است که به لغت لاتینی او را «مطرهاتی» گویند و خشکی گوید او را به هندی «اسپرک» گویند. (صیدنه ص ۸۳).

البه:

به پارسی دنبه گویند. (اختیارات ص ۴۲، مخزن ص ۱۶۴).

امرود چینی:

کمتری را به پارسی امرود گویند و آن انواع است. فاضل‌ترین آن نوعی بود که در خراسان بود و آن را شاه امرود گویند. و یک نوع آن را چینی گویند.

(اختیارات ص ۳۸۲). کمتری لغت عربی است به یونانی لوفیون و آفتوس و انقوس نیز و به رومی ابیدی و بحارسی امرود و انرود و به هندی ناشپاتی نامند و به شیرازی نوعی از آن را عباسی گویند و نوع پاییزی آن را که ریزتر بود سیری یا سبیری نامند. (مخزن ص

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۷۹

.۸۶۰

انجدان (انگدان):

درخت انجدان را «سلفیون» گویند و صمغ او را «حلتیت» گویند، یعنی «انگزد» و معدن او را در زمین دمشق است و شام و ارمینیه و قهستان که او را زمین ماه خوانند و لیبوی و زمین لیبوی زمینی است که از آن سوی مصر است و به زبان سریانی «انکدان اوکاما» خوانند و پارسیان «انگدان» خوانند و به لغت سجزی «هینگ» گویند و به هندی «هنگ» گویند و انجدان دو نوع است یکی سپید است و دیگر سیاه و در خاصیت سپید نیکوتر است و سپید را در اطعمه و ادویه به کار برند و سیاه را جز در ادویه استعمال نکنند و ابو علی بن مسکویه در کتاب طبیخ آورده است که نیکوترین او در خاصیت و منفعت سرخسی است. (صیدنه ص ۱۰۰). دو نوع است به پارسی صمغ انگدان خوانند و انکوان نیز گویند و آن درخت حلتیت است و محروث اصل آن است.

(اختیارات ص ۴۴). صمغ محروث است و محروث را انجدان گویند و نافه و حلتیت به فارسی انگزد خوانند و به هندی هینگ و به شیرازی انگشت گنده و آن دو نوع است متن و طیب. متن مسخن‌تر بود. به فارسی انگزد و انقوره و به اصفهانی انگشت گنکره و به هندی هینگ نامند. (مخزن ص ۳۶۱). (و نیز نگاه کنید به محروث).

انجره:

را «اقالیفی» گویند و به لغت تازی او را «قریص» گویند و ابو معاذ گوید: گزنه نباتی است که او را در نواحی جرجان بر لب‌های

جویها بسیار بود. هرگاه که عضوی بدو بسوده شود خارش و سوختن در آن عضو افتد و اهل جرجان از او طعامی سازند و اشارت به انجره کرده است. و قسطا گوید اگر به افراط «انجره» در اعضا بمالد بمیرد و تخم «انجره» خردخرد باشد و پهن و صیقل و ازرق باشد به رنگ و گفته‌اند به تخم کتان مانند در رنگ و صقالت و خردی هیأت و تخم کتان دراز است و تخم انجره گرد و مبانیت بیان ایشان به این صفت است و او به تخم مرو ماند، زیرا که هر دو مدورند و تخم کتان مستطیل است. (صیدنه ص ۱۰۰). لغت فارسی است به عربی قریض و به لغت دار المرز کرفه و به ترکی کجیت و به هندی اتکنن و به لاتینی ارتیک پریم و به لغت یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۰

گیلان هرتیکه گویند. (مخزن ص ۱۷۶).

انجیر:

انجیر تر بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده و بعد از آن آنچه میل به سفیدی دارد و بعد از آن سرخ پس سیاه. (اختیارات ص ۸۶).

انزروت:

بعضی عنزروت گویند به سبب قرب مخرج و او را به لغت سریانی «عزرو» گویند و «ازرو» نیز گویند و «انزروتا» هم گویند و به زبان هندی «جنجر» و به سجزی «زنجر» گویند و «کوژده» گویند و گفته‌اند صمغ درختی است در زمین رس و معدن او در نواحی توران است و کوهها که در میان کرمان و مکران است معدن اوست.

ماسرجویه گوید صمغ درختی است که او را به درخت «کندر» تشبیه کرده‌اند و او دو نوع است یکی سپید و نوع دیگر سرخ و گویند صمغ درخت «قتاد» است. (صیدنه ص ۹۶). صمغ خاری است که آن را شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از یک خار حاصل می‌شود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد سرخ شود و آن را عنزروت و عنزرو و کنجده خوانند و به شیرازی کرزدو گویند و گویند از کوه شبانکاره و لورده جان خیزد و بهترین آن سفید بود که به زردی مایل بود. (اختیارات ص ۴۵). به اصفهانی کنجده و اکروهک و به شیرازی کدرو و به عربی کحل فارسی و کحل کرمانی و به هندی لاتی نامند. (مخزن ص ۱۷۷).

انقاس:

انقاس ماده سیاهی است که در کتابهای طبی از آن یاد شده. اخوینی گوید: چون زعفران و شنگرف و سپیده و انقاس و همه برابر کند به ترازو و باز بیامیزد همه را هر آینه یکی رنگ پدید آید از آمیزش ایشان معتدل که نه سرخ بود و نه زرد و نه سیاه و نه سفید و این گونه معتدل را متکافی الاجزاء خوانند. (هدایه ص ۲۰).

انگین:

عسل لغت عربی است و صمغ درخت «عرفط» را عرب عسل نیز گویند. به اعتبار آنکه طبع او شیرین باشد و آنچه از خرما حاصل شود او را «صقر» گویند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۱

خرمایی که در او پرورده شود او را «مصقر» گویند و او را نیز عسل گویند و عسل به لغت عرب معجاج نیز گویند و نیز عسل را

سنوت نیز گویند و طرم نیز گفته‌اند و به لغت رومی «میلی» گویند و به رومی و سریانی او را دبسا گویند و به پارسی انگین گویند و به هندوی «ماکی» گویند و مده نیز گویند و ماء العسل را به لغت رومی «ملیپون» گویند و به پارسی او آب انگین است و عسل که از ماده زنبور متولد شود بهتر بود و آن را مادی گویند به این سبب و نیکوتر عسل آن است که لون او سرخ باشد و روشن چنانکه نور چشم از او نفوذ کند و رنگ موضعی را که عسل در او باشد ادراک کند و بوی او خوش باشد و این نوع را یاقوتی گویند. (صیدنه ص ۴۷۵).

انیسون:

لغت رومی است و دیسقوریدس و او را باسیوس «آسون» گویند و به لغت سریانی او را «زرعشامرا» گویند و انیسون نوعی است از انواع «رازیانج». (صیدنه ص ۹۱). به پارسی رازیانه رومی خوانند و آن دو نوع است آنچه رومی بود به شکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود به قرومانا ماند. (اختیارات ص ۴۴). به عربی بزر الرازیانج رومی و الرازیانج الشامی و حب الحلو و کمون الحلو و به فارسی بادیان رومی و زیره رومی و به هندی رندنی نامند. (مخزن ص ۱۸۲).

ایارج:

(ایاره) از مفردات ادویه نیست، بلکه از انواع ادویه مرکبه است و اطبا مر حبها را که از ادویه مفرده ترکیب کنند ایارج گویند و انواع اتفاق افتاده است چنانکه یاره فیکرا و بعضی به مؤلف تعریف کنند که تألیف و ترکیب آن حب کرده باشد، چنانکه یاره روفس و یاره ارکاغانیس و یاره جالینوس و در معنی لفظ فیکرا، اطبا را اختلاف است. جالینوس گوید که در کتاب میامر آورده است و او را داروی تلخ گفته است و چنان نماید که پاک کننده باشد تن را از اخلاط فاسد و یوحنا گفته است که نیکوترین معالجت را از انواع حبها مرین دردسر را یاره است که با صبر ساخته شود و صبر آن دارویی است که بعضی از اطبا آن را فیکرا گویند و معنی فیکرا تلخ گویند. و داروی او را لوغاذیا خوانند. معنی او به لفظ تازی «مهتک الاستار» باشد، یعنی درنده پرده‌ها بدین سبب که یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۲ چون آن را استعمال کنند رنجوریها را که در باطن بود به اسهال دفع کند. (صیدنه ص ۱۰۷).

ایارج لوغازیا:

از تألیف فیلغریوس است و به لغت یونانی به معنی دواى الهی. مراد از او مسهل است که به مشیت الله تعالی غوص او در عروق می‌شود و تنقیه خلط می‌نماید و متقدمین شرط دانسته‌اند که آتش به او نرسد و با عسل شهد سرشته شود و قوتش تا چهار سال باقی است. (تحفه حکیم ص ۳۰۱).

ایرسا:

سوسن آسمان گون را ایرسا گویند. (صیدنه ص ۷۶۸). بیخ سوسن آسمان گون است و نام وی ایرسا از بهر آن گویند، یعنی قوس قزح و گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود و بهترین وی بیخ وی بود. سیاه و صلب و بسیار گره بود و خوشبوی. (اختیارات ص ۴۹). لغت یونانی به معنی قوس قزح باشد، جهت مشابهت رنگ گل آن بدان و به رومی ایریمون و به سریانی عقار اسوسانی نامند و به فارسی بیخ بنفشه است. (مخزن ص ۱۹۰).

بابونه:

جالینوس آن را «انفالیوس» گفته و به رومی امرقون و به سریانی میثوبا و به فارسی کلنجه گویند. ارجانی آن را دو نوع دانسته. اسود و اصفرد. (الصیدنه ص ۹۵).

بهترین وی آن است که گل وی زرد بود. (اختیارات ص ۵۲). بابونج به فارسی بابونه و در مغرب بابونق نامند و بابونج طلق مراد گل آن است. (مخزن ص ۱۹۳).

بادرنجبویه:

بعضی «بادرن بویه» گویند و او نوعی است از تره‌ها و اطراف برگهای او شکافته شود و بر شاخه‌های بزرگ او شاخه‌های خرد بود و سبز و بوی او به بوی ترنج مشابهت دارد. و بعضی از عوام او را «شاه‌تره» گویند. و بعضی «بادرنج بویه» از «مفرح القلب» گویند و بعضی از پارسیان «بادرو کوهی» نیز گویند. (صیدنه ص ۱۱۳).

بادرنجبویه مغرب بادرنگبویه فارسی است و به عربی مفرح القلوب گویند. (مخزن ص ۱۹۵).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۳

بادروج:

به لغت رومی «اقیمون» گویند و به سریانی «حوکا» خوانند و به تازی «حوک» خوانند و ابو حنیفه دینوری گوید حوک را عرب ضیمران گویند و بعضی از اهل لغت «بادرو» را به لغت عرب «حوک» گویند و «ضومر» نیز گویند و ابو ریحان گوید «بادرو» از جنس مفرحات است در منفعت از انواع نبات و بعضی از اطبا او را «فیلاکاریون» گویند، یعنی که بار خود را دوست دارد. (صیدنه ص ۱۱۲). جوک خوانند و آن نوعی از ریحان کوهی است. (اختیارات ص ۵۲). لغت نبطی است و به عربی جوک و به فارسی ریحان کوهی و تره خراسانی و به هندی بابری و به لغتی تلسی جنگلی نامند. (مخزن ص ۱۹۵).

بارزد:

قنه است به پارسی برزد گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی. گویند دو نوع است یکی سفید و سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود زرد رنگ مانند عسل صافی تیز بوی و این نوع بهتر بود. (اختیارات ص ۵۰). ارجانی گوید قنه گرم است در سه درجه و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۹۶۲). بارزد به عربی قنه و به یونانی خلبانی و به ترکی قاسنی و به هندی بریجا و به لغتی کنده بهروز نامند و به این اسم معروف است و آن صمغ نباتی است برگ آن شبیه به برگ چنار مشابه نبات سکینج و آنچه به تحقیق پیوسته صمغ درختی است عظیم به قدر سرو که تنه آن را بخراشند و صمغ از تراشها پدید آید از بنگاله بسیار آرند. (مخزن ص ۲۰۱). به لغت رومی او را «کلتیا» گویند و به لغت سریانی «حلبانیثا» گویند. و به لغت پارسی بادزد گویند و در مقابله ادویه آورده‌اند که دو نوع است. یک نوع از او به وزن سبک است و لون این نوع سپیدتر باشد از انواع دیگر و اما نوع دوم آن است که جرم او سببتر باشد و این نوع نیکوتر باشد در منافع. محمد زکریا گوید این نوع از وی آن است که او را اطبا در کتب طب به «سکینج» تعریف کنند. (صیدنه ص ۵۷۰).

باقلا:

جرجر خوانند و فول نیز گویند. (اختیارات بدیعی ص ۵۰). صاحب مخزن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۴

الادویه گوید باقلا- به لغت قبطنی و مصری فول و به عراق جرجر معرب کرکر و به سریانی و کوفی کرانیس و قراباوس و به لغت سنجرى کالوسک و بیتی کوسک نامند. (مخزن ص ۲۰۴).

برغست:

لیث گوید تملول نبات برغست را گویند و اهل سیستان بچند گویند و اهل ری هنجمک گویند و حمزه او را به کنکران تعریف کرده است. (صیدنه ص ۵۱۰).

برگ سداب-

سداب

برگ عنب الثعلب-

عنب الثعلب

برگ مورد:

مورد را آس نبطی نیز گویند. (صیدنه ۵۹۱).

برگ هربو:

هربو شاید همان مربو باشد که در ص ۲۰۷ آمده است.

برنگ کابلی:

دانه‌ای است مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه‌تر و مغزش سفید و با اندک تلخی. (تحفه حکیم ص ۴۶).

بزر البیخ الابيض:

به پارسی تخم بنگ گویند و به لفظی دیگر خداع الرجال و آن سه نوع است سیاه و سرخ و سفید و بهترین وی سفید و بعد از آن سرخ، اما سیاه کشنده است. (اختیارات ص ۵۹).

بزر الجزر:

جزر کزر فارسی است و نیز به فارسی زردک و به هندی کاجر نامند. (مخزن ص ۳۰۳). به پارسی تخم کزر گویند. (اختیارات ص ۵۹).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۵

بزر حماض:

نوعی است از انواع تره‌های دشتی و او در ایام بهار روید و میوه او سرخ بود و مثبت او بیشتر در وادی‌ها بود و در طعم او اندکی ترشی باشد و در بعضی مواضع او را در بستانها تربیت کنند و بعضی او را «کربل» گویند و به لغت پارسی او را سرخ پای گویند و آنچه از او دشتی بود عرب او را «سلق‌بری» گویند و بعضی چکندر دشتی و جالینوس گوید نبات حماض دشتی طعم او ترش نبود به چکندر ماند از راه صورت و گویند نباتی است که به «کرنب» ماند و آنکه به نبات «هندبا» ماند «ایفیلیمون» گویند. و حماض دو نوع است: یک نوع شیرین است و به طعم مقداری تلخ بود و شکوفه این نوع سرخ باشد. (صیدنه ص ۲۴۱).

بسد مغسول:

بسد را به لغت رومی «قولوریون» گویند و بعضی گفته‌اند «بسد» را «قوالن» گویند و بعضی گفته‌اند «بسد» و «مرجان» از جواهر معدنی است و لون او سرخ است و پریان او را در دریا اندازد و گویند او درختی است که در آب دریا رسته شود و چون غواصان او را برکشند و هوا او را دریابد جرم او صلب شود و محکم گردد و بولس گوید یک نوع او سرخ است و یک نوع سیاه و گفته‌اند درخت مرجان را بسد گویند و این قول درست است به نزدیک اطبا و صیادنه. (صیدنه ص ۱۲۹). اصل المرجان است و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ بهترین آن سرخ بود و باریک و به پارسی آن را خرهک گویند. (اختیارات ص ۶۵).

بسفایج:

لغت رومی است و به زبان هندی او را «کهن کالی» گویند و او بیخی است که بر جرم او گرهها باشد و گران سنگ و سخت بود و به هیئت جانوری که او را پارسیان «هزارپای» گویند ماند و به رنگ به «روین» مشابته دارد. (صیدنه ص ۱۲۹). تشتوان گویند و اضراس الکب نیز خوانند و تشمیز نیز گویند و ثاقب الحجر و کثیر الارجل و بهترین آن قرنغلی طعم بود و ستر و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود. (اختیارات ص ۶۵).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۶

بطیخ:

به پارسی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی شیرین بود. (اختیارات ص ۶۷).
به لغت روم «انکورن» خوانند و خربزه پخته را «پیون» گویند. خربزه هندی را به بغداد بطیخ رقی خوانند و در ماوراء النهر خربزه گویند. (صیدنه ص ۱۳۶). بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند و به پارسی خربزه هندی گویند و به تبریزی هندوانه و به شیرازی خیار کدو. (اختیارات ص ۶۷). به عربی الاغ و دابوقه نیز به فارسی خربوزه هندی و معروف به هندوانه است و به هندی تربوز باشد. (مخزن ص ۲۲۵).

بنقله الحمقا - خرفه**بلوط:**

به لغت طبرستان دارمازی و به فارسی بالوط و به لغت عراق عفریج و به لغت مصر ثمر الفواد نامند. (مخزن ص ۲۳۹). بلوط را به زبان رومی «بلاتن» خوانند و جفت بلوط پوستی را گویند از او که در زیر او باشد. (صیدنه ص ۱۵۱).

بنفشه:

به پارسی بنفشه خوانند و بهترین وی لاجوردی بود. (اختیارات ص ۷۳). به عربی فرفیر و به یونانی ابرو نامند. (مخزن ص ۲۴۶). به رومی یاون و به سریانی منشخا گویند. (صیدنه ص ۱۳۳). او را باسیوس گوید بنفشه را به لغت رومی «یاون» گویند و «اثر» گویند و عرب آن را «فرفیر» گویند. و روغن بنفشه از بنفشه‌ای کنند که رنگ ارغوانی باشد و بعضی از بنفشه که لون او زعفرانی باشد و روغن بنفشه را به لغت رومی «فسوشی لیون» گویند. (صیدنه ص ۱۵۶. تحفه ص ۵۵). بنفسج سرد و تر است در درجه اول (صیدنه ص ۷۸۹).

بنگ:

بنج را به زبان رومی «هیوسقاموس» گویند و به زبان سریانی زرع سخرونا خوانند و به لغت هندی «بهنک» گویند و فزاری گوید بیخ او دو نوع است دشتی و بستانی و به زبان پارسی او را گوزمائل گویند. یکی از انواع او آن بنگ است که به خشخاش ماند و گل او سرخ باشد و یک نوع به گل سیب ماند. گل او شاخه‌های او نرم یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۷
باشد و تخم او سرخ باشد. (صیدنه ص ۱۵۳). فنج گویند و به عربی سکران و به پارسی بنگ گویند. (اختیارات ص ۷۳).

بورق:

به لغت رومی «افرونطرون» گویند و به سریانی «بعشرا» گویند و بوره ارمنی را «ابروفیپرون» نام کرده است و بوره ارمنی نیکوترین است و او سبک باشد به وزن و پهن باشد به هیئت و زرد و درهم شکسته شود و به لون ارغوانی بود و سوزنده باشد مر اعضا را چون به او برسد. او را «زبد النطرون» بدان معنی گویند که جرم او به «کفک» مشابهت دارد. (صیدنه ص ۱۵۶). انواع آن بسیار است و بهترین آن ارمنی است و آن را نطرون خوانند و افریقی از ایشان به قوت تر بود و ارمنی تنک و سفید بود. (اختیارات ص ۷۵). معرب از بوره فارسی است و به هندی پاپری لون نامند. نمکی است که در زمین شوره‌زار متولد می‌گردد و از آب و نمک و انواع می‌باشد. معدنی و مصنوع بهترین آن معدنی است که از معدن آن آورده باشند. (مخزن ص ۲۵۱). سرخ آن را نطرون و سفید سبک او را بورق الخبازین. (تحفه ص ۵۸). و نیز نگاه کنید به نطرون.

بوزیدان:

لغت پارسی است و به لغت سندی او را «شدوار» گویند و او بیخ نباتی است و به لون سپید است و نرم و هموار و تشنج او بر وفق طول اوست نه بر وفق عرض او و نوعی از او بغدادی است. (صیدنه ص ۱۵۸). به عربی مستعجله نامند. (مخزن ص ۲۵۲).

بول:

به فارسی کمیز و شاش و به هندی موت و مشهور به پیشاب است. (مخزن ص ۲۵۳).

بهن:

دو نوع است یک نوع سپید است و یک نوع سرخ و هر دو نوع چوب پاره‌ها باشد متشنج و متشنج چیزی را گویند که جرم او درهم

آمده باشد، چنانکه روی «کیمخت» و غیر آن. (صیدنه ص ۱۶۰). اسمی است فارسی و آن بیخی است شبیه به زردک کوچکی و با اندک صلابتی و کجی و با خشونت قلیلی. (مخزن ص ۲۵۵).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۸

بید:

خلاف به پارسی آن را بید خوانند و خلاف بلخی بهرامج بود خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ از ورق بیرون بیاید و بهترین بید آن بود که در کنار چشمه‌ها رسته باشد. (اختیارات ص ۱۵۰). درخت بید را خلاف گویند و یکی را از او خلافه گویند و درخت بید را صفصاف گویند و درخت بید را «سوجر» نیز گویند و بید که انواع است یک نوع را مشک بید گویند و نوع دیگر را گربه بید گویند به شکل و به لغت رومی درخت بید را ابته گویند. (صیدنه ص ۲۸۱). شامل بیدمشک و بیدمونه است و از مطلق آن مراد بیدبری است که صفصاف و به فارسی بید ساده نامند. (مخزن ص ۳۹۷).

پایچه:

کراع: ساق گاو، اشتالنگ گاو. (مقدمه الادب زمخشری).

پرسیاوشان:

ارجانی گوید بیخ «شعر الغول» به هیأت کژ باشد و چون شکته شود تو بر تو باشد که از همدیگر جدا شود ... و دیسقوریدس گوید «شعر الغول» نباتی است که او را «حاشا» گویند و اطیوس گوید «شعر الغول» «پرسیاوشان» را گویند. (صیدنه ص ۴۲۳).

شعر الجن و شعر الجبال و شعر الارض و لحيه الحمار و شعرا الخنازير و ساق الاسود و الوصيف الاسود و كزبره البئر خوانند و آن شعر الغول است و به پارسی پرسیاوشان گویند و به کرمانی کورسو خوانند. بهترین وی آن است که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز. و گویند بهترین وی آن است که چوب آن به سرخی زند. اختیارات ص ۵۶.

پرسیاوشان لغت یونانی است به معنی دواء الصدر و به عربی شعر الجبال و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازير و جعده القنا و شعر الكلاب و كزبره البئر و ساق الاسود و ساق الوصيف و به یونانی بولوطونخون، یعنی کثیر الشعر و به پارسی پرسیاوشان و به هندی کالی جهانپ و کرجاور تکوت نامند. (مخزن ص ۲۱۲). لازم به ذکر است که صاحب مخزن و صاحب تحفه شعر الغول را غیر پرسیاوشان می‌دانند. (تحفه ص ۱۶۵، مخزن ص ۵۴۷).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۸۹

پست: سويق الشعير:

اسم عربی آرد جمیع مأكولات است و به عرف اطبا مراد از او بو داده اوست و شرط دانسته‌اند که بعد از بودادن حبوبات یک بار به آب گرم و به یکبار به آب سرد بشویند و آن‌گاه آرد کنند. (تحفه حکیم ص ۱۵۹). به فارسی پست و ملخان و به ترکی قادوت و به هندی ستو نامند. اسم عربی جمیع مأكولات است و به عرف اطبا مراد آرد بود داده آنهاست و لیکن باید که به حد اعتدال بریان نمایند. (مخزن ص ۵۳۲).

پودنه:

عرب پودنه را «حبق» گویند و به لغت سریانی «اونیثادمیا» گویند و کوهی را «فلفلک» گویند و به جای قاف، کاف هم گویند. و محمد زکریا فلفلک را به زنجبیل الکلب» تعریف کرده است و آنچه از انواع «حبق دشتی» باشد او را عرب «فوتنج» گویند و بستانی را «نعنع» گویند. (صیدنه ص ۲۲۳).

پودنه دشتی:

به لغت رومی «نعنع» را «اوداسمون» گویند و به پارسی «پودنه» گویند. (صیدنه ص ۶۹۳).

پیه - شحم

تخم کوک -

خس

تخم کونار -

خشخاش

تخم گزر -

جزر

تخم مرو -

مرو

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۰

تراشه کدوی تر - قرع

ترب خام -

ترب

تربد:

را به لغت رومی «الیتون» گویند و بعضی «الطریون» گویند و «سردیون» هم گویند و به سریانی طربد و طربید گویند و پارسیان تربد گویند و به هندوی تربیح گویند و به لغت سندی طروج گویند و هیأت او آن است که او چوب پاره‌ها باشد مجوف و به لون خاک نام باشد و نیکوترین او تربید سپید است که او را تربید نایژه هم گویند. (صیدنه ص ۱۷۳). بهترین آن چینی سفید مصمغ بود مدور و مجفف و در سودن سفیدتر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای وی صمغ بود. (اختیارات ص ۸۰).

ترب گداخته:

ترب: و عرب ترب را خامه گویند و جمع را «خام» گویند و به لغت رومی «رفنیون» گویند و «رفانی» نیز گویند و هاضم باشد، یعنی چیزی را در معده هضم کند و به هندوی «مولی» گویند و نوعی از او دشتی است و عرب او را «حب الفجل» گویند و روغنی که او را «دهن الفجل» گویند از این ترب که از انواع تره‌ها باشد نیست، بلکه که از ترب دیگر است. (صیدنه ص ۵۱۴). به پارسی ترب خوانند و به شیرازی تربزه و تخم وی اقوی بود. (اختیارات ص ۳۲۲).

ترمس:

را به لغت عرب جرجر مصری گویند و دانه ترمس به شکل مهره‌ها باشد مستدیر و به این معنی مهره گویند و به لغت سریانی ترمسا گویند و ترمیوس نیز گویند و گویند ترمس کوسک مجری را گویند، یعنی باقلی مصری و گفته‌اند ترمس را به لغت رومی تیرمیا گویند. (صیدنه ص ۱۷۴). باقلای مصری خوانند و شامی گویند. بهترین وی سفید و فربه بود. (اختیارات ص ۸۰). به فارسی باقلی مصری نامند و از باقلی کوچکتر و سفید و اندک فرو رفته و مایل به زردی و بری او ریزه‌تر و تلخ‌تر. (تحفه ص ۶۲).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۱

ترنجبین:

عرب او را «ترنجبین» و «طلنجین» گویند و «طلنجین» گویند. او را به طل مانند کرده‌اند یعنی باران نرم و انجبین تعریف و معنی او شیر کرده باشند و اشترخار را در خراسان «تر» گویند و به فرغانه «تربی» و به فارسی «ارود» و به اصفهان «اشترخار» گویند. (صیدنه ص ۱۷۶). بهترین وی تازه و سفید بود. (اختیارات ص ۸۱).

تریاق فاروق:

تریاق را از راه لفظ «تریاق» تفسیر نکرده‌اند، اما اطبا معنی او را از راه تفهیم در روزگار ما آن است که هر دارویی که مضرت زهرها را دفع کند او را به «تریاق» تعریف کنند و شریف‌تر انواع تریاقات «فاروق» است که او را به لغت یونانی «مثرودیطوس» گویند و در ترکیب او اقراض افعی و امثال آن به کار برند و معنی فاروق در این موضع جداکننده میان خون و زهر است و نجات دهنده مرتن را از مضرت زهر.

(صیدنه ص ۱۶۰).

تمر:

حمر و صبا را نیز گویند لطیف‌تر از اجاص بود. اختیارات ص ۸۳. تمر هندی به عربی صبا و حمار و حوش و حومرا و به هندی انبلی نامند و آن ثمر درختی است هندی در غلافی مانند باقلا. (مخزن ص ۲۷۳).

توتیا:

را به لغت هندی و سندی «طو» گویند و یک نوع از او سبز باشد به لون گردن طاوس و به زبان پارسی او را «سنگ مس» گویند و به رومی «دهنج» گویند و نوع دیگر سپید باشد و این را به کرمان نسبت کنند ... و توتیا را «مفولس» گویند و به لغت رومی

«سقمولیفس» توتیاست. (صیدنه ص ۱۸۵). انواع است بهترین آن هندی بود بعد از آن زرد و بعد از آن کرمانی نیک. (اختیارات ص ۸۵). معرب از دوده‌های فارسی و به یونانی ثمقولس نامند و آن معدنی را ناییبی می‌باشد و معدنی سه قسم است یکی سفید پوست شبیه تخم شتر مرغ و بر او چیزی مثل نمک ظاهر و بهترین اقسام و یکی زرد و یکی کبود و شفاف و او غلیظتر از همه است و مشهور به توتیای هندی. (تحفه حکیم ص ۶۵).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۲

جاروس:

نوعی ارزن. (مقدمه الادب ص ۷۷). معرب است از لفظ گاورس و به رومی او را «کنخرس» گویند و به عربیت «دخن» گویند. (صیدنه ص ۱۹۹). جالینوس دخن را قنخیروس گوید در ترجمه ابن البطریق گفته است دخن، جاورس را گویند. (صیدنه ص ۲۹۱). جاورس سه نوع است یک نوع را دخن گویند و به پارسی ارزن و به شیرازی الم و یک نوع را جاورس هندی و آن کاورس است که به شیرازی گال خوانند. (اختیارات ص ۹۱، ۱۶۳).

جاوشیر:

جاوردشیر نوعی است از ادویه نباتی که او را به لغت پارسی گاو شیر گویند و لاور شیر نیز گویند. و او صمغ درخت کوهی است. (صیدنه ص ۱۹۹). به پارسی جواشیر خوانند و کاوشیر نیز گویند و به شیرازی جاجوشی و آن صمغ درختی بود که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند گردتر و کوچک‌تر. (اختیارات ص ۹۱).

جرجیر:

به لغت رومی «ازمون» گویند و به سریانی «کرکیرا» گویند و به پارسی «کیکیز» را گویند و اهل سیستان «ترتیزه» گویند. (صیدنه ص ۲۰۵). بری و بستانی بود. بری را ایهقان گویند و بستانی را کف عایشه گویند و به پارسی کنکیز خوانند و به شیرازی کزک خوانند و بهترین آن بستانی بود. (اختیارات ص ۹۴). به فارسی تره تیزک و به هندی ترما و تخم آن را هالون و عوام هالم و چند سور و چند سر نامند. بری آن را بهقان و بستانی آن را کف عایشه و به فارسی کیکیر و به شیرازی کهرک گویند و بستانی سه قسم می‌باشد. (مخزن ص ۳۰۲).

جزر:

پارسیان «گزر» گویند و به سریانی «اصطفیلن» گویند و «مشا» هم گویند و گویند «اصطفیلنه» نباتی است که به «گزر» ماند و به یونانی «دقفوس» گویند و «دقفیه» نیز گویند و به رومی «دقفین» نیز گویند و «کشور» نیز گویند و نوعی از «دوقس» گویند و گزر دشتی را «حزرات» گویند و به لغت رومی «گزر» و گزر دشتی را «شقال» گویند.
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۳
(صیدنه ص ۲۰۸).

جغرات:

به لغت خراسان اسم ماست است. (تحفه ص ۷۳).

جفت بلوط:

پوست بیرون بلوط است. (اختیارات ص ۹۶). جفت بلوط، پوست بلوط را گویند که در میانه او باشد. (صیدنه ص ۲۱۱).

جلاب:

از جمله اشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و امثال اینها ترتیب می‌دهند و با عرقهای مناسبه می‌آشامند. دستور ساختن آن است که بگیرند نبات سفید و یا شکر سفید مقدار یک من و با سه من گلاب به آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نمایند تا به نصفه رسد. پس یک درهم زعفران به گلاب سوده داخل نمایند و در ظرفی نگاه دارند و عند الحاجة با آب سرد و یا با یکی از عرقهای مناسبه حل کرده تخم فرنجمشک و یا ریحان و یا امثال اینها بر آن پاشیده بنوشند. (مخزن ص ۳۰۹).

جلبان:

لیث گوید جلابان عرب ملک را گویند و یکی را از او «جلبان» گویند و او نوعی است از حبوب. لون او گردفام است، چنانکه لوش. جز آنکه ملک به هیأت بزرگتر بود و طول تیره‌تر باشد و از او نان سازند، چنانکه از سایر انواع حبوب، چون گندم و جو و ارزن و غیر آن و او را آرد ناکرده در دیگ پیراکنند و بپزند چنانکه باقلا را و گویند جلابان، خلر را گویند و به لغت عرب «مج» را دانه‌ای گویند که به هیأت عدس باشد، جز آنکه عدس پهن باشد و مج مدور بود و عرب ماش را «مج» گویند و «خلر» و «زن» نیز گویند. (صیدنه ص ۲۱۳). خلر، جلابان خوانند و خرفی گویند و آن حشیشی است نزدیک به کرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوبنان و ولایت لرستان بسیار خورند و به نان پزند. (اختیارات ص ۱۵۲). خلر را جلابان خوانند و به هندی متر کابلی و آن دانه‌ای است شبیه به کرسنه و پنج قسم می‌باشد. آنچه غلاف آن از باقلا کوچکتر و پوست آن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۴

غلظت و عریض و بسیار سفید و دانه آن به قدر جلابان اسود و به شیرازی مشو و به هندی کهساری و اهل اردستان و کرمان کوبنان کرو خوانند. (مخزن ص ۳۹۹).

جلنار:

به لغت رومی «ثورودس» گویند و «اوتنا» نیز گویند و معنی او به لغت رومی «خیر الازهار» باشد، یعنی نیکوترین شکوفه‌ها و به سریانی «وردادرمانا» گویند و گلنار دشتی را به لغت رومی «فلوسطیون» گویند و در منقول مخلص آورده است که گلنار را به لغت یونانی «کیطینوس» گویند و «رمانا مصریا» گویند، یعنی شهری و «رماناددبرا» گویند مردشتی را به لغت پارسی «گلنار دشتی» گویند. (صیدنه ص ۲۱۱).

به پارسی گلنار گویند و به شیرازی گل صد برگ و آن گل انار تر است که به غیر آن هیچ ثمر نمی‌دهد و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری. (اختیارات ص ۹۶، تحفه ص ۷۳).

جندبیدستر:

خصیه حیوانی است که پاهای او کوتاه است و موی او شبیه موی «دله» است و به لغت رومی، جندبیدستر را «ورخیس» گویند و

«قسطریون» نیز گویند و به سریانی «اشکی گردی» گویند و پارسیان «خزمیان» گویند و فزاری گوید به پارسی او را «خزدو» گفته‌اند. و نیکوترین او آن است که او را از این حیوان در وقت زندگی گرفته باشند و آنکه وقت مردگی گیرند نیک نبود و چنان باید که به هیأت بزرگ نباشد و مغشوش نبود و لون او صافی باشد و بر جرم او موهای خرد باشد و پوست او سخت بود. (صیدنه ص ۲۱۸). قسطوریان و خرمیان گویند و به پارسی قندرس قدی گویند و خایه سگ آبی گویند. (اختیارات ص ۱۰۰).

جنطیانا:

بعضی او را جنطیان گویند و جنطیانا را به لغت رومی قنطیانی و غنطیانی گویند و به لغت هندی فاها گویند و نبات او را برگ در غایت سرخی بود و ساق او میان تهی باشد و جرم او در زیر دست نرم بود و بالای او به اندازه گزی باشد و ستبری او به اندازه انگشت بود و برگهای او از همدیگر دور بود و از میانه نبات او به کرانه بیرون آمده باشد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۵

و او را قمع‌ها بود و میوه او در تک قمع‌ها پنهان باشد و بیخ او دراز بود. و ابن ماسویه گوید جنطیانا دو نوع است، نوعی از او رومی است و این نوع به هیأت مدور است و نوع دیگر پارسی است و این نوع دراز باشد و از این دو نوع رومی نیکوتر است. (الصیدنه ص ۱۸۹). دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع طرمقانی. (اختیارات ص ۹۹).

جو:

نوعی از وی بی‌پوست بود و آن را سلت خوانند. به پارسی جو برهنه گویند. (اختیارات بدیعی ص ۲۵۳). به فارسی جو و به هندی سج گویند. (مخزن الادویه ص ۵۴۸). شعر را به لغت سریانی صعاری گویند و به لغت رومی فرثاون گویند و به پارسی و هندی جو گویند. (صیدنه ص ۴۲۱).

جوز:

خسف خوانند و به پارسی گردکان گویند. (اختیارات ص ۱۰۱).

جوزبوا:

جوزبویا: جوز الطیب خوانند. بهترین وی سرخ و فربه بود. (اختیارات ص ۱۰۲). بهترین وی سرخ و فربه بود. (اختیارات ص ۱۰۲). به فارسی جوزبویا گویند. ثمر درختی است هندی. به قدر تخم مرغ. (تحفه ص ۷۶).

جوز سرو:

بهترین وی تازه بود و به شیرازی کوز کلاغ خوانند. (اختیارات ص ۱۰۳). ماهیت آن بار درخت سرو است و خشبی محض. (مخزن ص ۳۲۳).

چغندر (چکندر):

عرب چغندر را سلق گویند و به لغت رومی او را «سیفقلون» گویند و بعضی گفته‌اند به رومی «ایروقولیون» گویند و «طولون» گویند و به سریانی «سلقا» و «شلوقا» نیز گویند و «شیلوم» نیز گویند و به پارسی «چغندر» و چغندر دو نوع است یک نوع از غایت سبزی در چشم سیاه نماید و این نوع قابض بود و نوع دیگر سبز باشد بی‌لون سیاه و این نوع مسهل است. (صیدنه ص ۳۹۰، ۸۸۸).
دو نوع است یک نوع به پارسی هم سلق خوانند و مشهور بود و آن را سلق اسود خوانند و یک نوع دیگر به

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۶

پارسی چغندر خوانند. بهترین آن شیرین بود. (اختیارات ص ۲۲۸).

حب الافویه:

حب الافویه الکثیر الصبر، جهت مره سودا و صفرا و بلغم متولده در معده و غثی که از او عارض شود. دارچینی، قصب الذزیره، حب بلسان، فقاح الاذخر، سلیخه، قرفه از هریک ده اوقیه، نیم کوب ساخته، بیست و دو رطل آب باران در آن ریخته بپزند تا نصف باقی بماند، بعد از آن صبر سقوطی را یک رطل بگیرند و به این آب بشویند و صاف کنند دو مرتبه یا سه مرتبه بشویند تا باقی نماند مگر ثقلی از صبر که احتیاج به او نباشد، پس در آفتاب خشک کرده هریک از زعفران و مصطکی و مرصاف یک و قیه در او ریخته مثل نخود حب‌ها سازند، بعد از آنکه به آب خمیر کرده باشند، قدر شربت ۳ درم به آب گرم. (تحفه ص ۳۲۲).

حب الآس:

به پارسی تخم مورد گویند. بهترین آن بستانی بود. (اختیارات ص ۱۱۰).

آس فارسی اسامی سریانی است و ریحان نیز نامند و نیز به سریانی کرلنفسا، یعنی حصومت‌کننده با تن خود و به یونانی آس بستانی را ایارس و قیطس و به رومی مرسنین و به حبشی ازورا و به هندی ادھیره گویند و حب الآس را به کام و قطوس و عماد و بنگ آس را منطرو گویند. قیطس نیربنگ آس است. (مخزن ص ۸۷) (و نیز نگاه کنید به مورد).

حب البلسان:

تخم بلسان مصری بود و آن به غیر از مصر هیچ جای دیگری نروید و صاحب منهاج سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است. (اختیارات ص ۱۰۷).

حب الذهب:

این موسوم به حب الصبر است از ترکیب رئیس الفضلاست، حسین بن عبد الله بن سینا جهت حفظ صحت و تنقیه اخلاط ثلاثه از سر و بدن و تنقیح سده و عسر النفس و درد پهلو و پشت پا و تندی باصره و هضم طعام و ادرار و رفع بخارها و بالجمله ... و مغنی از جمیع ادویه و قدر شربش تا دو رطل، صبر بیست رطل، هلیج

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۷

کابلی ده درم، گل سرخ پنج درم، سقمونیا، زعفران، مصطکی، کتیرای سفید از هریک سه درم، عنبر ورق طلا از هریک چهار قیراط، مرجان، یاقوت سرخ، مروارید از هریک سه قیراط و مؤلف تذکره جهت بلغمین و اصحاب ایارج، عود سنبل الطیب، اسارون از هریک چهار درم زیاد نموده جهت مفاصل و عرق النساء و امثال آنها، غاریقون، اشق، تربد، انزروت، عاقرقرا، سورنجان از هریک سه درم و جهت صفرا به اصل نسخه، هلیج زرد، بنفسنج (بنفشه) از هریک پنج درم، و جهت بخار مرزنجوش و گشنیز

از هر یک پنج درم و جهت ضعف جگر، طباشیر بدل مرزنجوش و گشنیز و جهت سودا با اصل نسخه لاجورد یا جرارمنی نیم درم گرم کرده، ادویه را کوفته و با گلاب و عرق بید و کرفس و رازیانج حب سازند و قوتش تا دو سال باقی است. (تحفه ص ۳۲۰).

حب الرشاد:

حرف است: بهترین وی بابلی بود. (اختیارات ص ۱۱۱). تخم نوعی از جرجیر است که حرف نبطی نامند. (تحفه ص ۸۱).

حب السعال:

از صاحب تذکره است و مجرب دانسته‌اند که در دهن نگه دارند. تخم کدو، تخم خربزه، تخم خیارین، تخم خشخاش، از هر یک یک جزو، نشا، صمغ عربی، کتیرا، رب سوس، زعفران، تخم خرفه، بادام شیرین، بادام تلخ، فستق، صنوبر، انیسون، بزر کتان، هر یک نصف جزو حب بسازند. پس اگر در سینه و شش قروحی باشد باید اضافه کنند، تربد چهار جزو، حلبه سه جزو، زوفا دو جزو و نیم، پرسیاوشان دو جزو و اگر با او تبی باشد، پس گل ارمنی و گل مختوم از هر یک سه جزو همه را با مثل وزن ادویه، شکر به لعاب تخم مرو و برزقوننا و ریحان و روغن بنفشه حب‌ها سازند و اگر به عصاره کرنب معجون بسازند در تلین طبع و صاف کردن آواز ابلاغ خواهد بود. (تحفه ص ۳۲۱).

حب الصنوبر کبار:

جلغوزه است و آن درخت کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان برخیزد و درخت وی را سوسن خوانند. (اختیارات ص ۱۰۹). صاحب مخزن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۸

الادویه تحت عنوان صنوبر بحث مبسوطی درباره انواع آن کرده و انثی آن را دو نوع می‌کند یکی کبیر که جلغوزه ثمر آن است و دیگری صغیر که آن را تنوب نامند (صاحب اختیارات آن را تخم کاج، نامند) و ثمر آن را قضم قریش و عامه اهل شیراز آن را فستق نامند اما ثمری که معروف است جلغوزه است که در حقیقت از اقسام بادام بود. (مخزن ص ۵۷۲). صاحب تحفه پس از بحثی درباره انواع صنوبر جلغوزه را حب انبه می‌داند که صاحب مخزن الادویه آن را سهو و اشتباه دانسته است. (تحفه ص ۱۷۳).

حب القرع:

کیل دارو، فلفل ابیض، برنج کابلی مقشر، قنبیل، ملح هندی، ترمس، شیخ، تربد، قسط مرصاف هفت درم، شربش پنج درم، به آب راسن تر. (تحفه ص ۳۲۲).

حب القلت:

نامش هندی بود. (اختیارات ص ۱۰۹).

حب النيل:

قرطم هندی بود. (اختیارات ص ۱۰۵). حب النيل به کسر نون فارسی تخم نیلوفر پیچ و به هندی مرچائی و زیرکی و به بنگالی چهار

مرچه و نوع دیگر آن را اپراچنا نامند. (مخزن ص ۳۳۴). به فارسی تخم نیلوفر گویند و آن دانه گیاهی است شبیه به لبلاب و بر مجاور خود می‌پیچد، گلش کیبود و به شکل لبلاب و از آفتاب به هم می‌آید و در غلاف هر گلی سه دانه مثلث می‌باشد. (تحفه ص ۷۹).

حب ایارج:

منسوب به ابن ماسویه. نافع است جهت امراض دماغی خصوصا بلغمی و تنقیه دماغ کند و تندی باصره بیفزاید، ایارج فیکرا شش درم، هلیج زرد پنج درم، تربد چهار درم، انیسون، ملح هندی از هریک دو و نیم غاریقون دو درم، شحم حنظل یک درم و در صفراوتین سقمونیا به قدر حاجت اضافه نمایند و قوتش تا دو سال باقی است و شربش تا یک رطل. (تحفه ص ۳۲۱).

حب سکینج:

نباتی است که به لغت رومی او را «افطریون» گویند، یعنی دارویی که

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۲۹۹

طعام را هضم کند. (صیدنه ص ۳۸۱). صمغ نباتی است که به شکل مانند قثا بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بیرون وی به سفیدی زند و اندرون به سرخی و تیزی بوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود. (اختیارات ص ۲۲۷).

حب شبیار:

در تحفه دو نوع حب الشبیار نام برده گوید: حب الشبیار: این حب را شب یار از این جهت نامند که وقت استعمالش شب است، جهت تنقیه سرد دل از سودایی که متولد از بلغم باشد، تربد، افتمون، غاریقون، اسطوخودوس، هلیج کابلی از هریک یک جزو، فیکرا یک جزو و نیم، عود هندی نیم جزو، شربت از یک مثقال تا.

دوم حب الشبیار نوع دیگر جهت تنقیه دماغ و دل از سودایی که از نفس سودا به هم رسیده باشد هلیله کابلی، افتمون از هریک یک جزو، فیکرا یک جزو و نیم، اسطوخودوس یک جزو، شحم حنظل یک جزو، خربق اسود ربع جزو، مصطکی، عود، بسفایج از هریک نیم جزو، حجر ارمنی مغسول ثلث جزو، به آب سیب شیرین حب‌ها سازند، شربش از یک درم تا یک رطل. (تحفه ص ۳۲۱).

حب شیطره:

جهت درد مفاصل و عصب و فالج و لقوه و احتباس طمث تربد ده درم، صبر بیست درم، زنجبیل، خردل ایض از هریک دو درم، فلفل، دارفلفل، عاقرقرا از هر کدام یک درم، شیطره هندی، ملح هندی، وج از هریک دو درم، فایند چهار درم به آب کلم حب‌ها سازند، شربش دو و نیم تا سه درم به آب گرم. (تحفه ص ۳۲۲).

حب قوقایا:

در تحفه دو روش گفته شده، یکی جهت تنقیه دماغ و امراض بارده آن بغایت مجرب است و قوقا به لغت یونانی به معنی حاق وسط رأس است. چون این حب جذب این مواد از آنجا بروز می‌کند، لهذا مسما به این اسم شده، صبر، افسنتین، مصطکی، غاریقون، بالسویه از هریک یک جزو، شحم حنظل، سقمونیا از هریک نیم جزو. حب دیگر مستعمل ابوی. ایارج فیکرا، شحم حنظل، سقمونیا،

هلبله زرد، اسطوخودوس، تربد سفید، حب ساخته یک مثقال و نیم تناول نمایند. (تحفه ص ۳۲۱).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۰

حب مقل:

از مجربات والد مرحوم حقیر جهت صاحب بواسیر که از اعتقال طبیعت آزار داشته باشد مجرب است. آمله مقشر، پوست هلبله زرد، هلبله سیاه، پوست هلبله کابلی پوست بلبله، تخم گندنا از هر کدام پنج جزو، مقل، ازرق چهار جزو، مقل را نیم کوب کرده در آب گندناى ناشسته بخیسانند و روز دیگر در هاون بکوبند که به طریق مرهم شود و ادویه را بسرشند و حبی به مقدار نخودی بسازند و هر روز در خلأ معده نه عدد تا پانزده عدد فرو برند و از چیزهای سوداوی اجتناب نمایند. (تحفه ص ۳۲۲).

حب متن:

جهت فالج و رعشه و امراض بلغمی بغایت نافع است. ایارج فیکرا ده رطل، شحم حنظل، قنطوریون رقیق، عصاره قثاء الحمار، فریون، جندبیدستر، فلفل، حلتیت سکینج، جاوشیر، شیطرج، خردل از هر یک یک رطل، صموغ را در آب سداب حل کرده حبها سازند، و دو رطل و نیم شربت است. (تحفه ص ۳۲۱).

حرمل:

را به لغت سریانی «زرع بشاشا» گویند و به پارسی «سپند» گویند و به لغت سجزی «اسپر تهلك» گویند و به هندوی «دوبو» گویند و به سریانی «بشاشا» گویند و به لغت یونانی «مولو» گویند و بعضی گفته‌اند «حرمل» «بخور مریم» را گویند و این درست نشده است و منبت او در سواحل دریاها بود و در ایام بهار روید و نبات او به «افستین» ماند و حرمل دو نوع است یک نوع را برگ به برگ «بید» ماند و گل او به گل یاسمین ماند و پارسیان او را سپید گل گویند. (صیدنه ص ۲۲۵). ابن سمجون گوید دو نوع است سرخ و سفید. نوع سفید را حرمل عربی خوانند و به یونانی مولی و به پارسی صندل. ورق او مانند ورق بید بود کوچکتر و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی بود و به سریانی بشیاشا خوانند و نوع سرخ را حرمل عامی گویند و هزار اسفند نیز گویند و مؤلف گوید آن نوعی از سداب کوهی بود. (اختیارات ص ۱۲۰).

حضض:

از بول شتر سازند و این لغت رومی است و به سریانی «مرارات فیلا» گویند و به پارسی «پیل زهره» گویند و این تعریف که کرده شد تعریف «حضض هندی» بود و به

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۱

پارسی «هدل» گویند و به سجزی «بت» گویند و «رسالجن» هم گویند و جالینوس او را به «فیل زهرج» تعریف کرده است. و گفته‌اند حضض سه نوع است و نیکوتر از جمله انواع او «حضض» ازرق است که بوی او خوش باشد. (صیدنه ص ۲۳۳). به شیرازی هلال بود و آن انواع بود مکی و هندی و مشهدی و بهترین آن جهت ورمها مکی بود و جهت موی هندی. (اختیارات ص ۱۲۵). دو نوع است مکی و هندی، مکی را به یونانی لوفیون گویند و آنچه مشهور است عصاره برگ تخم گیاهی است خاردار قریب به سه ذرع و برگ آن شبیه به شمشاد و ثمر آن شبیه به فلفل سیاه و املس و طعم آن تلخ.

حضض را به هندی رسوت گویند. صاحب دستور الاطبا نوشته بهترین آن است که در نکرکوت و نواحی لاهور از شیر هلیله تازه

سازند، حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه می‌نویسد عصاره دار هلد است. (مخزن ص ۳۵۸).

حلبه:

فریقه خوانند و به پارسی شملیز گویند. (اختیارات بدیعی ص ۱۲۵). نوعی است از حبوب و جمع او «حلب» باشد و بعضی پارسیان او را «شبلید» گویند. (صیدنه ص ۲۳۸). در گیلان خلبه نجای و به اصفهان شنبلیله و در شیراز شملیز و به هندی میتهی نامند. (مخزن ص ۳۵۹).

حلتیت:

صمغ محروث است و محروث را انجدان گویند و نافه و حلتیت به فارسی انگزد خوانند و به هندی هینک و به شیرازی انگشت گنده و آن دو نوع است متن و طیب. متن مسخن تر بود و بهترین آن. (اختیارات ص ۱۲۹). و (نیز نگاه کنید به انجدان).

حماض:

نوعی است از انواع تره‌های دشتی و او در ایام بهار روید و میوه او سرخ بود و منبت او بیشتر در وادی‌ها بود و در طعم او اندکی ترشی باشد و در بعضی مواضع او را در بستان‌ها تربیت کنند و بعضی او را «کربل» گویند و به لغت پارسی او را «سرخ‌پای» گویند و آنچه از او دشتی بود عرب او را «سلق‌بری» گویند و بعضی چکندر دشتی. و حماض دو نوع است یک نوع شیرین است و به طعم مقداری تلخ بود و شکوفه این نوع یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۲

سرخ باشد. (صیدنه ص ۲۴۰). ترشک خوانند بری بود و بستانی و نه‌ری و نه‌ری را کسولایاتون خوانند و حماض الماء نیز گویند و بری را سلق بری خوانند و حماض البقر گویند و آن بیشتر جبلی بود، اما در خاک ریز و زمین سست بود و آن را به یونانی طوطاق اقریون گویند و به شیرازی ترشک خوانند و بیخ آن را حلیمو گویند. (اختیارات ص ۱۲۷).

حمص:

سلمه از فراه روایت کند که بر وزن فعل اسم نیامده است مگر اسمی چند معدود چون «قنف» و «قلف» و «جنب» و «حلف» و ابو عمر از مبرد حلق روایت کرده است و «قلف» آن گل را گویند که از او بر زمین فرو شده باشد و در دمشق او را حلف گویند. به لغت سریانی او را حمصا گویند و به رومی «ارفینطوس» گویند و «اربنستوس» نیز گویند و به پارسی «نخود» گویند و به لغت هندی «جنه» گویند و نخود دشتی به لغت رومی «رینسوس» و «اغروس» گویند و به سریانی «حمصادیرا» گویند. دشتی دو نوع است: یک نوع از او سپید باشد و نوع دیگر سیاه. (صیدنه ص ۲۳۹).

حنظل:

را علقم خوانند و تخم وی هبید خوانند به عربی کبست و به شیرازی کوست خوانند و به کرمانی خرزهره و لفظی دیگر خربزه روباه گویند و نر و ماده بود. ماده سفید بود. شحم آن شربت‌نی نیم درم با عسل و با ادویه دانگ و نیم بود. (اختیارات ص ۱۳۰)

خبازی:

نوعی است از انواع تره‌ها و برگ‌ها و مستدیر باشد و بعضی او را خباز گویند و ابو ریحان گوید خبازی ملوکیه را گویند و او نوعی است از انواع خیری و خبازی دو نوع است: دشتی و بستانی. دشتی را خبازی گویند و بستانی را ملوخیا گویند. ابو ریحان گوید نوعی از او درخت ملوخیا گویند و به تازی چون از او عبارت کنند شجره ملوخیه گویند. (صیدنه ص ۲۵۴). به پارسی خرو خوانند و به شیرازی نان کلاخ و آن نوعی از ملوکیه است و گویند و ملوخیا بستانی است و ملوکیه بری و گویند نوعی از ملوخیا را بقله الیهودیه خوانند و ملوکیه گویند و آن خطمی بود. (اختیارات ص ۱۳۷). به فارسی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۳

نان کلاخ و پنیرک و خيرو و به ترکی ایم کماجی و در مازندران گیاه آن را انجیلک و به شیرازی خطمی کوچک نامند. (مخزن ص ۳۷۵) و (نیز نگاه کنید به خطمی).

خبث الحديد مدبر:

اسقورون است و به پارسی ریم آهن گویند و به شیرازی رمه آهن و قوی‌تر از همه خبث‌ها بود و آن را فنجنوش خوانند و بهترین وی از فولاد املس بود و پاره‌های کوچک تنک بود که بر وی خشونت نبود. (اختیارات ص ۱۳۸). خبث الحديد به فارسی نوش و ریم آهن و به شیرازی رمه و به هندی لوهه کاکوهه، یعنی فضله آهن و مدبر آن را کیت به کسر کاف و سکون یا نامند. (مخزن ص ۳۷۸).

خبث الفضة:

را به زبان رومی «کناریون» گویند و به سریانی «خرایادسیما» گویند و به عربیت «قلمیا» و به پارسی وقت «کیئه» گویند و «خبث الذهب» را «قلمیا صفرا» گویند و به پارسی «پخته زر» گویند و به لغت سندی «سورن بطی» گویند. (صیدنه ص ۲۵۵). ثغل نقره بهترین آن بود که سبز رنگ و تنک بود. (اختیارات ص ۱۳۸).

خربق:

دو نوع است: یکی از او سیاه است و منبت این نوع در بلاد روم است و نبات او را شاخه‌ها بسیار باشد به مقدار انگشت در ستبری و بر جرم او گره‌ها و مفاصل بود و لون او سیاه باشد که به سرخی زند و نوعی دیگر را در معدن و در زمین ختلان و بعضی از بلاد ماوراء النهر است. و خربق را به لغت رومی «البورون» گویند و او را باسیوس گوید نام او به لغت رومی «البورس» است و به سریانی «فیقوشا» گویند. (صیدنه ص ۲۶۰).

صاحب اختیارات در دو عنوان خربق ایض و خربق اسود آورده و گویند خربق ایض بیخی است که پوست وی مستعمل است و به بیخ کبر ماند و گیاهش به لسان الحمل ماند.

خربق اسود حراقت وی زیادت از حراقت ایض بود و ورق وی به ورق چنار ماند.

(اختیارات ص ۱۴۲).

خرفه:

او را باسیوس گوید: خرفه را که به لغت تازی به بقله الاحمقا تعریف کنند

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۴

«اندرحنا» گویند و به لغت رومی «اموسطا» و «انبسطا» خوانند. (صیدنه ص ۱۳۷).

بقلة الحمقا لغت عربی است و نیز به عربی فرسخ و رمله و حسیب و بقلة اللینه و بقله مبارکه و بقله فاطمه و بقلة الزهرا و به فارسی خرفه و تورک و به عبرانی ارغیلم و به فرنگی برغالی سالی و به هندی خلفه و قسمت کوچک آن را الونیا نامند. مخزن ص ۲۳۰. در گیلان خلبه بخای و به اصفهان شنبلیله و در شیراز شملیز و به هندی میته نامند. (مخزن الادویه ص ۳۵۹). دوالی خوانند و داء المشک نیز و آن بر درخت صنوبر رجوز و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین وی سفید خوشبوی بود. (اختیارات ص ۳۲). به یونانی ابرویون و به عربی شیبیه العجوز و مسک القروود و به فارسی دواله و دوالک و دوالی و به هندی چهرینه و چریره و اکسیر و سیخ نامند. (مخزن الادویه ص ۱۳۷). و فزازی گوید «خرفه» را به لغت هندی «لونیه» گویند و لونک گویند و بعضی از پارسیان «فرینه» و به زبان تازی «فرسخ» و «رمله» گویند و بعضی «فرین» و اهل جرجان «پر پهن» گویند و عامه و جهال صیادنه او را «فرفیر» گویند و نون را به راء مبدل کنند و «فرفیر» عرب «بنفشه» را گویند و لون ارجوان را نیز فرفیری گویند و به سجزی «خرفه» را «وشفنک» گویند و به لغت بستی «کلنگک» گویند ... نبات او دو نوع است بستانی و بیابانی. (صیدنه ص ۱۳۷). بقله مبارکه گویند و به پارسی تورک گویند بهترین وی تازه بود. (اختیارات ص ۷۰).

خروع:

را به لغت رومی «قروتن» گویند و جالینوس گوید او را «قیقاس» گویند و پارسیان بیدانجیر گویند و به هندوی «ابریده» گویند و چوب درخت بیدانجیر سست باشد و او را به سبب سستی خروع گفته‌اند و عرب «سمسم هندی» گویند. (صیدنه ص ۲۶۵). به پارسی آن را بیدانجیر گویند و به شیرازی کنتور و کرچک، بهترین وی بحری بود. (اختیارات ص ۱۴۰). خروع به فارسی بیدانجیر و به شیرازی کنتور و به ترکی کرچک و به هندی ارنید نامند و آن دو نوع می‌باشد سفید و سرخ مایل به بنفش و دومی قویتر از اول بود. (مخزن ص ۳۸۶).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۵

خس:

نوعی است از انواع تره‌ها و به لغت سریانی او را «خسا» گویند و «خس دشتی» را به لغت عرب «حواء» گویند و به پارسی «خس» را «کوک» گویند و آن کوک که در متعارف او را بخورند به لغت رومی او را «لتوز» گویند و به سجزی «کیوک» گویند و به زبان رازی «کاهو» گویند و به لغت لاتینی «لطوقا» گویند و «کوک» دشتی را «قفلی لورا» گویند. (صیدنه ص ۲۶۷). خس به پارسی کاهو گویند. بری و بستانی بود و بهترین وی بستانی تازه پهن ورق بود. (اختیارات بدیعی ص ۱۴۴، ۳۸۲؛ مخزن الادویه ص ۳۸۸).

خشخاش:

به لغت یونانی «میکانس» گویند و «ثورس» نیز گویند و «خشخاش دشتی» را «قول برس» گویند و معنی او به تازی کثیر الورد گویند، یعنی بسیار عدد و «خشخاش» را به لغت سریانی «میقونی» گویند و «رمانا دشعلا» نیز گویند و معنی او به لغت تازی «رمان السعال» باشد و به لغت عرب خشخاش را «رمان القحاب» گویند و قحاب یعنی سرفه و این نام خشخاش مناسبت بیش دارد، زیرا که در او خاصیت است که سرفه را سود دارد و خشخاش دو نوع است سیاه و سفید و جالینوس گوید خشخاش سیاه را انواع بسیار است.

(صیدنه ص ۲۶۹).

خطمی:

نباتی است که از او دست شوی سازند چون اشنان و به لغت رومی «لا-ثوس» گویند و «انوکساز» نیز گویند و به سریانی «حلمثا» گویند و به پارسی «خیری» و «خیرو» گویند و جالینوس او را «ابسقوس» گوید و «الثایا» «خیری دشتی» را گویند که برگ او خرد باشد و طایفه‌ای او را «خبازی» گویند و برگ او مستدیر باشد و ساق او تا یک گز ببالد و لعاب او لزج باشد و شکوفه او سرخ بود به شبه گل سرخ و گویند خطمی نوعی است از خبازی دشتی. (صیدنه ص ۲۷۵-۲۷۴). بهترین وی سبز کوهی است که گل وی سفید بود و آنچه بستانی بود بور الزوانی خوانند و بری را شحم المرح گویند و به یونانی «اکیاوکل» به معنی کثیرا لا منفعت خوانند. (اختیارات ص ۱۴۸). خطمی معروف است و سفید و سرخ و الوان مختلفه می‌باشد و آنچه بی گل باشد خطمی بری و خطمی نر یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۶ نامند. جالینوس سرد و تر دانسته (تحفه ص ۱۰۵). (و نیز نگاه کنید به خبازی).

خندیقون:

به پارسی او را «کنندآب» گویند که به «دوشاب» ماند و از او چیزی منجمد نباشد و به پارسی او را «کننداب» گویند و «کندویز» شراب را گویند که او را از ادویه خوشبوی کرده. (صیدنه ص ۲۷۹). شرابی است که از عسل و شراب کهن یا مثلث سازند با ادویه‌ها. (اختیارات ص ۱۵۵). خندیقون را خندریقون نیز نامند و شرابی است که از خمر و ادویه‌های مختلف ترتیب دهند و از تراکیب اطبای فرس است و معنی آن شراب بری است. (مخزن ص ۴۰۴).

خیار بادرنگ:

خیار به لغت رومی «تیطرا انکورن» و «قیطرافاقوس» نیز گویند و در لغت پارسی «بادرننگ» را «ترنج» گویند و آنچه عرب او را «قثد» گویند به او مشابهت دارد. و به حجاز «بادرننگ» را «اقتدوا» گویند و به ماوراء النهر «افیدا» گویند و به عراق «خیار» گویند و به خراسان «بادرننگ» گویند و خواجه امام حافظ الدین مغربی گوید که «بادرننگ» را به لغت رومی «تیطرا انکورن» گویند و «خیار» را «کیطرو فاکوس» گویند. معنی او به لفظ تازی «اصفر اللون» گفتند، یعنی زرد رنگ. (صیدنه ص ۲۸۰). قثد خوانند و به شیرازی خیار بالننگ گویند و به پارسی بادرنگ خوانند. (اختیارات ص ۱۵۶).

خیار شنبر:

او را طایفه‌ای خیار صنبر گویند و به لغت هندوی «کینال» گویند و به لغت رومی «اغیلو کالامر» گویند و به لغت سنجری «نی هندو» گویند و فلوس «خیار شنبر» را به لغت هندوی «کد» گویند. رازی گوید خیار شنبر که او را در ادویه به کار برند بعضی از او دانه باشد و بعضی از او فلوس باشد و بعضی چوب باشد به شبه نی و این جمله با همدیگر آمیخته بود و از مغز او نیکو آن بود که براق باشد در نظر و خرد بود به هیأت و لعاب او سیاه باشد و در قصب «خیار شنبر» باشد و خیار شنبر دو نوع است یک نوع را در معدن و در زمین کابل است و دیگر را منبت در زمین بصره است. (صیدنه ص ۲۸۰). خیار چنبر اسم فارسی خیار شنبر است. (تحفه ص ۱۱۲). معرب از خیار چنبر فارسی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۷

است و به هندی التاس و کرماله و کرواله و سیال لاتهی نامند و آن ثمر درختی است تا به قدر درخت گردکان چوب آن خالدار و گل آن شبیه به گل یاسمن و ثمر آن دراز تا به قدر ذرعی و باریک به ستبری ابهامی و در حرف ان پرده‌های خشبی و بر آن رطوبت سیاه چسبیده که آن را عسل خیار شنبز نامند و پرده‌ها را فلوس آن و در هر پرده تخمی اندک پهن صنوبری شکل سفید مایل به زردی و مستعمل عسل آن است. (مخزن ص ۴۰۷).

خیری:

معرب هیری است و بعضی او را شب بوی گویند. بدان سبب که بوی او در شب باقوت باشد و به مشام زودتر رسد و اهل عراق انواع او را منثور گویند. (صیدنه ص ۲۸۳). انواع است یک نوع خیری سیاه است و آن را خیری خطایی گویند و یک نوع بنفش است و آن را خیری میروینی گویند و هفت رنگ گویند یک نوع سفید. و یک نوع سرخ و آن بری بود و آن خزامی بود و یک نوع زرد بود و بهترین آن زرد بود که به پارسی خیری گویند و در بغداد و موصل آن را عصیفره خوانند. (اختیارات ص ۱۵۸).

دارشیشان:

درختی است که ساق او ستبر باشد و خارهای بسیار دارد و او را در انواع عطر نباتی که او را «افاویه» گویند بر کار برند. و اجزای او مختلف الطعم باشد، یعنی هر جزوی را از آن طعم دیگر باشد و از دانه او نیکوتر آن بود که بر جرم گران باشد و چون پوست از وی باز گیرند لون او به سرخی زند و آنچه از او به رنگ بنفسی باشد و درشت بود و بوی او خوش باشد و در طعم او اندکی تلخی باشد همه نیک باشد و یک نوع از دانه او آن است که لون او سپید باشد و بوی ندارد و این نوع نیک باشد و جالینوس این انواع را «اسفالاتوس» گویند. (صیدنه ص ۲۸۷). قندول خوانند و به زبان بربری آزوری و به لفظی دیگر اشتلابوس و آن درختی ستبر خارناک است. (اختیارات ص ۱۶۰).

دارفلل:

به لغت هندی «پیلی» گویند. جالینوس گوید دارفلل نیکو آن بود که معمول نبود، یعنی از او انتفاع نگرفته باشد و قوت او از او به واسطه آب بیرون نکرده باشند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۸

(صیدنه ص ۲۸۵). جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر از درخت فلفل است و به تحقیق بهترین وی آن است که ستبر بود و به طعم مانند فلفل بود.

(اختیارات ص ۱۶۰). به فارسی فلفل دراز و به هندی پیل و پیلی نامند و آن ثمر نباتی است پیازه‌دار و برگ آن شبیه به برگ تانبول و از آن اندک کوچکتز و با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه به شاه‌توت و سیاه‌رنگ و کوچکتز از آن. (مخزن ص ۴۱۲). (و نیز نگاه کنید به فلفل).

دراج:

گوشت وی معتدل‌تر از گوشت تذرو و فاخته بود. و دراج را به شیرازی کبک کر خوانند و ابن مؤلف گوید دراج هندی را مرغ مقتول خوانند. (اختیارات ص ۱۶۳).

درونج:

را هیأت آن است که چوب پاره‌های کژ باشد، بعضی از شاخ درخت و بعضی بیخ او به هم آمیخته باشد و او دو نوع است یک نوع از او رومی است و درخت او به اندازه قد نبات باقلا- است و لون او به زردی مایل بود و چنان نماید که گویی چوب او را خارها باشد و نوع دیگر از او درونج سمرقندی است و از بلاد ماوراء النهر است و لون «درونج سمرقندی» سرخ باشد و درخت او از درخت «درونج رومی» بزرگتر باشد و به لغت پارسی او را «درونک» گویند. (صیدنه ص ۲۹۳). صاحب منهج گوید دو نوع است فارسی و رومی و بهترین وی رومی بود و آن را درونج عقربی خوانند از بهر آنکه به شکل عقرب بود. (اختیارات ص ۱۶۴).

دلفی:

حبی است و آن دو نوع است بری و نهری و هر دو نوع را سم الحمار خوانند و به پارسی خرزهره و به شیرازی خزهره و بهترین وی سبز رنگ و ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود به رنگ و ثمر وی صلب بود. (اختیارات ص ۱۶۶). دلفی به فارسی خرزهره گویند و به یونانی شیریون و به سریانی رودیون و به عربی جبن گویند. نباتی است به قدر دو ذرع و زیاده از آن. (تحفه ص ۱۱۷).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۰۹

دم الاخوین:

را پیلوران در بعضی مواضع «قاطر» گویند و به سریانی «وردادمتیادی» گویند و به پارسی خون سیاوشان گویند و به لغت تازی «عندم» گویند و «شیان» گویند.

«دم الاخوین» را «وارون» هم گویند و هندوان «پاندروت» گویند و «رت» گویند به لغت هندوی خون را و در بعضی مواضع خون را «لوهو» گویند و پارسیان خون سیاوشان گویند و «دم الاخوین» و «صبر» و مرین جمله از «اسقوطرا» به اطراف برند که معدن او سقوطر است. (صیدنه ص ۲۹۷). شیاب خوانند و ایدع و دم التین و دم الثعبان و به پارسی خون سیاوشان و به عربی فاطر الدم خوانند و مؤلف گوید سه نوع است چکیده و خشبی و ترابی و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعاً در وی موم نبود. (اختیارات ص ۱۶۹).

دوقو:

تخم گزر دشتی باشد و به تخم کرفس ماند و گویند به تخم نانخواه ماند. از تخم «نانخواه» خردتر باشد و در طعم او تیزی و تلخی به هم آمیخته باشد و جالینوس گوید او را «قوقولوس» گویند و در موضعی «دوتوس» گفته‌اند و مصنف کتاب کافی گوید اهل ری او را «نهمنک» گویند. (صیدنه ص ۲۹۸). تخم جزربری است و بیخ آن شقاقل است و گیاه وی را خرس گیاه خوانند و خرس بغایت وی را دوست دارد و گویند دوقو تخم کرفس بری است و خلاف است و به یونانی دوقس خوانند و دوقس نوعی از آن است و به شیرازی بدران گویند. (اختیارات ص ۱۷۳).

رازیانج:

او را به لغت رومی «مالثرون» گویند و «انانوس» نیز گویند و به یونانی «فیاوفرنوس» گویند و به لاتین «فنیکی» گویند و به پارسی

رازیانه گویند و به لغت سیستان «بادتخم» گویند و به هندوی «سوب» و «سوی» گویند و به سریانی «زرع سامرا» گویند. (صیدنه ص ۳۱۴). بری بود و بستانی بود. بستانی را مارثون خوانند و بری را قوماثون بهترین آن بستانی بود. (اختیارات ص ۱۸۴). معرب رازیانه فارسی است و نیز به فارسی بادیان و به رومی شمار و به هندی سونف و دالان بزرگ نامند. (مخزن ص ۴۴۱، صیدنه ص ۸۶۲).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۰

راسن:

به لغت رومی «راسن» را «قیعالا» گویند و به سریانی «ریسنا» گویند و بیخ راسن بزرگ باشد و لون او سیاه باشد و بوی او خوش بود و به تازی «عکرش» گویند و «عکرش» نوعی است از «شوره» که به نبات «ثیل» ماند و تفاوت میان او و نبات «ثیل» آن است که نبات «ثیل» باریکتر باشد و ساقه‌های او بزرگتر بود از شاخ نبات ثیل و به لغت سجزی او را «نیو» گویند و جالینوس گوید او را هیلانیون گویند و محمد زکریا «الانیون» گوید. (صیدنه ص ۳۱۵). وی را زنجبیل شامی خوانند و به لغت اهل اندلس جناح خوانند و کلموخ نیز گویند و آن دو نوع است یک نوع بستانی بود و آن فیلجوش است و یک نوع دیگر جلی بود و آن را به ترکی اندر خوانند. (اختیارات ص ۱۸۴).

رخبین:

لغت سریانی و به فارسی لور گویند و آن غیر مصل است و از مایه شیر که به طبخ غلیظ گردد و به چکانیدن حاصل می‌شود در اول گرم و در آخر او خشک و کثیر غذا و مبهی و شیرین و مسدد و بطنی الهظیم و ثقیل است و مصل مائیت دوغ است که بعد از کشک شدن از او جدا گردد و از جوش بسیار منعقد و سیاه گردد و به ترکی قراقوت نامند. (تحفه ص ۱۲۶).

رمان حامض:

انار ترش بهترین آن بزرگ آبدار بود. (اختیارات ص ۱۹۱). انار ترش سرد و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۸۶۶).

رمان حلو:

انار شیرین بهترین آن بزرگ شیرین املسی بود رسیده. (اختیارات ص ۱۹۱). انار شیرین سرد و تر است در یک درجه. (صیدنه ص ۸۶۶).

رینتاج:

ریباس گویند و قوت وی مانند حماض اترج و غوره است و بهترین وی فارسی بود با شاخه‌های دراز ستر آبدار. (اختیارات ص ۱۹۴). ریباس و کماه را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام و به سریانی «یعمیصا» گویند و به پارسی ریواج گویند و جگری هم گویند و ریباس معماری منسوب است به عمر نیسابوری و او نخستین کسی است که یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۱ ریباس پرورده است. (صیدنه ص ۳۲۶).

ریواج:

«ریباس» و «کماه» را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام و به سریانی یعمیصا گویند و به پارسی ریواج گویند و جگری هم گویند. (صیدنه ص ۳۲۶). به فارسی ریواس و ریواج و جگری نیز نامند. (مخزن ص ۴۵۸).

ریوند:

بیخ جگری را گویند و از جمله انواع، چینی نیکوتر بود و جرم این نوع صلب باشد و نرم و هموار و طعم او تلخ باشد. چون خاییده شود از جرم او آبی که بیرون آید لزج باشد و چون کوفته شود لون او به زردی مایل شود و یک نوع دیگر از او خطائی است و نوع دیگر ریوند جرجانی است. و ریوند بیخی است که به قنطوریون ماند به رنگ و به هیأت و مقدار از او «قنطوریون» خردتر بود و بویی ندارد و جرم او نرم باشد و میانه او تهی بود. (صیدنه ص ۳۲۴). راوند را به پارسی ریوند گویند و مؤلف گوید بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید دو نوع است چینی و خراسانی. و خراسانی معروف بود به راوند الدواب به آن جهت که چهار پایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی. و ابن مؤلف گوید ریوند سه نوع است: چینی و هندی و خراسانی و هندی گران وزن تر بود و سرخ رنگ بود. (اختیارات ص ۱۸۳).

زاج:

حمزه گوید زاج روی زمین را گویند و اهل آذربایگان، سرب را «ازاگند» خوانند و منشأ و اشتقاق «زاگ» اوست و به لغت رومی «ستفتریا» گویند و شب یمانی از جمله زاگها نیکوتر است و لطیف تر و گفته‌اند که هر زاگی که پاکیزه باشد او را شب یمانی گویند. زاج سیاه سه نوع است یکی را «قلقطار» گویند و دیگری را «قلقند» و سوم را «قلقدیس» گویند و بعضی گفته‌اند که نیکوتر زاگ آن است که لون او به لون زر ماند.

(صیدنه ص ۳۳۰). انواع زاجها همه چهار است سرخ و سفید و سبز و زرد. زاج سفید را قلقدیس خوانند و شوغار نیز گویند و به یونانی خلقیس گویند و زاج سرخ سوری خوانند و زاج سبز قلقت و قلقتند گویند و زاج زرد را قلقطار نامند و به پارسی زاج شتر یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۲

دندان گویند. بهترین آن مصری بود براق مانند زرنیخ بدخشی. و نوعی دیگر از زاج سوری هست که به پارسی زاج کفشگر گویند و به شیرازی زاج سیاه خوانند و به یونانی مالیطرنا و طیطرنا نیز گویند. (اختیارات ص ۱۹۷).

زراوند:

بر سه نوع است: یکی را از نوع «زراوند مدحرج» گویند، یعنی جرم او گرد باشد و نوع دوم «زراوند طویل» است، یعنی دراز و نوع سوم آن است که نبات او به علاقه‌های درخت تاک ماند و زراوند طویل را به ذکورت صفت کنند، یعنی او را «زراوند نر» گویند و برگ او از برگ «زراوند مدحرج» درازتر باشد و شاخه‌های او باریک باشد و زراوند طویل را به هندوی «کجور» گویند و زرنباد را هم «کجور» گویند و زراوند مدحرج را «جنکراند» گویند و به لغت رومی «ارسطلاخیا» گویند و «ارسطلوخیا» نیز گویند. (صیدنه ص ۳۳۳). صاحب اختیارات گوید زراوند مدحرج را زراوند مدور خوانند. معروف بود به شامی و وی ماده بود و به پارسی زراوند گرد خوانند و به هندی کجور خوانند. زراوند طویل را شجره رستم خوانند و ارسطولوخیا نیز گویند. و اهل اندلس مسمقار گویند و مسقمران نیز گویند و به یونانی ذکر خوانند و در قولیطس.

(اختیارات ص ۲۰۳). صاحب مخزن می‌نویسد زراوند لغت فارسی است و به عجمی اندلس مسمقوره و معروف نزد ایشان به مسمقار و مسمقران است و نزد اهل مغرب معروف به شجر رستم و به یونانی ارسطولوخیا. و معنی ارسطو الفاضل و معنی لوخیا، نفسا است، جهت آنکه به عسر ولادت نافع است و دو قسم می‌باشد نر و ماده. قسم نر را طویل و ماده آن را مدحرج نامند و از مطلق آن مراد زراوند طویل است و آن بیخی است (مخزن ص ۴۶۷). (و نیز نگاه کنید به زرنباد)

زردآلو:

مشمش به پارسی زردآلو گویند و قیسی خوانند و به یونانی ارمنیافن.

(اختیارات ص ۴۱۸). لغت عربی است و به یونانی ارمنیافن و به رومی اصافو و به پارسی زردآلو و خشک کرده آن را قیسی و خوبانی نیز نامند و به ترکی اروک. (مخزن ص ۸۳۴).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۳

زرشک: انبرباریس:

به پارسی زرشک نامند. (اختیارات ص ۴۰۲). امبرباریس، انبرباریس نیز گویند. لغت بربری ابراز و به فارسی زرشک و زارج و زرنک نیز نامند.
(مخزن ص ۱۶۵).

زرنب:

نبات بستانی است و بعضی گویند نباتی است که بوی او خوش بود و ابو ریحان گوید «زرنب» برگ درختی است که بوی او عطر باشد و جرم او تیره‌رنگ و منبت او در لنجستان بود در میان دهک و بشق و خشکی گوید زرنب برگ سیسنب است و از صندل تیزبوی تر بود و نوعی از او بغایت خوشبوی بود و بوی او تیز بود و به بوی اترج ماند و نوع دیگر آن است که او را بوی نبود و او را زرنب بجاری گویند و او را به انواع اول بیامیزند و بولس گوید زرنب از جمله افایه است، یعنی از عطرها نباتی است و گویند برگ نبات سرخ‌دار است ارجانی گوید زرنب شاخه‌های نوعی است از نباتی که جرم او باریک بود و گرد و به شکل جوالدوز و به ستبری او و آنچه بزرگتر باشد به اندازه نبات کلک باشد که از او قلم تراشند. (صیدنه ص ۳۳۶). زرنب «رجل الجراد» گویند و این اسم را بدان نهاده‌اند که مشابه آن است و به هندی بترج خوانند و به پارسی سرو ترکستانی. (اختیارات ص ۲۰۴).

زرنباد:

را به لغت هندی «کجور» گویند و او بیخی است که در صورت و درشتی هیأت او به «سعد» ماند. جز آنکه زرنباد بزرگتر باشد و بوی خوش در او کم بود و لون او به سپید مایل باشد و لون «سعد» به سیاهی مایل بود و طعم او در زرنباد نیز بود، و ابن ماسویه گوید زرنباد دو نوع است: یک نوع از او به هیأت دراز باشد و به لغت هندوی این نوع را «سل» گویند و نوع دیگر به هیأت گرد بود. (صیدنه ص ۳۳۹). به زبان هندی کجور خوانند و به زبان اهل مکه عرق الکافور و وی بیخی است که از وی بوی کافور آید و چون تازه بود و به لغتی دیگر سطرک خوانند و در طعم وی تلخی بود آنچه در تری بکاردار پاره کنند و بجوشانند تلخی وی کمتر بود. (اختیارات ص ۲۰۲). (و نیز نگاه کنید

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۴

به زراوند).

زرنیخ:

را بعضی «زرنیق» گویند و این دو لفظ تازی نیست و به رومی زرنیخ را «لاذراخوس» گویند و معنی او زردرنگ بود و او را «ارسانیقوس» گفته‌اند و بعضی «سندراخوس» گویند و به رومی «ارسانیقون» زرد را گویند. رنگ سرخ را «سندرخا» گویند و به لغت لاتینی «اوریمنت» گویند و به سریانی «زرنیخا» و به پارسی «زرنی» گویند و هرچه سرخ بود او را به هندی «مسئل» گویند و زرد را «هرتال» گویند و خوزی گوید زرنیخ سه نوع است: یک نوع سپید است و این نوع زهر است و نوع دیگر زرد است و نوع دیگر سرخ. (صیدنه ص ۳۳۷). الوان و انواع است زرد و سرخ و سبزه و تیره و دیرج و سفید و بهترین آن زرد بود، مانند طلق زرد و براق و بوی کبریت از وی آید. به پارسی زرنیخ بدخشی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است. (اختیارات ص ۲۰۴).

زعرور:

را به پارسی «کوهیج» گویند و «زعرور سرخ» را «سرهیج» گویند و آنچه زرد باشد او را «شرزدک» گویند و «ازدک» نیز گویند و صاحب الیاقوته گوید «زعرور» را «نلک» گویند و «زعرور» درخت «زناپیر» را هم گویند و ابن الاعرابی به لغت عرب «نلک» را «زعرور» گوید و ابو حنیفه دینوری مثل این روایت کرده است و به زبان زابلی او را «غربجک» گویند و دیسقوریدس گوید او را «ذو ثلث حیات» گویند و «ذو ثلث لوی» هم گویند، یعنی میوه‌ای که خسته او سه باشد. (صیدنه ص ۳۴۴). صاحب اختیارات تحت دو عنوان زعرور جبلی و زعرور بستانی گوید: زعرور جبلی را تفاع بری خوانند و اکج نیز خوانند و ارونیا و ذو ثلاث حبات هم گویند و درخت وی را نلک خوانند و زعرور به شیرازی کیل گویند. جالینوس آن را هلیلون خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن بستانی بود. زعرور بستانی مثلث العجم بود و به شیرازی کیل سرخ گویند. (اختیارات ص ۲۰۶). زعرور به فارسی کیل و به اصفهانی کویج و به ترکی یمیشان و در تنکابن کرجیل نامند و از جنس کنوس طبری است. (مخزن ص ۴۷۳).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۵

زفت:

لیث گوید «زفت»، عرب «قیر» را گوید و گویند قیر آن است که کشتی را بدو بیندایند و زفت چیزی دیگر است که به «قیر» مشابهت دارد و لون او سیاه بود و به «زفت» خیکها بپیرایند از جهت «خمر» را و «سرکه». به لغت رومی او را «قلیطوس» گویند و «اقلیطینوس» گویند و به سریانی «زفت دیما» گویند و به پارسی «زک دریا» گویند و به هندی دهنا گویند و این تقریر بو ریحان است از لغت هندی، اما آنچه ما سماع کردیم از اهل هند آن است که از بسیار کسی شنیدیم که به هندی «قیر» را «رال» گفتند و گویند «زفت» سه نوع است: نوعی از او دشتی و نوعی از او بحری و نوعی کوهی و زفت بحری به لون سیاه است. (صیدنه ص ۳۴۴). صاحب اختیارات تحت سه عنوان زفت رومی زفت یابس و زفت رطب نام برده و گوید زفت رومی سه نوع بری و بحری و جبلی. و زفت یابس، زفت تر بود که خشک می‌شود به طبیعت خود و آن را ابوسفاس خوانند و بیشتر از ینبوت و آزر گیرند و ینبوت خرتوب بود و آزر صنوبر است و آزر نر که برنمی‌دهد. زفت رطب زفت تر است و آن روانه بود و در مرهم‌ها کنند نافع بود و آن از قبیل قیر بود و از ینبوت و از غیر آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک به قطران بود و روغن وی را فسالون خوانند. (اختیارات ص ۲۰۷).

زوفا:

دو نوع است نوعی خشک است و نوعی تر است. آنچه خشک است نباتی است و او برگی است که به شکل و مزه و بوی به «سعتر» ماند و او را از روم به اطراف برند و به سبب آنکه در این اوصاف به «سعتر» ماند او را «سعتر رومی» گویند و به لغت او را «اوسفون» گویند و به لغت سریانی «زوفاتر» گویند و به تازی «زوفارطب» گویند. آنچه تر است ریم پشم گوسپند است که در ارمینیه حاصل شود و به سبب آنکه رطب اختصاص به زمین ارمینیه دارد آن است که در آن زمین همیشه انواع «یتوعات» باشد و گوسپندان آن موضع از آن یتوعات بخورند و سر آن یتوعات بر پشم آن گوسپندان برسد و به لغت سریانی او را «زوفارطب» گویند و زوفای آن ریمی است که بر موی او بتدریج فراهم آمده است. و گویند زوفای خشک دو نوع است. یکی آن است که از گوزن حاصل شود. (صیدنه ص ۳۵۱). زوفای یابس گیاهی است که به برگ حنای مکی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۶

مانند و جبلی بود و بستانی و بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود به زوفای مصری. (اختیارات ص ۲۱۰). زوفای یابس گیاهی است مفروش بر روی زمین. برگ آن شبیه به صعتر بستانی و مرزنجوش و یا عطریت و شاخه‌های آن پرگره و بر هر گره‌ی گلی مایل به زردی و تخم و تلخ مزه نوشته‌اند برگ آن شبیه به برگ حناست. (مخزن ص ۴۸۱).

زهرة النحاس:

و زهرة النحاس ریم مس را گویند و زهرة الملح نیز گویند و به صورت به کفک ماند که بر سر نمک آب باشد و از بیخ نی نوعی از او هم حاصل شود و طعم او در غایت تیزی بود و زبد الملح از جمله انواع و اجزای نمک لطیف تر بود و طریق حصول او آن است که در موضعی که پست باشد از زمین آب در او جمع شود و زهرة الملح بر روی آن آب پدید آید، چنانکه کف پدید آید بر روی آب. (صیدنه ص ۳۵۶. اختیارات ص ۲۱۲). حکیم مومن زهرة الملح را از زهرة النحاس جدا کرده و درباره زهرة النحاس می گوید زهرة النحاس کفی است شبیه بدانهایی که از ریختن آب بر روی مس تفته ظاهر شود و از او کان مس و از مس گداخته به هم می‌رسد. و درباره زهرة الملح گوید:

زهرة الملح چیزی است شبیه به شوره و شور طعم و زعفرانی رنگ و تند و بدبو و لذاع در حینی که آب نیل طغیان کرده و زمینهای پست بماند و از آفتاب آنها خشک گردد زهرة الملح ظاهر گردد. (تحفه حکیم ص ۱۳۹).

زیت:

عصاره درخت زیتون بود و عرب زیتون را «زعبج» گوید و جالینوس گوید زیتون و زیت را هیلاون گویند و در منقول خود مخلص مصری آورده است که زیتون دشتی را به لغت یونانی «اعزی اولیا» گویند و اهوازی گوید زیت را به لغت رومی هیلاون گوید. (صیدنه ص ۳۵۷). به پارسی روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون اسیده گیرند. (اختیارات ص ۲۱۳).

ساج هندی:

ساج را اهل هند «کندپتر» گویند و محمد زکریا گوید که «ساج» برگ

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۷

«ناردین هندی» را ماند و این خطاست به آن سبب که بوی «روین» و «اسارون» و «وج» به بوی وی مشابهت دارد و این جمله به «ناردین» تعلق ندارد. و ساج هندی را «فولن» گویند. (صیدنه ص ۳۶۳). صاحب منهاج گوید هندی بود و رومی بود و هندی را ماهستان خوانند و مالانرون و مالانرون نیز گویند و آن درختی است مانند ورق گردکان و بر روی آب پیدا شود. وی را بیخی بود

مانند عدس الماء و بهترین آن بود که تازه بود و یک روی وی به زردی مایل بود و یک روی به سبزی و رایحه وی قوی بود. (اختیارات ص ۲۱۵).

سبوس آب:

نخاله سبوس را گویند و سبوس گندم طبیعت آن گرم و خشک است. (اختیارات ص ۴۳۴).

سپستان:

مخاطه و مخیطا گویند و معنی سپستان اطباء الکلیه و به عربی دبق خوانند. بهترین وی بحری بود که تازه و فربه بود و صمغی بود. (اختیارات ص ۲۱۷). سپستان لغت فارسی است به عربی دبق و به هندی لسوره نامند و معنی سپستان اطباء الکلیه است به جهت نفع آن از برای کلیه و آن را مخاطه و مخاطیا نیز نامند. (مخزن ص ۴۹۱).

سداب:

سداب را به لغت رومی فیغانن گویند و دشتی او را فیغایون گویند و سداب را به لغت عربی خفت هم گویند و فیجل و فیجن نیز گویند و به هندوی ساوه گویند، یعنی نباتی که لون او پیوسته سبز باشد و به سندی «سدابو» گویند. (صیدنه ص ۳۶۹). فیجن خوانند و بیفابن نیز گویند. (اختیارات ص ۲۱۸). سداب لغت عربی است و به یونانی فیجن و در تنکابن و دیلم، پیم و به هندی سانول و سائری و به لغتی زونجی و به بنگالی تتلی نامند. (مخزن ص ۴۹۲).

سرخس:

را گیل دارو خوانند و او گرم و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۳۷۱). جیلدارو و کیلیدار و حمان و صفیر و کیلیکانی گویند و به لغتی دیگر خلچون و آن نر و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۸ ماده بود و قدرت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه بود و بزرگ و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود. (اختیارات ص ۲۱۹).

سرطان:

از جنس حیوانی است آبی و پارسیان خرچنگ گویند و به رومی «باغورس» گویند و به هندوی «ککره» گویند. (صیدنه ص ۳۷۱). سرطان نهری به فارسی خرچنگ نامند. بهترین او قسم ماده است. سرطان بحری خرچنگ دریایی است و آن دو قسم است. (تحفه ص ۱۴۵).

سرکه عنصلی:

سرکه را به لغت رومی «اکسوس» گویند و به سریانی «خلا» گویند و پارسیان «سرکه» گویند و به لغت اهل سیستان «سک» گویند.

(صیدنه ص ۲۷۶). خل العنصل به پارسی سرکه عنصل خوانند. (اختیارات ص ۱۵۱). (و نیز نگاه کنید به اسقیل).

سرمه:

اژمد کحل اصفهانی است به پارسی سرمه اصفهانی گویند و آن معدنی است و بهترنیش آن بود که شفاف بود و بی سنگ باشد آن را به روغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفتی سیاه که بر آن باشد بسوزد، پس بسایند و به کار برند. (اختیارات ص ۱۹). پارسیان سنگ سرمه گویند و هندوان «کردیاجن» و رومیان، کرخلن و صیادنه این نواحی را معتقد آن است که بهترین او صباهانی است و نشان و صفت او آن است که براق باشد و بر او دندانها باشد درشت و پس از اصباهانی هروی است و پس از هروی زروانی که در معدن زر یافته شود به طرف زاوولستان و هرچه جز اصباهانی است براق نیست، بلکه تیره‌رنگ است. (صیدنه ص ۴۰).

سرو:

سرو به لغت تازی «عرعر» گویند و به لغت رومی «کباریسین». (صیدنه ص ۳۷۰).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۱۹

سریش کفشگران:

ابو ریحان ذیل شل گوید داروی هندی است که به زنجبیل مشابهت دارد و ابو معاذ گوید چنین گویند که شل بیخ نباتی است که از آن سریش کفشگران کنند. (الصیدنه ص ۳۷۴).

سریشم ماهی:

سریشم را به لغت عرب «غراء» گویند. بعضی گویند به الف معدوده است و بعضی گویند به الف مقصوره و انواع او مختلف است. یک نوع از او آن است که از غبار آسیا سازند و نوع دیگر آن است که از پوست گاو سازند و طریق او آن است که او را به آتش چندان بجوشند که اجزاء او متخلخل و متلاشی شود و بعضی از او به لون سیاه بود و بعضی سپید باشد و آنچه از ماهی سازند آن است که از امعاء ماهی بزرگ آنچه عصبانی باشد بجوشند تا چون اجزاء او در آب متلاشی گردد سریش شود. (صیدنه ص ۵۰۶). سریشم ماهی رطوبتی است منجمد شبیه به پیه که در شکم نوعی ماهی بینی دراز که خنزیر البحر نامند و امثال آن پیدا شود و سفید و بیضی و سیاه و ابلق نیز می‌باشد. (مخزن ص ۶۳۶).

سعترا (صعتر):

لیث گوید از انواع تره‌هاست و او را «نصف» نیز گویند و به لغت عرب یکی را «نصفه» گوید و سعترا دشتی را «ندغ» گویند و از عرب مسمای «ندغ» پرسیدند، گفتند. «ندغ» نباتی است که به صورت «بادرو» ماند و هیچ چیز از حیوان او را نخورد مگر زنبور عسل و او همیشه باشد. و سعترا دو نوع است نوعی از او کوهی و نوعی بستانی. (صیدنه ص ۴۴۵). به شیرازی اوشه گویند و به یونانی اوریفاس است و آن دو نوع است دراز ورق و گرد ورق و بری را ندغ گویند و در قوت مانند حاشا بود و دراز ورق اقوی بود از گرد ورق و نیکوترین آن کوچک ورق بری است. (اختیارات ص ۲۶۸). به رومی لزموش و به یونانی صعتروس و اوریفاسن و به

فارسی آیشن و اوشن و به ترکی ککلیک و به اصفهانی آویشم و به هندی ساتر نامند و آن برگ گیاهی است و انواع می باشد بستانی بری و جبللی و بستانی را به فارسی مرزه نامند. (مخزن ص ۵۶۹).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۰

سعد:

به لغت رومی او را «یسبرون» و «قیوفاروس» گویند و به سریانی «سعدا» گویند و به زبان سجزی «خربند» و به ترکی «طبرغاک» گویند و گفته‌اند «طبلاخ» نیز گویند و به زبان هندوی «متیره» گویند و به زبان زابلی «مست» گویند و به لاتینی «لونقوارانجی» گویند و سعد لغت عربی است. (صیدنه ص ۳۷۴). سعد بیخی است به قدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوش بو و به فارسی مشک زمین و به ترکی طبلاق و در تنکابن اسکتو نامند. (تحفه ص ۱۴۷).

سفال - خزف:

لطیف ترین خزفها خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلادهنده بود، خاصه خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف بود.
(اختیارات ص ۱۴۴). خزف به فارسی سفال گویند بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت ورمهای نرم و قروح اعضای یابس المزاج مثل غضروف و ترو جهت النسلاخ جلد. (تحفه ص ۱۰۲).

سفرجل:

به لغت سریانی سفرجل را «سفرجلا» گویند و به رومی «قیدونن» گویند و اهل کشمیر «جوتا» گویند و به خراسان و زعم ایشان «سفرجل ریوندی» گویند نیکوتر باشد از سایر انواع. و به پارسی سفرجل را آبی گفته‌اند. (صیدنه ص ۳۷۶).

سقمونیا:

محموده گویند و آن عصاره گیاهی است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخه‌های بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین وی آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و به لون سریشم بود و چون به دست بمالند خرد نشود و سفید بود و در آب زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود. (اختیارات ص ۲۲۵).

سقمونیا مشوی:

سقمونیا لغت یونانی است و در منقول خود مخلص آورده است که او را «ضادی اغریدی» گویند. (صیدنه ص ۳۷۷). محموده گویند و آن عصاره گیاهی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۱

است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخه‌های بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین وی آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و به لون سریشم بود و چون در دست بمالند خرد نشود و سفید بود و در آب زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت بود و بر سر انگشت

خرد شود آن نوع بد بود و تا در میان سیب و به مشوی نکند نشاید که استعمال کنند و مؤلف گوید که مشوی کردن وی چنان است که در کیسه کتان کنند و به و سیب خالی کنند و در میان آن نهند و سر آن باز جای نهند و به چوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند و رها کنند تا پخته شود، بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند. (اختیارات ص ۲۲۵).

سک بغدادی:

لیث گوید «سک» نوعی است از عطرها و او را از «مشک» و «رامک» ترتیب کنند و ابو ریحان گویند ترکیب او آن است که خرماى نارسیده که به لون سبز باشد. آب از او بیرون کنند و بر آتش بجوشانند تا کثیف شود و ببندد و آن گاه پاره‌ای مشک در او افکنند. (صیدنه ص ۳۸۰). سک عصاره آمله است و غیر اصلی او مرکب است از مازو و عصاره غوره خرما که بلخ نامند و آن نوعی از رامک است. (تحفه ص ۱۵۱).

سکینج:

نباتی است که به لغت رومی او را «افطریون» گویند، یعنی دارویی که طعام را هضم کند. و رازی گوید دو نوع است: یکی سرخ است و دیگر سپید و آنچه از او سپید بود و به وزن سبک بود و لغزان این از نوع اول به باشد. (صیدنه ص ۳۸۲). معرب از فارسی است و به یونانی ساغافیون نامند و آن صمغ نباتی است در شکل شبیه به خیار. (تحفه ص ۱۵۱). (و نیز نگاه کنید به بارزد).

سکنگین افتیمونی:

افتیمون بسفایج، خربق سیاه، خربق را نیم کوب کرده یک شبانه روز در نودل سرکه بخیسانند و نودل آب اضافه نمایند و به آتش نرم بجوشانند و بسفایج یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۲
را کوفته در کیسه کرده در آن بیندازند چون آب بسوزد کیسه افتیمون را انداخته یک گوش داده و بعد از آن صاف نمایند و با دوپست و پنجاه قند به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۱).

سکنگین بزوری:

تخم رازیانه، تخم کشوث، انیسون، گل سرخ و تخم کاسنی، تخم کاسنی، تخم خیار و تخم خربزه، تخم کرفس، بیخ رازیانه، بیخ کبر، اصل السوس، بیخ کاسنی و عناب در سرکه و آب خیسانده بجوشانند تا به نصف رسد و با شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۱).

سکنگین ساده:

که عبارت از سرکه و قند است. هرگاه اجزا مساوی باشد مایل به سردی خواهد بود مقنح سده و اگر سردتر خواهند سرکه را زیادتر کنند و اگر معتدل خواهند قند را دوچندان سرکه کنند. (تحفه ص ۳۳۱).

سکنجبین عسلی:

سکنجبین که معرب او سکنجبین باشد و به لغت رومی او را «اکسومیلی» گویند و معنی او به پارسی عسل ترش بود، زیرا که عسل را به لغت رومی «میلن» گویند و «اکسو» چیزی ترش باشد و به سریانی «خالاد دبسا» گویند. (صیدنه ص ۳۸۳).

سکنجبین گل عنصل:

شراب العنصل سکنجبین عنصلی نیز نامند. (تحفه ص ۳۳۳). (و نیز نگاه کنید: اسقیل).

سلیخه:

را به لغت پارسی «اشتر گیاه» گویند و به عربی ریحان الجمال گویند و به هندی «دلو» گویند و ... سه نوع است نیکوتر از انواع او آن است که لون او سیاه تر باشد و به لون بنفسجی مایل بود و بوی او به بوی گل ماند و آنچه لون او سیاه تر باشد و پوست او تنک بود نیک نباشد و آنچه جرم او شکافته بود هم نیک نباشد. (صیدنه ص ۳۸۳). قسیا

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۳

خوانند. پوست درختی است که آن درخت را سلیخه خوانند و سلخ و سلیخه بدان سبب گویند که انواع بود. نیکوترین وی آن است که سرخ رنگ و سبز بود و در طبع وی اندک تلخی بود و عفوضتی تمام و چون بشکنند مانند ریوند لحمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی تنگ بود مانند قرفه پیچیده بود و آنچه سیاه باشد بد بود و آنچه رقیق بود کسیرا بود که غلط سلیخه فروشند و گویند نوعی از سلیخه هست که محلق بود به دراجینی و آن نیکو بود و طبیعت سلیخه گرم و خشک است. (اختیارات ص ۲۲۹).

سماق:

را در لغت عرب اسامی مختلف است. چون عروب و عترب و عبرب تعریف کنند و بعضی عربرب نیز گفته‌اند و پارسیان تتم گویند و بعضی تتری گویند و به هندوی تتلی گویند. (صیدنه ص ۳۹۷). طمطم نیز گویند و عرب آن را سماق الدباغین خواند. (اختیارات ص ۲۳۱). آن را سماقیل و طمطم و متمم نیز و به هندی تترک و تماتیر و تتریک و چون در دباغت مستعمل است اعراب آن را سماق الدباغین نامند. (مخزن ص ۵۱۴).

سنا مکی:

ابن السکیت گوید «سنا» مقصور است و او را به مکه نسبت کنند و ابو حنیفه دینوری گوید سنا در جمله اوصاف به عشرق ماند، جز آنکه برگ سنا باریک است.

(صیدنه ص ۴۰۱). نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی مانند برگ مورد بود و طبیعت آن گرم و خشک بود. (اختیارات ص ۲۳۶).

سنبل:

صاحب جامع گوید سه نوع بود هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین اقلیطی گویند. (اختیارات ص ۲۳۶).

سنبل در لغت به معنی خوشه است و به عرف اطبا شامل سنبل هندی که سنبل طیب و سنبل العصافیر نیز نامند و به یونانی نادرین و به هندی بال چهر و قیاماسی و به لاتینی نارود و سنبل رومی را نادرین کیاکو و به فرنگی ناروس گویند و آن گیاهی است بی‌ثمر و بی‌گل شبیه به دنباله سمور و در طول به قدر یک انگشت و خوشه‌دار و چند عدد به یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۴.

هم پیوسته به یک بیخ و رنگ آن سیاه ایل به زردی و بسیار خوش‌بو. (مخزن ص ۵۲۳).

سندروس:

مخلص در کتاب منقول آورده است که به لغت یونانی سندروس را برنیقو گویند و نیکوتر او سرخ بود به لون عقیق و جرم او صلب باشد و پاکیزه و دو نوع است:

یکی آن است که چون پیش آتش داشته شود اجزای او به همدیگر فراهم آید و بر خود گداخته نشود و این نوع عزتی ندارد و نوع دیگر آن است که چون پیش آتش داشته شود جرم او نرم شود و اجزای او دراز گردد، چنانکه علك و منقطع نشود. (صیدنه ص ۴۰۴). صمغ زردی است مانند کهربا، لیکن سست‌تر از وی بود و در وی اندک تلخی بود. (اختیارات ص ۲۳۶).

سورنجان:

به لغت یونانی «ارمودقپیلوس» گویند و سورنجان بیخ نباتی است که شکوفه پیش از جمله انواع شکوفه‌ها در فصل بهار پدید آید و برگ نبات او بر روی زمین نزدیک باشد. (صیدنه ص ۴۰۵). در مصر عکنه خوانند و در عراق لعبه بربری و به یونانی فلجیقن و ایمارون نیز گویند و بهترین آن مصری بود. (اختیارات ص ۲۳۸). به هندی بربری و قسمی را پشهارمک نامند و ماهیت آن بیخی است شبیه به سیر صحرائی صنوبری شکل با اندک پهنی و سه نوع می‌باشد: یکی ظاهر و باطن آن سفید و طعم آن شیرین و دوم ظاهر و باطن آن هر دو زرد مایل به تیرگی و سوم ظاهر و باطن آن مایل به سیاهی و ظاهر آن تیره‌تر و ملح و بهترین نوع اول مالیده کرم ناخورده است و به فارسی وی را شنبلیله گویند. (مخزن ص ۵۲۹).

سوسن:

مغرب از سوسانی سریانی است. دو نوع می‌باشد: بستانی و صحرائی و هریک از آن هر دو سفید و کبود می‌باشد. (مخزن ص ۵۳۱).

سوسن لغت عجم است و انواع او بسیار است. به رومی سوسین گویند و به سریانی شوشینا گویند و به پارسی سوسن گویند و سوسن آسمان‌گون که افامیرون گویند، یعنی او را از لون آسمان حظی است. و بیخ سوسن سیاه را به لغت رومی اخینوس گویند. (صیدنه ص ۴۰۲).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۵.

سوسن آزاد:

سوسن سپید بستانی که او را پارسیان سوسن آزاد گویند گرم و خشک است در دو درجه. (صیدنه ص ۸۹۳). سوسن چهار نوع بود: یکی سفید بود و آن را آزاد خوانند. (اختیارات ص ۲۳۹).

سیب کوهی:

تفاح به پارسی سیب را خوانند. معتدل‌ترین وی شامی بعد از آن اصفهانی. پس قرقائینی و فلیطی و آنچه تفه بود بد باشد و همچنین نارسیده. (اختیارات ص ۸۲).

سیسنبر:

به پارسی سه سنبل گویند و نمام نیز گویند و نمام الملک هم گویند. (اختیارات ص ۲۴۱، ۴۳۸).

سیماب زنده:

زیبق به پارسی سیماب بود وی را نام بسیار بود. (اختیارات ص ۲۱۳). سیماب را اطبا زیبق گویند. لیث گوید سیماب را «زاوق» گویند و زیبق نیز گویند و به لغت هندی او را پاره گویند و «بارورس» گویند و به رومی «دراریون» گویند. سیماب کشته و ناکشته چون خورده شود هلاک کند. (صیدنه ص ۳۶۰).

شادنج:

را به لغت رومی همیاطوس گویند و هماطیطس هم گویند و به سریانی شادنا گویند و کیفاددمیا نیز گویند و به پارسی شاهدانه گویند و «بیدونا» هم گویند و به تازی او را حجر الدم گویند و از جمله انواع او شادنج عدسی است و لون او سرخ باشد و بر جرم او به شکل نقطه‌ها باشد به مقدار ماش و عدس. (صیدنه ص ۴۱۳. مخزن ص ۵۳۷).

شادنج عدس مغسول:

به پارسی شادنه گویند و به عربی حجر الدم و آن انواع است: عدسی و جاورسی و هندی. نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی که آن را خشخاش نامند. و بعد از آن هندی. و عدسی باید که از عدس پهن تر بود و به غایت سرخ بود، چنانچه به سیاهی مایل بود. (اختیارات ص ۲۴۴). شادنج را به لغت رومی یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۶ «همیاطوس» گویند و «هماطیطیس» هم گویند و به سریانی «شادنا» گویند و «کیفاددمیا» نیز گویند و به پارسی «شاهدانه» گویند و «بیدونا» هم گویند و به تازی او را حجر الدم گویند. (صیدنه ص ۴۱۳).

شاه بلوط:

را به لغت سریانی بلوط گویند. اهوازی گوید به لغت رومی او را قسطنه گویند و هیأت به اندازه نیمه جوز باشد و مزه آن به مزه فندق نزدیک باشد و قوت بلوط بیش است. (صیدنه ص ۴۱۱). فسطل خوانند و آن شیرین‌تر از بلوط بود. (اختیارات ص ۲۴۴).

شاهترج:

به لغت رومی «گنگیدیون» گویند و دیسقوریدس گوید شاهترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و به زمین قلیقاء بود و به گزر دشتی ماند جز آنک از گزر دشتی نبات او باریکتر بود و تلخی در او زیادت باشد و او را پخته و خام بخورند و به هندوی او را پاپله و پایره هم گویند و به زابلی «تشنک» گویند. (صیدنه ص ۴۱۰).

شاهسفرم:

شاهسفرم به لغت تازی «ضمیران» گویند و نام مطلوب او ریحان است، اگر چه نام ریحان بر جمله ریاحین اطلاق کنند به طریق مجاز، اما لفظ ریحان در موضع مقابله است به طریق حقیقت. و به لغت عرب او را حمام گویند و عرب، حمام شکوفه او را گویند و بعضی گفته‌اند، حماحمر، شاهسفرم سرخ را گویند. (صیدنه ص ۴۱۲).

شاهسفر هم حب قمرانی است و بهترین وی سعترب بود و آن را شاهسفرم کرمانی و ریحانی هم گویند. (اختیارات ص ۲۴۴).

شبت:

به لغت رومی «انقیون» گویند و «انیئون» نیز گویند و به لغت سریانی «شبتا» گویند و به پارسی «شبد» گویند و به سجزی «شوت» گویند. از هری گوید گیاهی که او را شبت گویند در لغت پارسی «شود» بوده است و شبت معرب است از او. (صیدنه ص ۴۱۶). به شیرازی شود گویند. بهترین آن تازه بود که گل وی شکفته بود. (اختیارات ص

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۷

۲۴۶). به فارسی شوت و شود و به یونانی و انیبتون و به هندی سواسوی و تخم آن را به هندی والان خورد گویند. (مخزن ص ۵۴۱).

شب یمانی:

شب به لغت هندی «مک» گویند و به زابلی «زمج» گویند و به سجزی «مه» گویند و لیث گوید شب سنگی است که از جوهر نو او زاگ و امثال آن حاصل می‌شود و جالینوس گوید و از جمله انواع شب یمانی در منفعت به باشد و جرم او سپید بود و درفشان. و در یمن کوهی است که از سر آن کوه آبی بیرون می‌آید و به دو طرف از آن کوه فرود آید، پیش از آنکه به زمین رسد منجمد شود، چنانکه یخ و امثال آن و شب یمانی از آن حاصل آید. (صیدنه ص ۴۱۴). (و نیز نگاه کنید به زاج).

شحم:

نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه و مستکمل گیرند. (اختیارات ص ۲۵۰).

شحم الارض را «قسط» گویند و جاحظ گوید شحم الارض را شحم الرمل نیز گویند و جرم او سپید بود و در نظر خوب نماید و معنی شحم به پارسی «پیه» باشد و جالینوس گوید پیه از فربهی گوشت سبکتر باشد و پیه بط از پیه بز لطیف‌تر است و پیه ماکیان و خروس نزدیک است به منفعت پیه بط و پیه شیر در غایت حرارت است و پیه ماهی دافع است مر آب سیاه را که در میان طبقات چشم نازل شود و پیه خر داغهای روی و اندام را ببرد و لون اصلی را به اندام باز دهد و پیه گوزن تشنج را رفع کند. پیه روباه ریش گوش را منفعت کند. (صیدنه ص ۴۱۹).

شخار (قلی):

لیث گوید شخار را که به او جامه شویند عرب او را قلی گوید و او خاکستر درخت طاق است که عرب او را غضا گوید و طریق ساختن او آن است که درخت طاق و شوره گیاه را تر بیارند و آتش در او زنند. چون خواهد که جمله اجزای او سوخته شود آب بر وی بریزند. چون آب به وی رسد جرم او سخت شود و شخار گردد و به لغت رومی او را اسطوریقون گویند و به سریانی قلیا خوانند

و به لغت پارسی شخار گویند و به هندی سچی گویند و در بعضی از مواضع ساجی گویند و یک نوع آن است که او را یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۸
کالو خوانند و صاحب المشاهیر گوید به لغت عرب او را قلی و قلو گویند. (الصیدنه ص ۵۰۱).

شراب افسنتین کبیر:

افسنتین رومی چهار رطل، غاریقون مثل آن، گل سرخ، هشت رطل، صبر زرد، دو رطل حاشا مثل آن مصطکی، تخم کرفس، اذخر، انیسون، سنبل الطیب، اسارون، ساذج هندی، هریک، یک رطل، نعناع، اصل السوس سه رطل، بیخ کرفس، بیخ رازیانه دو رطل، فودنه زعفران هریک، یک رطل و نیم در هشت رطل شراب بجوشانند تا به نصف رسد با یک رطل و نیم عسل به قوام آورند و اگر به جای شراب آب و به جای عسل شکر کنند می‌تواند بود. (تحفه ص ۳۳۴).

شراب انار:

شریت انار ... باید به قدر ثلث انار از آبهای او قند یا عسل یا دوشاب انگور می‌باشد و بعضی بالمناصفه گفته‌اند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب انار شیرین-

شراب انار

شراب خشخاش:

صد عدد خشخاش رسیده را با تخم او کوبیده با پوست را علی حده نیم کوب کنند و تخم او را نرم بسایند و باده شل آن از آب نیسان بجوشانند تا به ثلث رسد و با مثل آن شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب زوفا:

به مویز منزوع العجم سی درم، عناب سپستان، انجیر خشک، بیخ سوسن، اصل السوس از هریک بیست درم، بیخ رازیانه، بیخ کرفس، پرسیاوشان، زوفای خشک از هریک ده درم، به دانه، انیسون، تخم رازیانه، از هریک پنج درم، جو مقشر، مغز، تخم خیارین، تخم کدو و خربزه، مغز پسته، مغز حب صنوبر، سنبل الطیب، اذخر، تخم خطمی، تخم کتان، از هریک سه درم، اجزا را نیم کوب کرده بجوشانند و با چهار رطل شکر به قوام آورند و مغزها را کوبیده در آن حل کنند نوع دیگر که مشهور است: [۱۷۰۲]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۳۲۹

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۲۹

زوفای خشک، پرسیاوشان؟ انجیر زرد دو عدد عناب، سپستان از هریک سی عدد، فراسیون، تخم خطمی، اصل السوس، بیخ سوسن از هریک سه رطل، حله چهار رطل، مویز بی دانه بیست رطل، تخم کرفس، تخم رازیانه از هریک دو رطل جوشانیده آب او را با دو رطل شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب سیب ترش:

باید به قدر ثلث او، آب او، قند یا عسل یا دوشاب انگوری باشد و بعضی بالمناصفه گفته‌اند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب صندل:

شربت صندل: بیست رطل صندل سفید را نیم کوب کرده در نیم رطل گلاب دو شبانه‌روز خیسانده صاف نمایند و جرم صندل را در آب بجوشانند تا بقیه قوت را به آب دهد. پس صاف نموده با گلاب سابق و یک رطل شکر به قوام آورند و اگر قابض تر خواهند یک اوقیه ناردان ترش را در آن خیسانده صاف نمایند و بعد از آن به قوام آورند و اگر قسم ترش او را خواهند به جای گلاب در سرکه و یا آب لیمو بخیسانند و در شربت صندلین، صندل سرخ و سفید بالمناصفه کنند و او قابض تر می‌شود. (تحفه ص ۳۳۵).

شراب عناب:

عناب یک رطل، گشنیز خشک، عدس، بیخ کاسنی از هریک دو اوقیه در ده رطل آب بجوشانند تا به ثلث رسد، پس صاف نموده به وزن او شکر به قوام آرند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب عود: شربت عود ترش:

آب سیب ترش و شیرین، آب انار ترش و شیرین، آب به ترش و شیرین، آب لیمو از هریک پنجاه رطل، با سی رطل قند به قوام آورند و عود قماری، صندل سفید، گل سرخ قرنفل، مصطکی، سنبل الطیب، اسارون، بسباسه بادرنجبونه سازج، مشک عنبر ورق طلا، ورق نقره در آن حل کنند. (تحفه ص ۳۳۵).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۰

شراب غوره:

دو رطل آب غوره بجوشانند تا به نصف رسد و یک شب بگذارند و روز دیگر با دو رطل قرنفل بجوشانند تا بوی آن را بردارد و با رطلی شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۶).

شراب قابض:

چهار رطل گل سرخ اقماع‌دار را به یک دفعه در ده رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و صاف نموده با هموزن او شکر به قوام آورند و اگر قوی‌تر خواهند به ازای هریک رطل آن هریک از مصطکی و تخم مورد و صندل سفید و آرد کنار، گشنیز خشک، طباشیر یک مثقال در پارچه بسته در او ببندند تا بجوشد. (تحفه ص ۳۳۱).

شراب گل:

تخم کاهو و طباشیر و مصطکی و انیسون از هریک، یک رطل به ازای هر یک رطل شربت ادویه مذکوره را به وزن مزبور گرفته در

میان شربت بیندازند تا بجوشد و طریق آن است که پنج رطل آب را به جوش آورده چهار رطل برگ گل تازه را به چهار دفعه بریزند و هر دفعه یک رطل آب بسوزد. پس آن را صاف کرده به دستور حصه دیگر را بریزند تا اینکه از این آب ربع بماند و اگر قوی تر خواهند گل را پنج یا شش رطل می توان کرده و شیخ الرئیس زیاده بر پنج را منع نموده. پس با هموزن آب صاف او، و شکر به قوام آورند و قدر شربتش از ده رطل تا سی مثقال است با یخ و اگر با نصف او سکنجبین بنوشد جهت قمع صفرا اولی است. (تحفه ص ۳۳۱). (و نیز نگاه کنید به گلنگین).

شراب لسان الثور:

شربت گاوزبان، گل گاوزبان چهل رطل، بادرنجبونه بیست رطل جوشانیده آب او را با دویست رطل شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۳).

شراب مورد:

تخم مورد را با چهار مثل آن آب بجوشانند بعد از خیساندن و نیم کوب کردن آن تا به ربع رسد و با وزن او شکر به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۵).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۱

شراب میبه:

آب به ترش دو رطل، آب سیب ترش یک رطل بجوشانند تا به نصف رسد و اگر با یک رطل عسل و یک رطل شراب کهنه بجوشانند تا غلیظ شود کف بگیرند.

عود، زعفران، مصطکی، بسباسه، سنبل الطیب، قرنفل، جوزبوا، هیل، قاقله، کبار، دارچینی، زنجبیل مشک، سک ساییده اضافه نمایند. (تحفه ص ۳۳۶).

شراب نعن:

آب نعن افشرده بیست رطل، خردل سرخ بیست رطل، شب یمانی یک رطل، نرم ساییده با نودل خمیرمایه در هزار و دویست رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد. پس صاف نموده با ششصد رطل عسل به قوام آورند. (تحفه ص ۳۳۲).

شعر:

به معنی موی است.

شفتالو:

برگ درخت «خوخ» که به پارسی شفتالو گویند سودمند است مر دفع کرم شکم او کدو دانه را. (صیدنه ص ۲۸۳). خوخ به فارسی شفتالو و به هندی آرو نامند و آن دو نوع است آنچه پوست آن نازک و رنگارنگ و سفید و سرخ و زرد و مزغب و از گوشت جدا گردد آن را هلو نامند و غیر آن را شفتالو کاردی. و شفتالو نیز دو نوع می باشد. لطیف و شاداب و غیر لطیف و شاداب و همه اجزای

درخت آن تلخ می‌باشد. (مخزن ص ۴۰۶).

شقال: شقال:

بیخ گزر دشتی را گویند و دوقو تخم او را گویند و او را از سمرقند به اطراف برند و به هندی کیر کاکول گویند. (الصیدنه ص ۳۶۹). اشقال، شقال و ششقال و شقیقل نیز گویند و آن جزر اقلیطی بود. به پارسی گزر البر خوانند بهترین آن ستر بود که لون او به زردی زند و به وزن سنگین بود. (اختیارات ص ۳۲). (و نیز نگاه کنید به دوقو).

شکر سرخ:

به فارسی شکر و به هندی سرکرا و شکر سرخ مایل به سیاهی را بوره نامند. (مخزن ص ۵۰۷).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۲

شکر طبرزد: شکر صلب:

طبرزد اسم جمیع اقسام صلبه است مانند قند و نبات و نمک سنگ.

شلغم:

سلجم نیز گویند و آن لغت است. به پارسی شلغم گویند و به شیرازی شلم‌بری و بستانی بود. (اختیارات ص ۲۵۶).

شمع:

موم خوانند به پارسی و دیسقوریدوس گوید بهترین وی سرخرنگ بود و خوشبوی که بوی عسل از وی آید و بی خلط بود. (اختیارات ص ۲۵۷). به لغت رومی «قاروس» گویند و «قیرس» نیز گویند و به پارسی «موم» گویند و به لغت هندی «مین» گویند و ابن السکیت گوید «موم» لغت عربی است و دیسقوریدس گوید از انواع موم نیکوتر آن است که لون او به سرخی مایل بود و نیک چرب باشد و به مشام از وی بوی عسل رسد و از پس این نوع آنچه سپید باشد بهتر باشد از سایر انواع و طریق صاف کردن او آن است که او را به نمک به آب بشویند. (صیدنه ص ۴۲۷).

شیر خشت:

شیر خشک به پارسی شیرخشت گویند. بهترین آن بود که شفاف بود مانند صمغ عربی و از سیه چوب حاصل شود. (اختیارات ص ۲۶۳). صمغ درختی است به نام کشیر که چوب آن صلب و سخت است و از آن عصا بسازند و در بلاد خراسان و مرو است و بعضی جاهای دیگر می‌روید. خشت به لغت اهل آن نواحی به معنی صمغ است و نام آن صمغ کشیر خشک بود و با حذف کاف شیر خشک شده است. (مخزن ص ۵۵۹).

شونیز:

شینز بود و حبه السودا نیز گویند و به پارسی سیاه دانه خوانند. (اختیارات ص ۲۵۸). لیث گوید «سویدا» عرب «شونیز» را گویند و بعضی گفته‌اند او را «حب السودا» گویند و ابن اعرابی گوید صداب در او شینز باشد و ابو حنیفه دینوری گوید اصل او پارسی است و در اصل شونیز بوده است. (صیدنه ص ۴۲۸).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۳

شیاف:

جهت زحیر که سده با او نباشد مجرب است. افیون، مرصاف، کندر، زعفران بالسویه با آب گشنیز سرشته شیافهای باریک بسازند و در میان او ریسمان بگذارند که سر ریسمان بیرون مقعد باشد.

شیاف مامیثا:

را به لغت رومی قولوقیون گویند و به سریانی مامیثا گویند و محمد زکریا گوید شیاف مامیثا عصاره است و لون او زرد باشد که به سیاهی میل کند و در طعم او اندکی تلخی باشد. (الصیدنه ص ۳۸۵). مامیثا نیز گویند و آن دو نوع بود: یک نوع گل وی سرخ بود و آن را ارغامونی گویند و یک نوع گل وی زرد بود و نیکوترین آن زرد بود از وی شیاف سازند و آن را عصاره مامیثا و شیاف مامیثا نیز گویند. (اختیارات ص ۴۰۲). لغت نبطی است و آن را همینا نیز نامند. نباتی است شبیه به خشخاش بحری معروف به خشخاش مقرن و برگ آن مایل به سفیدی و بازدایه شبیه به اره و ترغب و با رطوبت چسبنده و گل آن زرد و ثقیل الرائحه و پر آب و ثمر آن مانند خشخاش مقرن و تخم آن به قدر کنجد سیاه که آن را کوبیده و اقراص می‌سازند. (مخزن ص ۸۱۵).

شیر املج:

املج چون در شیر خیسانند شیر املج گویند. (اختیارات ص ۲۶۳).

شیطرج:

وی را عصاب به زبان بربری و به یونانی لییدیون. و آن انواع بود و بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری. و مؤلف گوید که امتحان کرده شد بهتر از پارسی نیست. (اختیارات ص ۲۶۱). شیطرج معرب چیتراک هندی است و به هندی چیتا نیز نامند و اکثر بدین نام معروف است و گویند معرب شیتره فارسی است و به عربی مسواک الراعی و خینوس و فاغوس و خامشه نیز نامند و به یونانی لییدیون و به فارسی بیخ برنده نامند. (مخزن ص ۵۶۰). به لغت هندی چتره گویند و به سریانی جطرغ گویند و به لغت رومی لوبادون و لیپیدیون نیز گویند. (الصیدنه ص ۳۸۱).

صبر:

را به لغت سریانی «علوا» و پارسیان «الوا» گویند و به لغت رومی «الو» گویند و به هندوی «بولو» گویند و درخت «صبر» را به هندوی «کوار» و در مغرب او را «صباره»

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۴

گویند. لیث گوید «صبر» عصاره درختی است که برگهای او دراز باشد و ستبر و تیره رنگ و به نیام کارد ماند و نبات او را «اسفودالس» گویند و شکوفه او سپید باشد و میوه او به میوه «اسفودالس» ماند و صبر صمغ این درخت است و نیکوتر او صبر

سقوطی است و لون او سرخ بود و بوی او خوش بود و جرم او ریز شونده باشد، چنانکه چیزی در دست مالیده شود و تلخی در طعم او کمتر باشد و نوع دیگر «صبر شحمانی» است و نوع دیگر «صر عدنی» است و نوع دیگر «صبر حصرمی» است. (صیدنه ص ۴۳۸).

صمغ:

لغت عربی است به یونانی فوقمینون و به سریانی قامون و به رومی دینون و به فارسی ارد و به شیرازی ازدو و به هندی کوند نامند. ماهیت آن رطوبتی است که از تنه بعضی اشجار تراوش می‌کند و مراد از مطلق آن صمغ عربی است که از درخت ام غیلان که مغیلان نیز نامند حاصل می‌گردد و بهترین آن زرد مایل به سفیدی صاف شفاف براق آن است که چون در آب اندازند و زمانی بماند منتفع نگردد. (مخزن الادویه ص ۵۷۰).

هرچه از درخت ترشح کند که منجمد شود عرب او را «صمغ» گویند و قطعه‌ای را از او «صمغه» گویند و جمع را «صمغ» گویند. و از جمله انواع او «صمغ عربی» نیکوتر باشد و علامت زیادتی جودت در او آن است که پاکیزه بود و در او خس و خاشاک نباشد و صمغ عربی از ام غیلان حاصل آید. (صیدنه ص ۴۴۸). صمغ عربی بهترین صمغها بود و نیکوترین آن صافی و بی‌چوب بود و سفید باشد و چون در آب نهند زود گداخته شود. (اختیارات ص ۲۶۹).

صمغ البطم:

علک البطم است به پارسی «نباست» گویند و به شیرازی «کندر». (اختیارات ص ۲۷۰).

صمغ عربی -

صمغ

سندل:

لیث گوید سندل چوبی است و بعضی از او به لون زرد بود و بعضی سرخ و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۵

خوشبوی بود و نام هندی او را «چندن» گویند و به لغت هندوان جزایر دریای هند نام او سویکهند است و به لغت هندی او را گلو سقپا گویند و به لغت یونانی ایسیالیوس گویند و نیکوتر سندل مقاصری است و لون این نوع زرد باشد و جرم او هموار باشد و نرم و به وزن گرانسنگ بود. (صیدنه ص ۴۴۹). ابن مؤلف گوید درخت سندل را تخمی بود مانند عدس و آنچه پدر این ضعیف آورده که بهترین سندل مقاصری زرد رنگ بود همچنین است که سندل مقاصری زرد بود و گران وزن و چرب و نرم بود به سودن و خوشبوی و بعد از مقاصری جوزی و آن پاره‌های بزرگ سستبر بود و سفید بود که به سرخی آمیخته بود و به سودن درشت بود و این سندل باریک چوب بود و سرخ و سفید بهترین انواع سندل است. (اختیارات ص ۲۷۱). معرب سندل است و گویند لغت سریانی است و به یونانی حلوسطاقیل و به رومی فلوریکا و به هندی چعدن نامند. (قربادین کبیر ص ۲۷۴). چوب درختی است عظیم به قدر درخت گردکان و انبه و نیب و شاخه‌های آن افتاده بر روی زمین و ثمر آن در خوشه مانند جته الخضرا و ... سه نوع

می‌باشد: صندل ایبض، صندل زرد و صندل سرخ. (مخزن الادویه ص ۵۷۰).

طباشیر:

به لغت هندی «طباشیر» را «توشیر» گویند و «بنس روچن» نیز گویند و به سریانی «طواشیر» گویند و «طبق شیر» هم گویند و از زمین هند نوعی از ادویه به اطراف می‌برند که به آرد مشابته دارد از روی صورت. او را «لکچ» گویند و بعضی از صیادانه او را «طباشیر هندی» گویند و محمد زکریا گوید آنچه از او «طباشیر هندی» گویند چیزی است که در میان «نی» نیز باشد، و ابو معاذ گوید خاکستر بیخ نیزه است که او را «طباشیر هندی» گویند. (صیدنه ص ۲۵۵). نیکوترین آن سفید سبک بود که زود خرد شود. ابن مؤلف گوید در شهر هند قصبهای دراز بود و بادهای سخت آید و قصب به هم سایید و آتش از آن پیدا شود و در قصبها افتد و سوخته گردد و خریق آن طباشیر بود. (اختیارات ص ۲۷۹).

طبخ افیمون و غاریقون:

منقول از کامل، هلیله زرد و کابلی و سیاه و پوست بلبله

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۶

آمله مقشر مویز بی‌دانه، آلوی بخارا، گل گاوزبان، گیاه غافث، بادرنجبونه، اسطوخودوس، بسفایج، تربد سفید محکوک در پنج رطل آب بجوشانند تا به یک رطل و ثلث رسد، پس افیمون اضافه نموده بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف کنند و غاریقون را در آن حل کرده بنوشند و باید غاریقون را در عسل سرشته باشند و به جهت صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری خریق سیاه اضافه کنند و جهت اخراج بلغم لزج به جای صبر و خریق شحم حنظل کنند. (تحفه ص ۳۴۰).

طحلب:

عرب طحلب را پلیدی گویند که بر روی آب پدید آید و در وقتی که آب در موضع دیرتر بماند و پارسیان او را «جامه غوک» گویند و «طحلب بحری» بر سنگهایی باشد که در نواحی ساحل دریا باشد و او بر سنگ چنان رسته شود که موی بر اندام حیوان و در باریکی به موی ماند و جالینوس «عدس الماء» ذکر کرده است و از او به «طحلب» عبارت کرده است و «طحلب بحری» از درخت «بلوط» و «جوز» و «صنوبر» برگیرند و «صنوبر» عرب آن را گویند که «قطران» از او حاصل آید. «عرمض» و «غلفق» آن سبزی را گویند که بر روی آب باشد و اگر به اطراف باشد او را «طحلب» گویند و طحلب را «نور الماء» و «کتان الماء» گویند و «طحلب» خشک در آتش سوخته نشود. (صیدنه ص ۴۵۶). خر و الفصفادع خوانند و به پارسی جامه خواب بک گویند. (اختیارات ص ۲۸۰).

طرائث:

بعضی از اهل نواحی سیستان او را «هیوز» گویند و «خیوز» نیز گویند و بیخ نباتی است که منبت او در ریگها باشد و لون او به سرخی مایل بود. و گویند طرائث عصاره نباتی است که او را «لحیه التیس» گویند و بولس گوید طرائث عصاره درختی است که او را به رومی «قیسارون» گویند. (صیدنه ص ۴۵۷). طرثوث نیز گویند و به شیرازی بل شیرین خوانند و آن سرخ و سفید بود. بهترین وی سفید بود. (اختیارات ص ۲۸۱). به معنی رب الارض و رب ریاح و آن نباتی است خشبی شبیه به فطرو. (تحفه ص ۱۷۷). اسمی

است مشترک میان اشتر غار و درخت اشق. (مخزن ص ۵۸۳).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۷

طرفا:

به پارسی درخت گز خوانند و آن انواع بود یک نوع ثمر آن گز مارخ بود و آن امل بود و ثمر وی حب الامل خوانند و ثمره الطرفا نیز گویند. (اختیارات ص ۲۸۲. تحفه ص ۱۷۶).

طشیل:

عدس مقشر بود که با سرکه پخته باشند. (اختیارات ص ۲۸۳).

طین قیمولیا:

گل خوزی را قیمولیا گویند. (صیدنه ص ۵۷۱، ۵۶۴). حجر الرضام خوانند و آن مانند رخام سفید بود و صفایح بر صفایح و براق و خوشبوی بود و گویند از وی بوی کافور آید و چون تازه بود، دیسقوریدوس گوید آن دو نوع بود: یکی سفید و دیگری فرفری و وی دسیم بود. جالینوس گوید قوت وی مرکب بود و در وی تبریدی و تحلیلی. (اختیارات ص ۲۸۷).

عاقرقاحا:

بیخ «طرخون کوهی» را «عاقرقاحا» گویند. (صیدنه ص ۴۷۱). در دمشق «عود القرح» خوانند و به یونانی فوربون و به شیرازی اکوا و بهترین آن بود که تیز و محرق بود و زبان را به غایت بسوزاند. (اختیارات ص ۲۹۳). معرب اگر کره هندی است و گفته‌اند لغت نبطی است و بعضی گفته‌اند لغت عربی است مشتق از عقر و تقریح. (مخزن ص ۵۹۷).

عصاره لحيه التيس:

ابو حنیفه گوید «ذنب الخیل» «لحیه التیس» را گویند و در زمین عرب بسیار باشد و عصاره او در معدن منجمد نشود تا او را بر زمین دیگر نقل کنند. و گویند او را که او «کرفس کوهی» است و به لغت سریانی او را «لحیه التیس» گویند و او را باسیوس گوید که به سریانی «طوررا» گویند و به یونانی «قباواریس» گویند. (صیدنه ص ۳۱۱). نباتی است که به رومی هوقسطیداس خوانند و به پارسی اسلیخ و به عربی اذناب الخیل و به اصفهانی شنکک. (اختیارات ص ۳۹۵). لحیه التیس لغت عربی است در

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۸

ماهیت آن اختلاف است مالقی و بغدادی و انطاکی و غیر اینها گفته‌اند نباتی است مجعد و بر روی زمین مفروش و از زمین بلند نمی‌شود. (مخزن ص ۷۸۵).

عصاره غافت:

غافت بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود. (اختیارات ص ۳۱۳).

عصاره قناء الحمار:

به رومی قثاء الحمار را اغرسوقویس گویند و عصاره او را «ایطرون» گویند و به پارسی «سیب خاکی» گویند. از عصاره او آنچه سبز باشد و سبک بود و سال زیادت بر او گذشته باشد نیکوتر بود. (صیدنه ص ۵۳۹). به پارسی خیارزه سپند گویند و آن قثاذ بری است و اهل اندلس علقم خوانند و آرد قثای نیز گویند و به یونانی اسفیرا و اغریوس و عصاره ثمر آن را اطرینون گویند. (اختیارات ص ۳۳۸).

عصاره قنطوریون:

چنین آورده‌اند که قنطوریون دو نوع است: یک نوع از او بزرگتر باشد و این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی از او عبارت کنند «لوفای کبیر» گویند و به لغت عرب او را خصی الثعلب گویند و نوعی دیگر باریکتر باشد به هیأت و قنطوریون خرد را بعضی «لوفاء الصغیر» گویند. این را لمنیسون نیز گویند. (صیدنه ص ۵۶۹).

عصاره لسان الحمل:

به لغت رومی لسان الحمل را «ارنوغلوسن» گویند و به پارسی زهرگوش و خرگوش خوانند و به یونانی «بره» را گویند. «ارنو»، «غلوس» زبان را گویند و به لغت لاتینی او را «بلطیریمون» گویند و گویند لسان الحمل دو نوع است و آنچه بزرگتر است به مقدار منفعت در وی بیش است. (صیدنه ص ۶۲۸). نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود. (اختیارات ص ۳۹۶).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۳۹

عصاره المسک:

عصاره السوس بود و رب السوس نیز خوانند. (اختیارات ص ۲۹۹).

عفس:

و «قیقیدیس» گویند او را به لغت رومی و به پارسی «مازو» گویند و اهل ترمذ «سکفس» گویند و به سریانی «افصی» گویند و «میشی» هم گویند و دیسقوریدس گوید «مازو» میوه درخت بلوط است و هرچه از او خام بود خردتر باشد و بعضی از او و پوستها رفته باشد و جرم او گران بود و هموار و هرچه خام بود از او به باشد و گویند این درخت سالی «بلوط» آرد و سالی «مازو». (صیدنه ص ۴۸۷). به پارسی مازو گویند و به یونانی «فقیس» و بهترین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آن را بقافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود سرخ رنگ و سست و بزرگ و سفید بود و این نوع ضعیف تر از سبز بود و سوختن وی یا به آتش بود و یا بازیت بسوزند تا سوخته گردد. (اختیارات ص ۳۰۲).

علق:

نباتی است که به لغت رومی «اپنوس» گویند و معنی آن آکل باشد به لغت تازی اعنی خورنده و به رومی «افدیه» گویند و به سریانی «علقتا» گویند و پارسیان «دیوجه» گویند و به هندی «جوک» گویند و به فرغانه «زروک» گویند. (صیدنه ص ۴۹۱). شریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قائم مقام حجامت بود، خاصه کودکان و زنان را و بر ریشها و سعفه و قوبا نهند

خون فاسد بکشد. علق را به شیرازی ورن خوانند و به اصفهانی دیوجه و به لفظی دیگر لوزی و زلوی. (اختیارات ص ۳۰۶).

علق:

علق البطم

علق البطم:

هر صمغی که وی را توان خاییدن، علق خوانند و علق الانباط صمغ

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۰

البطم خوانند و بهترین وی سفید بود و به زردی زند. (اختیارات ص ۳۰۶). صمغ درخت بطم است حک آن را قلفون و به فارسی سقز و به اصفهانی قندرون نامند. (مخزن ص ۶۱۷).

عنا:

به ضم عین درختی است معروف قریب به درخت کنار و زیتون در بلندی و برگ آن اندک ضخیم‌تر و طولانی‌تر از برگ کنار و یک روی آن مرغب و پوست درخت و چوب آن سرخ رنگ و خالدار است درختی است که پارسیان او را سنجدان گویند و به سریانی زیزوفی گویند. رومیها او را ژیزفون گویند. (مخزن ص ۶۱۸). به شیرازی شیلانه گویند و به کرمانی حیلان. (اختیارات بدیعی ص ۳۰۸). عنا درختی است که پارسیان او را «سنجدان» گویند و به سریانی «زیزوفی» گویند و عنا «غیرا» است و لغت رومی او را ژیزفون گویند و به فرغانه درخت او را سنجد حیلان گویند. (صیدنه ص ۴۹۴).

عنا کرمانی -

عنا

عنا الثعلب:

را عرب «عنا» نیز گویند و به تازی «راء» گویند و پارسیان او را «روس انگزده» گویند و «روس» در بعضی مواضع «روبا» را گویند و «انگزده» دانه انگور را و «فنا» به الف مقصوره «عنا الثعلب» را گویند. (صیدنه ص ۴۹۵). فنا خوانند و زبرق نیز گویند و ثلثان هم گویند. به پارسی روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز گویند و به لفظی دیگر تولیدون گویند. و ابن مؤلف گوید که روستایان شیراز آن را رز روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز خوانند و آن پنج نوع بود: یک نوع از آن کشنده بود. (اختیارات ص ۳۰۸). آن را فنا و زبرق و ثلثان و تولیدون و به فارسی روباه تربک و روباه تورک نیز به معنی انگور روباه و شکر انگور روباه نیز و به ترکی قوش اوزمی و به اصفهانی تاج ریزی و به هندی کموه و مکوی و کاک ماجهی و به لاتینی سلاطم و به بربری مرابله و به کستیلان از مور نامند و آن ثمر درختی است و بستانی و بری و جبلی می‌باشد. (مخزن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۱

ص ۶۲۰، تحفه ص ۱۸۶).

عنبر:

را به عربی «ابلیم» نیز گویند و به زبان رومی «ظاظاشیون» گویند و عنبر مختلف الانواع است و نیکوتر او «عنبر اشهب» است که به وزن سبک‌تر باشد و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید و آن سپیدی به زردی مایل باشد و در میان او به شبه چشم ملخ تقبه‌ها باشد و نوع دیگر را «گره بر گره» گویند. و هر دو نوع به یکدیگر نزدیک‌اند و نوع سوم او را «سمکی» گویند. (صیدنه ص ۴۹۳). ابن حسان گوید «روث» دانه بحری است و گویند چیزی است که در قعر دریا می‌روید و حیوانات دریا می‌خورند و بیشتر گویند که در شکم ماهی می‌یابند، می‌خورد آن را و می‌میرد. مؤلف گوید مومی است و بهترین آن مشهب بود که آن را سفید خوانند و دیگر ازرق که فستقی گویند و بعد از آن زرد که آن را خشخاشی گویند و عنبر باید که چرب بود و هرچند سفیدتر و سبک‌تر و سست‌تر بهتر باشد. (اختیارات ص ۳۰۹).

عود هندی:

را به لغت عرب «امندلی» گویند و عود نیکو را «یلنجوج» و «النجوج» گویند و لحيانی «النجوج» و «النجج» و «یلنجوجی» نیز گفته است و عود را انواع مختلف است و نیکوتر عود هندی است که به وزن گرانسنگ بود و نرم و جرم او چرب بود. (صیدنه ص ۵۰۰).

غاریقون:

رازی حکایت کند از جالینوس که «غاریقون» را مغشوش نتوانند کرد به آن سبب که چیزی نیست در ادویه که به او مشابهت دارد و هرچه سبک‌تر باشد چون شکسته شود جرم او هموار بیرون آید و کرانه‌های او هموار باشد و لون او به غایت سپید باشد و شیرین بود به مذاق از پس شیرینی تلخی رسد نیکوتر باشد و هرچه جرم او درشت بود و لون او زرد باشد و مشابهت او به چوب بیش بود و تیره‌رنگ باشد نیکو نبود. ابن ماسویه گوید غاریقون دو نوع است: نوعی از او نر است و نوعی ماده و آنچه ماده است نیکوتر است و ماده آن است که چون بریده شود اجزای میان او کژ بماند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۲

زود درهم شکسته شود و میانه او سپید بود و جرم او تو بر تو باشد و به همدیگر برکوفته باشد و بعضی از اجزای او فرو ریخته باشد از جرم او و آنچه نر بود جرم او هموار بود و نبات او را بر هر موضعی بیابند و اختصاص به موضعی ندارد. (صیدنه ص ۵۰۳). غاریقون چیزی است شبیه به بیخ پوسیده اشجار سالی خورده کهنه پوسیده مانند درخت انجیر و امثال آن و یا ریشه پوسیده گشته به سبب تعفن آنهاست. (مخزن ص ۶۳۰).

غالبه:

از ادویه مرکبه قدیمه است که گفته‌اند از مخترعات جالینوس و اصل آن مرکب از عنبر و حصی لبان و روغن به آن سه جزو و عرقهای خوشبوست. پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هندی و مسک و رامسک و لادن و امثال اینها اضافه می‌کنند. (مخزن ص ۶۳۳). از مرکبات قدیمه و مخترع او جالینوس است و اصل او مشک و عنبر و روغن بان و حسن لبه و عرقهای خوشبوست که به حسب احوال عود و مشک و رامک و موم و لادن و امثال او اضافه نمایند. (تحفه ص ۱۹۰).

غبیرا:

به پارسی سنجد گویند. (اختیارات ص ۳۱۵). لیث گوید غبیرا نوعی است از انواع میوه‌ها و لفظ وحدان و جمع در او یکسان است و به فارسی سسنگ گویند و سلس نام فریشته‌ای است. ابو حنیفه گوید او را غبیرا بدان گویند که برگ او به لون اغبر باشد و پارسیان

او را سنجد آردک گویند. (صیدنه ص ۵۰۵).

غوره:

میوه نارس انگور دارای رنگ سبز و طعم ترش است. (گیاهان دارویی ج ۱، ص ۳۶۴).

فانید:

به لغت رومی «فانید» را «هندیقون» گویند. قند عصاره نیشکر را گویند. چون منجمد شود. «پانید» از او سازند. (صیدنه ص ۵۱۳).
بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظتر از شکر بود. (اختیارات ص ۳۱۹).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۳

فراسیون:

بیخ او را «براسیون» گویند و به لغت رومی «براسیون» رنگ سبز را گویند و او به «جعه» ماند و او را اطبا «صوف الارض» گویند و هیأت او آن است که خفچه‌های او درهم شکسته باشد و به لون سرخ بود و جرم او مزغ بود و به لیف ماند و چون بسوده شود در دست نرم نماید و زود شکسته شود و به شاخ درخت پنبه ماند و چون بار او خشک شود لون میوه او به میوه درخت چنار ماند و جالینوس در کتاب تریاق آورده است «فراسیون» گندناهی کوهی است. (صیدنه ص ۵۱۵). فراسین گویند و حشیشه الکلب گویند و صوف الارض نیز گویند و آن کراث جبلی بود به پارسی گندناهی کوهی است. (اختیارات ص ۳۲۳). به یونانی فراسین و برسون و به لاتینی ماد او یتیم و به عربی علقسا جهت آنکه تلخ است و هر چیز تلخ را علقم نامند و به فارسی افنان سرو کورار به معنی کراث جبلی که گندناهی کوهی باشد گویند و لفظ کرویا، یمن که تصحیف از کورار باشد. (مخزن ص ۶۴۹).

فرفیون:

بیخ فرفیون را به لغت رومی «اوفرپیون» گویند و معنی او به پارسی خورنده باشد و محمد زکریا گوید فرفیون، صمغ مازریون است و لون او سرخ بود که به زردی زند اما جالینوس در میامیر که یکی از تألیفات اوست گوید فرفیون شیر نوعی از خار است. (صیدنه ص ۵۱۶). آن را فریبون و افریبون و ابرلیون نیز نامند. و آن را گل بنفشه و حافظ اطفال و به بربری تاکسوت و به رومی فوطینوس و به یونانی کمالیون و اهل مصر و شام آن را لبانه مغریه خوانند در ماهیت آن اختلاف بسیار است. بعضی لبن مازریون و بعضی لبن زقوم دانسته‌اند. اصح همه اقوال قول غافقی است که روایت کرده که لبن دو نوع نبات است یکی شبیه به نبات کاهور پرشعبه و خارناک و پرشیر و دوم برگ آن سیاه و شاخه‌های آن مفروش بر روی زمین و خارهای این باریک و تیزتر و شیر این بیشتر و (مخزن ص ۶۵۱).

فطراسالیون:

تخم کرفس کوهی بود و آن دانه سیاه طولانی شکل بود. (اختیارات ص
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۴
۳۲۷. صیدنه ص ۵۲۰).

فجاج الاذخر:

لیث گوید «فجاج» از انواع عطر است و باشد که او را در بعضی ادویه به کار برند و او را «فجاج الاذخر» نیز گویند و یکی را از او «فجاجه» گویند و او از جمله نباتهاست و هر گلی که برگهای شکوفه او را از هم گشاده شود عرب گوید نفجح فجاج او پدید آید و بولس گوید نوعی است از ادویه تر که از نمک سوخته در معالجات لطیف تر بود و در کتاب میامیر آورده است که او جوهری است که بر سر قیر ایستد در وقتی که قیر تر بود. (صیدنه ص ۵۲۲). هر شکوفه و زهری بود که آن را فجح خوانند. بهترین آن خوشبوی بود. (اختیارات ص ۳۲۷).

فلفل:

ارجانی گوید «پلپل سیاه» گرم و خشک است در سه درجه و هرچه سیاه است قوت گرم کردن مزاج در او بیشتر است و آنچه سپید است قوت قبض در او زیادت و خشکی در «دارفلفل» کمتر است و جرم او به این معنی زودتر خورده شود و او میوه درخت «پلپل» است که در اول دفعه پدید آید. از پس او بار آرد. فلفل سپید خام است و نارسیده تا اگر رسیده شود لون او سیاه شود و دانه‌های او به اندازه نخود باشد به مقدار.

(صیدنه ص ۹۴۴). فلفل ایض درخت فلفل مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل، دارفلفل بود و از بهر آن است که دارفلفل ترتر از فلفل بود. فلفل اسود به یونانی با یاری و آن گرمتر از فلفل سفید است. (اختیارات ص ۳۲۹).

فلنجمشک:

بعضی فلنجمشک را فرنجمشک گویند و عرب اصابع الفتیات تعریف کرده است. صهار بخت گوید «فلنجمشک» را «قرنفل بستانی» گویند و به لغت هندی او را «سله» گویند و «تلسی» هم گویند. (صیدنه ص ۵۲۷). فرنجمشک معرب از برنجمشک فارسی است و قرنفل بستانی نیز نامند و آن بری و بستانی می‌باشد. (تحفه ص ۱۹۵).

افرنجمشک، فرنجمشک و پلنکمشک و بلنجمشک و بزنجمشک نیز خوانند و به شیرازی بالنکوی خودروی خوانند و در بستانها روید. کنار آب روان بسیار بود.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۵

(اختیارات ص ۳۸، ۳۲۴).

فلوس خیار شنبه:

خیار شنبه به پارسی و هندی خیار چنبر خوانند و وی هندی و کابلی و مصری بود. بهترین وی هندی بود که سبزه و سیاه رنگ بود رسیده و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق بود. (اختیارات ص ۱۵۷).

فوفل:

بعضی از فوفل سیاه بود و بعضی سرخ. ارجانی گوید فوفل میوه درخت است و جرم او به اندازه فندق باشد و بزرگتر نیز بود و گرد تمام نبود و از یک طرف او سوراخی باشد. (صیدنه ص ۵۳۲). ثمری است که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل بود. (اختیارات ص ۳۳۱). معرب از کوبل هندی و به سریانی فوفلا و به رومی اورسیمون و به یونانی ضیموطوس و

به هندی سپاری نامند و آن ثمر درختی است که در هند و دکهن و بنگاله به هم می‌رسد و نبات آن شبیه به نخل است. (مخزن ص ۶۶۳).

فوه الصباغین:

لیث گوید «فوه الصباغین» به پارسی «روین» را گویند و به لغت تازی بود و «روناس» نیز گویند و اهل جرجان «روغناز» گویند و به رومی «اورودیس» گویند و به هندوی «مجیت» گویند و یک نوع را از او پیوندهای اندک بود و نوع دیگر را پیوندها بسیار باشد و از جمله انواع او «روین بردعی» باشد و از پس بردعی «روین زوزنی» است و نوعی از او به بلخ باشد و او را «روین حفصی» گویند و نبات او در اول سبز بود و چون رسیده شود لون او سرخ شود و چون رسیدگی او به کمال رسد سیاه شود و بیخ او سرخ باشد و باریک. (صیدنه ص ۵۲۸). به عربی عروق الصباغین و فوه الصبع و به یونانی دوزریوس و به فارسی روناس و رودک و رودانک و به هندی مجتیه و به فرنگی روبیه و فوه صغیر را به لاتین البیسم و به بربری روبیه منور نامند. (مخزن الادویه ص ۶۶۴، قرابادین کبیر ص ۳۱۸). معروف بود به فوت الصباغین و به پارسی روناس گویند و آن بیخی است سرخ و نیکوترین وی آن بود که سرخ و باریک بود که از ارمن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۶

آوردند و آن معروف بود به دربندی. (اختیارات بدیعی ص ۳۳۲).

فیقرا:

به لغت یونانی به معنی تلخ است و از تألیفات بقراط و نافع است در امراض سر و رافع انجزة دماغی است و منقی معده و مواد بلغمی و ماده حبوب مسهله و گویند مضر کرده است و مصلحش عناب و قدر شربتش تا دو مثقال و قوتش تا دو سال باقی است. (تحفه حکیم ص ۳۰۲).

قافله:

دو نوع است نوعی از او خرد است و نوعی دیگر بزرگ‌تر از انواع اول و هرچند بزرگ است از او تخم او در غلاف باشد و به هیأت به غلاف نوع سپندان ماند بر سر نبات او و لون او سیاه باشد و غلاف دانه او گرد باشد و در هر یک از غلاف او سه خانه باشد و تخم او سه گان سه گان به هم برگرفته بود در غلاف و مزه او به مزه کافور ماند و او در غایت عزت و تقوم بود به نسبت داروهای دیگر را. (صیدنه ص ۵۳۵). به یونانی قطیداوس و به سریانی شرفیون و شوشما و به فرنگی کرده موم و به فارسی هیل و به عربی هال و به هندی الایچی نامند و در ماهیت از جمله اقاویه عطریه است و ثمری است هندی. دو نوع می‌باشد کبیر و صغیر. قافله کبار را قافله ذکر و قافله زنجی را به هندی بری الایچی نامند. (مخزن ص ۶۶۹). دو نوع است بزرگ و کوچک از آن بزرگ‌تر از جوزبوا بود و حب آن مانند پنبه دانه بود بزرگ‌تر به بزرگی و پوست آن صلب بود و رنگ وی سرخ بود که به سیاهی زند و قافله کوچک را شوشمیر خوانند و خیربوا و هال بوا و هیل بوا گویند و آن سه نوع بود: یک نوع به مقدار جوزبوا لیکن مثلث شکل بود و دانه ایشان نزدیک یکدیگر بود و یک نوع هیل است و گویند لطیف‌تر از بزرگ بود و بزرگ را نر خوانند و کوچک را ماده. (اختیارات ص ۳۳۵).

قناء الحمار:

به رومی «قثاء الحمار» را «اگر سقویس» گویند و عصاره او را «ایطرون» گویند و صهاربخت «اطریون» گفته است و به یونانی «فقلمینوس» گویند و به لغت لاتینی «میلوترا» نیز گویند و معنی او به پارسی «سیب خاکی» باشد و او را قثاء بری نیز یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۷

گویند، یعنی خیار دشتی. (صیدنه ص ۵۳۸). به پارسی خیارزه اسپند گویند و آن قثاء بری بود و اهل اندلس علقم خوانند و آرد قثای نیز گویند و به یونانی اسفیرا و اغریوس و عصاره ثمر آن را اطرینون گویند. (اختیارات ص ۳۳۸). قثاء الحمار لغت عربی است و نیز به عربی مشط الذئب و صاب و به فارسی خیارزه اسپند و خیار خرو سماهنک و کربز و به یونانی شقوشینا و در ماهیت نبات آن اختلاف است. بعضی گفته‌اند نبات آن شبیه به نبات قثاء است و برگ آن مزغب و خشن و قثاء، یعنی ثمر آن شبیه به بلوط و بیخ آن بزرگ و سفید رنگ و منبت آن خرابه‌ها و زمینهای رملی و طعم ثمر آن تلخ و کریره الرائحه است. (مخزن ص ۶۷۳).

قردمانا:

بعضی قردمانا را قرطمانا گویند و به لغت رومی او را «قرادمومون» گویند و جالینوس «قردمانون» گوید. او کرویای رومی است و طعم او به کرویای نبطی ماند وحدت در او زیادت است از نبطی منبت او در زمین ارمینیه و عرب و بلاد هند باشد. (صیدنه ص ۵۴۴). مؤلف اختیارات تحت عنوان قرومانا گوید: کرویای بری بود و کرویای جبلی نیز گویند و مؤلف گوید به شیرازی تخم توخره خوانند و تخم بدران گویند. (اختیارات ص ۳۴۱).

قرص برمکی:

هلبله، بلبله آمله، برنج کابلی مقشر از هریک یک جزو تربد ایض خراشیده مثل همه اجزاء، فانید را در پاتیلی کرده و قدری آب بر او ریخته بعد از چند جوش از آتش گرفته، ادویه را بر او پاشیده خوب باهم ممزوج نمایند. بعد از آن به وزن هفت رطل قرص‌ها ساخته قدر شربت یک قرص به آبی که در او گشنیز خشک را یک شب خیسانیده و صاف کرده باشند و این قرص از ده بار متجاوز و از بیست بار کمتر اطلاق می‌فرماید و اگر احتیاج افتد که اخراج بلغم زجاجی لزج نمایند زیاده کنند با او ربع جزو بلبله شحم حنظل را. (تحفه ص ۳۲۵).

قرص بنفشه:

معمول اطبا جهت امراض حاره که با پیوسته طبع باشد: گل سرخ، بنفشه،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۸

رب السوس، کتیرا، مصطکی، محموده، مشوی، تخم کاسنی، تخم کدو، تخم خرفه با آب ترنجبین قرص بسازند. (تحفه ص ۳۲۷).

قرص طباشیر:

طباشیر سفید، گل سرخ، صندل سفید سوده، مغز تخم کدو، مغز تخم خیار، مغز «نه به»، رب السوس، زرشک منقی، صمغ عربی، کتیرا، ترنجبین با آب ترنجبین قرص بسازند و اگر تلین بیشتر خواهند، ریوند چینی، غاریقون سفید اضافه کنند مقدار شربت یک مثقال. (تحفه ص ۳۲۴).

قرص کافور:

گل سرخ شش درم، طباشیر، صمغ عربی، کتیرا، چهار درم، تخم خیار، تخم خرفه، اصل السوس هشت درم، نشاسته سه درم، زعفران یک درم، کافور نیم درم، به لعاب بزرقطونا بایقدر درهمی قرص ساخته به آب نار نیم جوش استعمال نمایند. (تحفه ص ۳۲۵).

قرص کاکنج:

افیون، تخم کرفس، بزر البنج، شاهدانه از هریک یک رطل، تخم رازیانه دو رطل، زعفران، تخم حماض بری، مغز جلعوزه، مغز بادام تلخ مقشر از هریک سه رطل، حب کاکنج جیلی بیست و پنج عدد، تخم خیار دوازده رطل، ادویه را کوفته با مییختج معجون ساخته قرص بسازند. (تحفه ص ۳۲۵).

قرص کهربا:

از نجیب الدین جهت حبس خون از هر موضعی که باشد مجرب است و آنچه به سرخی در تحت هریک نوشته شده به اضافه مروارید و خشخاش سفید و سیاه، گل مختوم، گل قبرسی، موافق کامل است، کهربا، تخم خرفه، بسد، تخم حماض، شاخ گاو کوهی سوخته، تخم مرغ، گل ارمنی، صمغ بو داده، تخم گشنیز، جلعوزه محرق جلنار، بزر البنج، لک منقی، طباشیر، کتیرا، نشاسته، مصطکی بو داده، زعفران، افیون، سک، شربتش یک مثقال با رب به جهت نفث الدم و با شراب خشخاش جهت قروح امعا. (تحفه ص ۳۳۶).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۴۹

قرط:

عرب برگ درخت «سلم» را «قرط» گویند و به او پوست پیرایند و گویند او درختی بزرگ است به مقدار درخت جوز و چوب او سخت بود و چون به آهن بریده شود به واسطه صلابت جرم او آهن کند شود و چوب او سپید باشد چون کهنه شود لون او سیاه شود به شکل چوب آبنوس و برگ او از برگ درخت سیب خردتر باشد و دانه او در غلافی باشد به شکل غلاف لوبیا و به دانه او و برگ او پوست پیرایند، چنانکه به مازو پیرایند و اهل مصر درخت او را «صنط» گویند و به هندی «ببول» گویند. (صیدنه ص ۵۴۴). به ضم اول و فتح ثانی و کاء مهمله اسم مصری حصفه است. قرط به کسر اول و فتح ثانی اسم کراث البقل است و در مصر کراث المائده نامند. (تحفه ص ۳۰۴). قرط نوعی از رطبه است که در مصر می کارند و ورق وی بزرگتر از ورق رطبه بود و چهار پایان می خورند و فربه می شوند. قرط اسم نوعی از کراث است که معروف بود به کراث الماء و کراث البقول. (اختیارات ص ۳۴۶).

قرع:

به لغت تازی «کدو» را «قرع» گویند و «دباء» نیز گویند و به سریانی «قرعا» گویند و به رومی «قولوقونثا» گویند. (صیدنه ص ۵۴۴). دباء گویند به پارسی کدو گویند. نیکوترین آن بود که تازه و تر بود. (اختیارات ص ۳۴۰).

قرفه:

از داروهای معروف است و به هندی او را «تج» گویند و او پوست درختی است که منبت او در بلاد هند بود و از دریای هند نیز

بیرون آرند و محمد زکریا گوید قرفه پوست درختی است که لون او سرخ باشد که به سیاهی زند. بوی و طعم او خوش بود و جرم او سخت باشد و به دارچینی ماند و رسایلی گوید نوعی از قرفه آن است که جرم او نیک باشد و او را «قرفه الطیب» خوانند و یحیی گوید از جمله انواع او قرفه قرنفل نیکوتر است. (صیدنه ص ۵۴۲).

قرنفل:

بعضی از قرنفل نر است و بعضی ماده و ماده او آن است که به هیأت خرد بود و میوه نبات قرنفل به هیأت چهار سو بود و به غنچه ناشکفته ماند و از انواع حبوب به دانه

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۰

مورد ماند و آنچه تر است به هندی او را «لونکهل» گویند و لون او سیاه باشد و به میوه درخت بلوط ماند و عطریت و بوی خوش در پوست او بود و در میانه او مغز می باشد که به خسته خرما ماند، اما لون او از لون خسته خرما سپیدتر بود و او را بویی نبود و بعضی آن است که به چوب یاسمین ماند، چنانکه لون او سیاه باشد به خلاف «یاسمین» و آنچه او را «قرنفل» ماده گویند آن است. و نوعی هست که به گل زیتون ماند و از گل زیتون درازتر بود و سیاه تر و مزه او تیز باشد و بوی او خوش بود و آنچه از قرنفل که او را نر گویند این است. (صیدنه ص ۵۴۱). به پارسی میخک گویند و نر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و به غایت سیاه و ملک وی در قوت علك البطم بود. (اختیارات ص ۳۴۰).

قسط:

چوبی است که از زمین هند به اطراف برند و او را در بخورها و بعضی ادویه به کار برند. به قول ابو عمر، او را قسط و کسط و کشط گویند و به رومی او را قسطوس و به هندو عاقت گویند. و بعضی از اطبا او را «جزر البحر» گویند. و در کتاب صیدنه دیسقوریدس آورده است آنچه در بلاد عرب بود نیکوتر بود و علامت آن است که رنگ او سپید بود و بوی او خوش باشد. (صیدنه ص ۵۴۹). قسط به یونانی قسطس خوانند و آن به انواع است و آنچه در کتب ادویه از استادان دیده شده است جمله پنج است. یک نوع عربی بود و آن قسط بحری خوانند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آن را قسط مر خوانند به پارسی قسط تلخ خوانند و به غایت تلخ بود. (اختیارات ص ۳۴۶).

قصب الذریره:

هر نباتی که میان او تهی باشد و راست با قامت بود و او را پیوندها باشد، او را عرب «قصب» گویند و به لغت پارسی قصب، نی باشد و بولس سه نوع ذکر کرده است: یکی را قصب النیل گویند، یعنی که از او تیر سازند و قصب الذریره هم گفته است و نوع سوم قصب پارسی است. (صیدنه ص ۵۵۱). قصب الذریره نی باریکی است مانند نی قلم و باریکتر نیز بود و آن دو نوع بود. یک نوع به چوب کنجد خشک ماند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۱

آن نوع کوتاه تر بود به مقدار یک و جب، اندکی درازتر و یک نوع دیگر املس بود و به قد دراز بود و از یک گز درازتر بود و به طعم تلخ و تیز بود و به رنگ تیره بود و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع از طرف کولیکوب و طرف هند آورند و آن را کنبه خوانند نیکوتر و خوب تر بود و آن نوع که به نبات سمس ماند بر سر شاخه های وی تخم بود، مانند نخودی که در غلاف بود و آن تیزی و تلخی ندارد و این نوع هم از هند خیزد، اما بد بود. (اختیارات ص ۳۵۰).

قطران:

از درخت «ابهل» متولد شده است و گفته‌اند «کحیل» نوعی است از قطران و به لغت عرب «کحیل» و «نفظ» آن را گویند و قطران از درخت «دبره» و «قردان» حاصل آید. هرچه نیکوتر و تنک‌تر او را «خضخاض» گویند و در زمین عرب او را از درخت سرو و درخت «زیتون کوهی» که او را «عتم» گویند و درخت «تالب» حاصل کنند. و از جمله انواع قطران درخت عرعر نیکوتر بود و پارسیان قطران را «جان مرده» گویند به این سبب او را این نام گفته‌اند که چون مرده را به قطران درگیرند تباه نشود و اجزای او منحل نگردد. (صیدنه ص ۵۵۴). روغنی بود که از درخت عرعر و ثالب و عتم و شربین و شوب گیرند و نیکوترین آن بود که از عرعر گیرند و بدترین آن بود که از ثالب گیرند. (اختیارات ص ۳۵۰).

قلت:

تخم نباتی است و مثبت او بیشتر در زمین هند باشد و به تخم کتان ماند و از تخم کتان بزرگتر باشد و به لون گردفام بود و مصنف کتاب کافی گوید قلت به مقدار از عدس بزرگتر بود و او را «عدس چینی» گویند و ثابت گوید قلت نوعی از «ماش هندی» را گویند. (صیدنه ص ۵۶۰). ماش هندی است و آن را حب القلت خوانند و رنگ وی عودی تیره بغایت تیره و املس بود و به قد مانند گندمی بود کوچک مطلق مانند شیافاتی بود که کحالان سازند. (اختیارات ص ۳۵۴). قلت معرب از کلتله هندی است و به سریانی قلت و به یونانی اقونیا و به رومی توانیقی نامند. (مخزن ص ۷۰۶).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۲

قلقطار:

زاج زرد است. (تحفه ص ۲۱۰). قلقطار یک نوع است از انواع زاج و رنگ او میان زرد و سپید است و چون شکسته شود در میان جرم او چشمها باشد، چنانکه در میانه «مارقشیثا» و چون سوخته شود او به لون «گل سرشوی» متشابه شود. (صیدنه ص ۵۶۱). نوعی از زاج است به پارسی زاج شتر دندان گویند و آن مصری بود. جالینوس گوید قلقدیس مستحیل به قلقطار می‌شود و وی معتدل‌ترین زاجات بود. (اختیارات ص ۳۵۴). (و نیز نگاه کنید به زاج).

قلقند:

هم نوعی از زاج بود و لون آن فرفیری بود. (اختیارات ص ۳۵۴). (و نیز نگاه کنید به زاج).

قنبیل:

به لغت هندوی قاف قنبیل را مشتبه گویند میان کاف و قاف و او تخم درختی است و به هیأت تخمهای او خود باشد و در غلاف بود و چون دست به او بسوده شود دست را سرخ کند و او را از زمین هند به اطراف برند و بعضی روغن را به او رنگ کنند. (صیدنه ص ۵۶۶). صاحب منهاج گوید بزوری رملی بود و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که آن یکی از من‌ها بود و از آسمان می‌افتد در بادیه من و از قول رازی نیز همچنین گوید و از قول دیگری گوید خاکی است سرخ چون بریان کنند زرد گردد. (اختیارات ص ۳۵۸). قنبیل چیزی است شبیه به ریگ مکه، زرد مایل به سرخی و گویند شب یمانی است که در یمین به خاک

مخلوط گشته به آن شکل می‌شود و ترد.

بعضی تخم نباتی است و جمعی گویند تخم سرخس است. (تحفه ص ۲۱۱).

قنطوریون:

چنین آورده‌اند که قنطوریون دو نوع است: یک نوع از او بزرگتر باشد و این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی از او عبارت کنند لوفای کبیر گویند و به لغت عرب او را خصی الثعلب گویند و نوعی دیگر باریکتر باشد به هیأت. دیسقوریدس گوید برگ او به برگ جوز مشابهت دارد و اطراف او شکافته باشد مثل دندانه‌های اره و به هیأت دراز بود و میوه او به تخم «معصفر» مشابهت دارد و دانه او در میان شکوفه او

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۳

بود و شکوفه او به پشم ماند و ساق او تا مقدار سرارش ببالد و او را شاخه‌های بسیار بود از بیخ او تا سر او و بر سر شاخه‌های او به شبه خشخاش، قبه‌ای باشد و بر سر آن قبه شکوفه باشد که به شکوفه معصفر ماند. و قنطوریون خرد را بعضی «لوفاء الصغیر» گویند. در کتب طب او را این ناهم تعریف کرده‌اند و «قنطوریون بزرگ» را «لوفاء الکبیر» گویند و نبات «قنطوریون خرد» در بیابانها بود. دیسقوریدس گوید قنطوریون خرد را به لغت رومی «طومقرون» گویند و معنی «طومقرون» به لغت پارسی خرد باشد و این نوع را «لمنیسون» نیز گویند. (صیدنه ص ۵۶۷). مؤلف اختیارات بدیعی گوید قنطوریون کبیر را قنطوریون غلیظ گویند، طوماغا گویند و تفسیر آن قنطوریون کبیر بود و بعضی بوقی خوانند و قنطوریون صغیر، قنطوریون دقیق گویند و به یونانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قنطوریون صغیر بود. (اختیارات ص ۳۵۶).

کافور:

به لغت هندی او را «کپور» گویند و او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها بود و او در میانه جرم آن درخت منعقد شود. و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید، چنانکه صمغهای دیگر و این نوع کمتر بود و عزت او بیشتر بود و «ریاحی» این نوع را گویند و آن به پاره‌های نمک مشابهت دارد. (صیدنه ص ۵۷۴).

کافور صمغ درختی است و اقسام می‌باشد و ریاحی آن سفید مایل به سرخی شبیه به مصطکی و مسما به اسم پادشاهی است ریاح نام که اول کافور یافته بود و این قسمی است که به ظاهر درخت بروز می‌کند. (تحفه ص ۲۱۳).

کاکنج:

میوه‌ای است به اندازه نبق، یعنی میوه درخت سدر که به لغت هندی او را «بیر» گویند و به هیأت گرد بود و لون او سرخ باشد و در میانه قبه بود و لون قبه او سرخ باشد که به زردی زند و در وی دانه‌های ریزه باشد و چنین گفته‌اند که کاکنج نوعی است از عنب الثعلب که لون او سرخ است و میوه او را «فسولیدس» گویند و اهل مرو کاکنج را عروس در قبه گویند و اهل ماوراء النهر عروس رزانی و بعضی عروس در پرده گویند.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۴

(صیدنه ص ۵۷۵). به پارسی عروس در پرده گویند و یک نوع به شیرازی کچومن خوانند و به یونانی نفقاین و قوت وی نزدیک به عنبت الثعلب بود خاصه ورق وی.

نیکوترین حب آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود. (اختیارات ص ۳۶۵).

کبابه:

درخت کبابه را منبت در جزیره شالاهط است و او را در کتب با «قاله» ذکر کرده‌اند و گویند «کبابه» دانه‌ای است که صورت او به «لفل» ماند و او را از اقصای بلاد هند بر آرند و به اطراف ببرند. (صیدنه ص ۵۷۸). حب العروس خوانند و در قوت مانند فو بود، لیکن از وی لطیف‌تر بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان بگزد. (اختیارات ص ۳۶۷).

کبر:

به یونانی «قنارس» خوانند و به شیرازی کورک و وی ثمره‌ای بود مانند حبی و ثمره دیگر دراز مانند قنار و آن را قنار الکبر خوانند. (اختیارات ص ۳۶۶). لغت عربی است و یا معرب از فارسی و به یونانی اثونیتس و قبارس و نیز به سریانی قبار و به رومی قباریش و به شیرازی کورک نامند و آن ثمر نباتی است خاردار و پر شاخ و اکثر شاخهای آن منبسط بر روی زمین و برگ آن اندک پهن و گل آن در غلافی سبز به مقدار زیتون کوچک و دانه نخودی و بعد شکفتن گل آن سفید در وسط آن زرد و با رطوبت لزجی و طعم آن اندک شیرین و با تلخی و عفوصت کمی و بیخ آن سفید و طولانی و در اخابه‌ها و لایحه‌ها و زمین‌های خشن و نمناک می‌روید. (مخزن ص ۷۲۹).

کتان:

کتان را «زیر» هم گویند به لغت عرب و «شریح» هم گویند و «مشاقه» و «اصطبه» دانه‌ای را گویند که به شبه سنگ در میان کتان بود و «شریح» کتان نیکو را گویند و به لغت پارسی او را تخم کتان گویند و در بعضی مواضع «گوش دانک» گویند و گفته‌اند بعضی تخم او را «بزر» گویند و به سغد و سمرقند و فرغانه «زعیر» گویند و «زعیره» هم گویند و به هندی «السی» گویند. (صیدنه ص ۵۸۵). لغت عربی است و به هندی السی و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۵

تیزی نیز نامند و تخم آن را به عربی بزر کتان نیز گفته‌اند به هندی السی کابیج و تیزی نیز نامند. (مخزن ص ۷۳۲).

کتیرا:

به لغت رومی «کتیرا» را «طراغاقانثی» گویند و به هندی «جیر» گویند و «قاری» گویند و به یونانی «دراغقنطی» گویند و به سریانی «انقث الا» گویند و حمزه گوید او را «زول زده» گویند و به پارسی و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواک سازند و او را از حدود هرات و غرjestان به اطراف برند و ابو معاذ گوید صمغ درخت قتاد است. بیخ درخت او را «وجد» گویند و از او رسنها سازند. (صیدنه ص ۵۸۵). صمغ القنار است و قوت وی مانند قوت صمغ عربی بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود. (اختیارات ص ۳۷۰). به یونانی طرغافیتا و طرافافیا نیز و به فارسی کون نامند و به هندی کتیرا به تا به جای ثای مثله. (مخزن ص ۷۳۴).

کراع:

عربی است جمع آن کوارع و به فارسی پاچه نامند. بهترین آن پاچه بز و گوسفند جوان فربه است. (مخزن ص ۷۳۶).

کرفس:

معرب است از کرفش فارسی است و گفته‌اند معرب از کرسب فارسی است و به یونانی اوراسلیون و به سریانی کرفشا و به رومی باطرافیون و به هندی اجمود و به فرنگی سلری و به لاتینی سلدهری نامند. (مخزن الادویه ص ۷۳۸) ... کرفس بر چند قسم است. بستانی بود و اجامی و جبلی و صحرائی و قریشی و مشرتی و نوعی از آن در آب روید که آن را کرفس الماء گویند و قره‌العین و سمیر نیز گویند و گفته شد کرفس جبلی را فطراسالیون خوانند. نه همین کرفس جبلی را، بلکه صحرائی را نیز فطراسالیون گویند و بری را سموریون خوانند. (اختیارات بدیعی ص ۳۷۱، تحفه حکیم ص ۲۱۷).

لیث گوید کرفس از تره‌های بستانی معروف است و به رومی سلینان گویند و به سریانی «کرفسادمیا» گویند و کوهی را «کرفسادطورا» گویند و به پارسی «کرفس جوئی» را گویند و کهرپا را به لغت هندی بیخ کرفس گویند و تخم کرفس را «کهربیح» گویند و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۶

آنچه به صحت نزدیک است و اعتماد بر اوست آن است که تخم او را از مود گویند و بیخ او را اجاج گویند. (صیدنه ص ۵۹۲). کرفس بر چند قسم است بستانی بود و اجامی و جبلی و صحرائی و قریشی و مشرقی. (اختیارات ص ۳۷۱).

کرم:

لغت عربی است واحد آن کرمه و جمع آن کرمات است و به یونانی اولیاطیوم و به سریانی کیشا حمرا و به رومی دیدرون اسایا و به فارسی تاک و رز و به هندی داکهه کاجهار نامند. (مخزن ص ۷۴۱). ابن فهار نجت او را مطلق ذکر نکند بل کرم الشراب گوید و کرم درخت تاک را گویند و تقیید او به کرم شراب از جهت آن است که کرم مختلف است و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کدام است و چون به شراب مقید باشد آن فساد لازم نیاید و یکی از انواع او آن است که او را عرب کرم البری گوید، یعنی تاک دشتی و مویزه از او حاصل آید. و نام کرم مطلق به لغت رومی انفلوس است و چون خواهند که یکی از انواع او را ذکر کنند به دشتی و کوهی و بستانی و غیر آن او را مقید کنند از جهت تعریف را. (صیدنه ص ۵۲۴).

کرنب:

به لغت رومی «کرنبی اغریا» گویند و «اغروسوذوطوس» گویند و او نوعی است از انواع تره‌ها و به سریانی او را «کرنبا» گویند و به پارسی «کرنب» گویند. جالینوس گوید انواع کرنب مختلف است نوعی از او مصری است و نوعی کرنب بحری است و نوعی کرنب دشتی و کرنب دشتی گرم و تراست از بستانی. اطيوس گوید، کرنب را «قنبیط» گویند و عرب «خفج» گویند. (صیدنه ص ۵۹۶). به پارسی کرم گویند و به شیرازی کلم و آن بستانی بود و رومی بود که آن را قنبیط خوانند و بحری و بری بود کرنب الماء نیکوترین آن نبطی بود که کرنب بستانی بود. (اختیارات ص ۳۷۲). کرنب معرب از کرم فارسی است و نیز به فارسی کلم و به اصفهانی قمریت و به یونانی قرنبا و قرنبو و به سریانی کرانبی و به رومی اعاریسا و به عربی بقله الانصار نامند. (مخزن ص ۷۴۲، صیدنه ص ۹۷۴). کرنب به فارسی کلم و به اصفهانی قهریت نامند. بستانی و بری و بحری می‌باشد و قنبیط قسمی از بوستانی است. (تحفه حکیم ص ۲۱۸).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۷

کروبا:

عرب «کرویا» را «تقرد» گوید و «تقده» نیز گویند و جالینوس «قارو» نام کرده است و حمزه گوید «کرویا» «شاه زیره» است. (صیدنه ص ۵۹۱).
 معرب کراویای بطینی و یا کراوی سیرانی است و به یونانی ازحسیون و به سیرانی کراوی و به رومی فادرونی و به عربی تقده و تقرد و کمون رومی و بعضی کرنفاد و به فارسی کرویو و زیره رومی و شاه زیره نامند و دیسقوریوس قاروا نامیده. (مخزن ص ۷۴۴).

کزمازو:

جزمازج، ثمره الطرفا بود. به پارسی کزمازک گویند. (اختیارات ص ۹۶).
 جزمازج ثمره الطرفاست و معرب از کزمازو است. (تحفه ص ۷۲). در صیدنه تحت عنوان گزمازک آورده شده به لغت پارسی گزمارک گویند و به هندویی «اوهیو» و «مائن» و «سکور» هم گویند و او میوه درخت گز است. (صیدنه ص ۵۹۷).

کشوت:

لیث گوید کشوت نباتی است که او را بیخ نبود و لون او زرد باشد و او بر درخت خار و امثال آن از درختی که ساق او کوتاه باشد تعلق کند و عرب کشوثا «زحموک» را گویند و رازی گوید او نباتی است که به رشته‌ها ماند به هیأت باریک بود و بر درخت خار تعلق کند و او را برگ نبود و شکوفه او خرد باشد و لون او سپید بود. (صیدنه ص ۶۰۰). و اکشوت نیز آمده. لغت عربی است و بعضی گفته‌اند معرب است و کشوثا نیز گویند و به یونانی بئروطوس و به سیرانی و ناورغا نیز و به رومی کشمورین و به فارسی برش و به هندی امل بیل و اکاس بیل و امرلته نیز نامند و گفته‌اند که به فارسی زحمول نامند و گفته‌اند زحمول نام تخم کشوت است. (مخزن ص ۷۴۸).

کف دریا:

را به لغت رومی «القینویا» و «اقونیا» و به سیرانی «کفرادیمما» گویند و به هندوی «سمدربهین» گویند و او پوست نوعی است از حیوان دریا و معدن او در بحر عدن است و نهایت اندازه او به دستی باشد و یک استخوان در تن او بیش نبود و آن استخوان بر پشت او باشد و «زبد البحر» آن استخوان باشد و طریق تحصیل او آن است که چون او را بگیرند استخوان از او جدا کنند یا چون بمیرد و آب دریا بر سواحل بیندازد

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۸

آن استخوان از او جدا شود. و گفته‌اند «زبد البحر» پنج نوع است. (صیدنه ص ۲۳۲). به پارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع است: یک نوع به شکل اسفنج فریه بود و ستبر و بوی وی مانند ماهی و در ساحل دریا بسیار بود و نوع دوم به شکل ناخن چشم بود یا اسفنج و بسیار تجویف بود و بوی وی مانند بوی طلح بحر بود و نوع سوم به شکل کرم بود و وی را میسون و به شیرازی کرم ایوب خوانند، نوع چهارم به صوف چرکن ماند، بسیار تجویف و سبک و نوع پنجم به شکل مانند فطر بود وی را بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند قیشور و ظاهر المس. (اختیارات ص ۱۹۹). زبد البحر را به فارسی کف دریا و به هندی سمندر بهمین نامند و گفته‌اند آن جسمی است مرکب است از اجزای لطیفه ارفیید و اجزای هوانیه مجتمعه با رطوبت دریا. (مخزن ص ۴۶۳).

کمدریوس:

کمداریوس را به لغت سریانی «بلوط ارضا» گویند و «کمداریوس» به لغت رومی است و او را شاخه‌ها باشد با شکوفه درهم شکسته شده و خفچه او به ستبری مقدار شاخه‌های «سپرغم» باشد و لون او خاک فام است به لون سبز آمیخته. هرچه کهنه باشد از او نیکوتر بود و غالب بر طعم و تلخی است و تیزی. و «کمداریوس» و «کمافیطوس» مشابه‌اند جز آنکه برگ باشد و از هر دو نوع آنچه لون او سبزتر باشد و کهنه نباشد. بهتر بود. (صیدنه ص ۶۰۴). کماذریوس: معرب ماذریوس یونانی است به معنی «بلوط الارض» و گفته‌اند لغت رومی است و به یونانی مقیغرون و به فارسی رانداروی تلخ و به شیرازی مانداری تلخ و به فرنگی کمیداس نامند. (مخزن ص ۷۵۸).

کمافیطوس:

دارویی است از انواع نبات و شاخه‌های او باریک بود و لون او به سیاهی زند و برگ و شکوفه او تیره‌رنگ است و کمافیطوس به لغت رومی است و به سریانی او را «مرارات کیفا» گویند و به پارسی شمسب گویند و بولس او را «حامافیطوس» گفته است. محمد زکریا گوید او را شاخه‌ها باشد با شکوفه به هم آمیخته و بعضی از او به لون سرخ بود که به سیاهی زند و بعضی به لون سبز باشد. (صیدنه ص ۶۰۲). کمافیطوس

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۵۹

معرب از طامانیطس یونانی است که به معنی صنوبر الارض باشد. (تحفه ص ۲۲۴).

کمون:

به لغت رومی «زیره» را «قمنین» گویند و بعضی «قومینن» گفته‌اند و به سریانی «کمون» گویند و به هندی «جیره» گویند و «زیره دشتی» را اطباء متقدم «قافیس» گفته‌اند. و لیث گوید زیره را به تازی «کمون» گویند و «سنوت» و «کمون» عرب زیره را گویند و بعضی گفته‌اند که «سنوت» «رازانه» است. (صیدنه ص ۶۰۸). لغت عربی است و یا معرب از خامون یونانی و یا از کمون سریانی و به عربی سنوت» و به رومی «اسفیمقوس» و نیز به یونانی «کرمینون» و به فارسی زیره و به هندی زیره و جیره نامند و چهار قسم می‌باشد فارسی و نبطی و کرمانی و شامی و هریک بری و بستانی می‌باشد. (مخزن ص ۷۶۳).

کنجد:

سمسم به لغت حبشه جلجلان و به فارسی کنجد و به هندی تل نامند. (مخزن ص ۵۱۵). سمسم عرب کنجد را گویند و جلجلان نیز گویند و به لغت هندی «تل» و به پارسی کنجد و به رومی سیسامن گویند. (صیدنه ص ۳۹۶، اختیارات ص ۲۳۲).

کندر:

به لغت تازی «علک» را گویند که جرم او گرد باشد و لون او از اندرون و بیرون سپید بود و بر دست بر گرفته شود چون مجاور او شود. و درختی که کندر از او متولد شود درخت خار است. (صیدنه ص ۶۱۱). لغت عربی است و گویند فارسی است و به یونانی قیوطیسرون و به سریانی لیانون و به رومی سیفروس نامند. ماهیت آن علک و صمغ شجری است خاردار به قدر دو ذرع و برگ و تخم آن شبیه به برگ و تخم مورد و مایل به زردی. (مخزن ص ۷۶۴).

کندش:

معدن کندش، ثغور بلاد روم است و او بیخی است که ظاهر او به لون سیاه است و میانه جرم او سپید است و بر جرم او پیوندها و گرهها باشد و در زمین فرغانه نوعی است از او نیک نبود در منفعت و خاصیت. و آنچه از او در ادویه استعمال کنند بیخ اوست و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۰

طعم او تیز است و برگ او به برگ درخت «ساج» ماند و بیخ او چوبی سخت است و ظاهر او به لون سیاه باشد و میانه جرم او به لون زرد است و درخت او را به لغت رومی «دیوریطاس» گویند و گفته‌اند «کندش» را به زبان رومی «اصطروثیون» گویند و به سریانی کندش گویند و به یونانی «ایلیبوروس» گویند و «استیروس» و به لغت لاتینی «ببلاطن» گویند. (صیدنه ص ۶۷۳). بیخ نباتی است شبیه به کنگر و برگش ما بین سرخی و سفیدی و در شام لباس پشمینه را به آن می‌شویند و ظاهر بیخ او مایل به سیاهی و درونش مایل به زردی. (تحفه ص ۲۲۵).

کنگر:

حرفش را به لغت پارسی «لنگر» گویند. هرچه از «خرنوب» بزرگتر باشد او را «کنگر» گویند و «کنگرژد» صمغ «لنگر» را گویند. ابو معاذ گوید آن صمغ درخت «حرفش» است و لون کنگر سیاه است. (صیدنه ص ۶۱۲). حرفش، عکوب خوانند و به پارسی کنگر گویند و آن انواع است. (اختیارات ص ۱۲۱).

کهربا:

صمغ جوز رومی است. نیکوترین آن شمع رنگ بود که به زردی زند. (اختیارات ص ۳۸۱). بولس «کهربا» را «یلیقرون» نام نهاده است. و به لغت رومی «القطرون» گویند و سری گوید کهربا نوعی است از مهرها که به واسطه آب بر ساحل دریای مغرب می‌افتد و بولس گوید کهربا صمغ درخت جوز رومی است که از او سیلان کند و منجمد شود و درخت او به درخت جوز معروف نیست، بلکه او جوز دیگر است و درخت او مشهور نبود در بلاد روم، بلکه در مواضع مخصوص بود. و حمزه گوید یکی از خواص کهربا آن است که او کاهها به خود جذب کند و نام او به پارسی از این جهت کرده‌اند و نزدیک او جوهر کهربا معدنی است نه نباتی. (صیدنه ص ۶۱۵).

گاوزبان:

حشیشی است که به پارسی گاوزبان گویند و گویند نوعی از مرو است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطه‌ها بود. (اختیارات ص ۳۹۶).

به لغت سریانی «لسان الثورا» گویند و به یونانی «بوغلوسن» و «فیدرا» گویند و به

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۱

پارسی «زبان گاو» گویند و نبات او را بر گهای پهن باشد و درشت. (صیدنه ص ۶۲۷).

به فارسی گاوزبان نامند. برگ نبات او با خشونت و ستبر و مایل به سیاهی. (تحفه حکیم ص ۲۳۰). به فارسی گاوزبان و به یونانی فو و به لاتینی بکلورم و به لغت دیگری را اجم و به هندی سناهی نامند. (مخزن ص ۷۸۷، قرابادین کبیر ص ۳۸۱).

گشنیز:

کرززه، کرزیه نیز گویند و به یونانی قوریون و به پارسی گشنیز گویند. و نیکوترین آن بستانی بود. (اختیارات بدیعی ص ۳۷۶).

جلجلان به پارسی گشنیز خشک گویند.

(اختیارات ص ۹۷). جلجلان: خلیل بن احمد گوید نوعی است از انواع تره‌ها که پارسیان او را گشنیز گویند و عرب تخم او را جلجلان گوید. (صیدنه ص ۲۱۴). کزبره لغت عربی است و یا معرب از کزبرناد سریانی است و جلجلان نیز نامند و به یونانی بردنمئون و به نبطی فاتره و به سریانی کزبرنا و به فارسی گشنیز و به هندی دهنیه نامند. و دیسقوریدوس فوریون نامند و بعضی گفته‌اند کزبره اسم نبات جلجلان است که گشنیز خشک باشد و به هندی نبات آن را کوتهمیر گویند. (مخزن الادویه ص ۳۷۶). ابو ریحان می‌نویسد: کزبره گشنیز را گویند و به تازی کزبره و کسبره و به سریانی کزبرنا و به هندوی بهمین و روغن گشنیز را فوریون گویند و عربها کزبره را تقده نیز گویند. (صیدنه ص ۳۲، ۵۵).

گز-

طرفا

گل ارمنی:

گل را به لغت عرب طین گویند و به رومی «فیلسوس» گویند و سریانی «طینا» گویند و به هندی «ماتی» گویند و گل ارمنی گلی است که از زمین ارمنیه که به زمین قبادوقیا نزدیک است به اطراف برند و او را «سنگ ارمنی» گویند به سبب صلابت جرم او. (صیدنه ص ۴۶۴). گلی است سرخ رنگ که به تیرگی می‌زند و اسحق بن عمران گوید سرخی بود که به سیاهی زند و خوشبوی بود و مذاق وی ترابی و به زبان چسبد. (اختیارات ص ۲۸۷).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۲

گل سرخ:

ورد به لغت عربی جنس گل‌های خوشبوی و اشجار است و به عربی جل معرب گل نامند و از مطلق آن مراد احمر بستانی است که به فارسی گل سرخ نامند و آن اقسام می‌باشد از سرخ و خوشرنگ و خوش‌بو و سرخ کم‌رنگ خوش‌بو و زرد صندلی و سفید و هریک بری و بستانی می‌باشد و هر واحد به نامی مخصوص و بستانی هریک اکثر مضاعف و بری غیر مضاعف است. (مخزن ص ۸۸۱). جل خوانند به پارسی گل گویند و هر نوری و زهری که بود آن را ورد خوانند و گل سرخ را جوجم خوانند و گل سفید را وثیر گویند و نیکوترین آن تازه پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحه وی قوی بود و به غایت سرخ بود. (اختیارات ص ۴۴۲).

گل مختوم:

گل را به لغت عرب طین گویند و به رومی «فیلسوس» گویند و به سریانی «طینا» گویند و به هندی «ماتی» گویند. و گل مختوم را به لغت رومی «لمنسفراجس» گویند و معنی چنین باشد، یعنی گل زرد که مهر کرده شود و پارسیان او را گل نبشته گویند و او را «طین بحیره» نیز گویند و «مختوم الملک» نیز گویند. و جالینوس گوید او را «مغده لمنیه» گویند و «خواتیم لمنیه» هم گویند و «خواتیم بحیره» هم گویند. اطیوس گوید گل مختوم از جریزه قبرس حاصل می‌شود که او را «کهان» گویند. او را باسیوس گوید «گل مختوم» را «غالیمینوس» گویند و فرق میان او و میان گل درودگران آن است که «گل مختوم» براست گرفته نشود، چنانکه گل

درودرگران و محمد زکریا گوید گل مختوم را مغشوش می‌کنند، اما معلوم نیست که غشی که در او کنند چیست. (صیدنه ص ۴۶۴). گل سرخ رنگ بود به غایت نرم و از تل بحیره آورند و در آن زمین هیچ نبات و حشیش نیست و سنگ نیز نبود و قبری در آنجا نبود و آن گل مغده ملنیه و مغره یمانی و طین الکاهنین خوانند. (اختیارات ص ۲۸۶).

کلنگین:

که معرب آن جلنجین است در عربی به عنوان خمر الورد، یعنی شراب گل سرخ یاد شده است. (الصیدنه ص ۶۱۸). (و نیز نگاه کنید به «ورد»).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۳

گندنا:

کراث لغت عربی است به فارسی گندنا و به هندی نیز بدین نام مشهور و به اصفهانی تره و به دیلمی کوار و به لاتینی کوپر گیسو و به یونانی فراسینا و به سریانی عطارا و به رومی فقلوطا و بستانی آن را نبطی و جبلی را فراسیون نامند. (قرابادین کبیر ص ۳۵۳. مخزن الادویه ص ۷۳۵).

گوارش خوزی:

(اغراض الطیبه ص ۶۶۲؛ ذخیره خوارزمشاهی ص ۷۰۱؛ دانشنامه ص ۱۳۲؛ هدایه ص ۸۵۳).

گوگرد:

کبریت: لیث گوید کبریت چشمه روان است چون آب او منجمد شود لون او متغیر شود و در بعضی مواضع سپید باشد و در بعضی زرد بود و بعضی از او تیره‌رنگ بود. و کبریت را به لغت پارسی گوگرد گویند و به سریانی «کبریتا» و به هندی «طوری» گویند و گفته‌اند به لغت هندی او را «قندق» گویند. (صیدنه ص ۵۸۰). به پارسی گوگرد خوانند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید زرد و سفید بود و صاحب جامع گوید از قول ماسرجویه که آن سه نوع بود: سرخ و سفید و زرد و سیاه. (اختیارات ص ۳۶۷). کبریت لغت عربی است. بغدادی گفته معرب از نبطی است و به یونانی و به سریانی کبریتا و به فارسی گوگرد و به هندی کندمک نامند. (مخزن ص ۷۳۰).

لاجورد:

لازورد را لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود. (اختیارات ص ۳۳۸).

لازورد معرب لاجورد فارسی است و در ماهیت سنگی است نیلی براق با نقطه‌های طلایی کبود که به سرخی و بنفشی و سبزی مایل است. (مخزن ص ۷۷۲).

لادن:

نیکوترین آن خوشبوی بود که لون او به زردی زند. هیچ رمل در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ ثغلی نداشته باشد. (اختیارات

ص ۳۸۸). درخت آن را به فرنگی لدان نامند و آن رطوبت غلیظ چسبنده است که از ساق و برگ درخت کوهی حاصل می‌گردد و آن درخت به قدر درخت انار و شبیه به درخت دبق است. گل آن مایل به یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۴
 سرخی و ثمر آن مانند زیتون و در جوف آن دانه سیاه باریکی است. (مخزن ص ۷۷۱).

لباب:

آن را فربوله خوانند و آن نوعی از قسوس است و معروف بود به عشقه و حلبوبه نیز گویند و به شیرازی هر سه خوانند و نبات وی بر هر نبات که نزدیک به وی بود پیچیده شود و آن را جبل المساکین گویند. (اختیارات ص ۳۸۹. صیدنه ص ۵۵۵). آن را فربوله و به یونانی تنبیس و قسوس و به عربی عاشق الشجر و علیق و جبل المساکین و عشقه و حلبوب و به شیرازی هر سه نامند. (مخزن ص ۷۷۵).

لحم:

عرب گوشت را «لحم» گوید و به رومی او را «کریا» گویند و به هندوی «اهیره» گویند. (صیدنه ص ۶۲۵).

لسان الحمل:

به لغت رومی «لسان الحمل» را «ارنوغلوسن» گویند و به پارسی «زهر گوش» و «خر گوش» خوانند و به یونانی «بره» را گویند «ارنو». غلوس زبان را گویند و به لغت لاتینی او را «بلطیریمون» گویند و او نوعی است از انواع نبات اسبغول جز آنکه برگ او بزرگتر است از برگ اسبغول. (صیدنه ص ۶۲۸). نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود. و جوهر وی مرکب بود از مائیه و ارضیه. و دوم ورق آن رادع و قابض بود. (اختیارات بدیعی ص ۳۹۶). دیسکوریدوس آن را کثیره الاضلاع و ذو سبعة الاضلاع نامیده به فارسی بارتنگ و به ترکی باغ پرباغ گویند. (قربادین کبیر ص ۳۸۱، مخزن ص ۱۰۶). دو نوع است سیاه و سفید. از آن سیاه عین البقر خوانند و از آن سفید شاهلوج. (اختیارات ص ۲۰).

لعوق:

ما بین معجون و شربت است که در قوام انگشت پیچ گویند و اندک اندک بلیسند که چون اکثر آن مخصوص آلات تنفس است بتدریج اثر او مرور به حلق و قصبه ریه برسد و جبریل بن بختیشوع گوید که از اختراع جالینوس است، اما در قربادین یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۵
 یونانین احدی مشاهده نموده و از اینکه معجون حب القطن را متأخرین لعوق حب القطن می‌دانند دلیل اختراع لعوق نمی‌شود که از جالینوس باشد. (تحفه ص ۳۳۹).

لعوق خیار شنبر:

جهت ذات الجنب و ذات الریه بغایت نافع است و به دستور جهت سرفه و نزلات مفید فلوس خیار شنبر و نبات سفید را اندک آب حل کرده صاف نمایند و با روغن بادام ممزوج کنند و کتیرا، صمغ فارسی که صمغ آلو باشد، آرد باقلا، مغز بادام شیرین اضافه نمایند. (تحفه ص ۳۳۹).

لعوق کرنب:

جهت سرفه رطوبی و خشونه حلق و ریه و گرفتگی آواز و تنقیه دماغ از بلغم غلیظ نافع است و قدر شربتش دو رطل و قوتش تا چهار سال باقی است. آب کرنب را که در اصفهان کلم قمیرید نامند افشرده بجوشانند تا به نصف رسد و دو چندان او شکر به قوام آورند و به ازای هر رطلی از شکر هریک از مصطکی، کندر، صمغ عربی، کتیرا را ... پنج درم در آن حل کنند. (تحفه ص ۳۴۰).

لفاح:

لفاح زرد را «مغد» گویند و او به هیأت «بادنجان» ماند و دو نوع است: یکی آن است که او را «لفاح ماده» گویند و نوع دیگر را «لفاح نر» گویند و بعضی گفته‌اند لِفاح سه نوع است. دو نوع از او که بیان شد و نوع سوم آن است که موضع نبات او در جایگاه پوشیده بود و بیخ او از انگشت دست ستبرتر بود. و لِفاح را به لغت پارسی «ساییزک»، یعنی سیب خرد. (صیدنه ص ۶۳۰). ثمر بیروح است و به پارسی شاییزج خوانند و مغد گویند و مغد بادنجان بود. (اختیارات ص ۳۹۸).

لک شسته:

صمغ گیاهی است شبیه به مرکه خوشبوی است در فارسی آن را فرنیکان زده گویند. (صیدنه ص ۵۶۰). شاید لک شسته همان است که میسری آن را لک «منقا» یاد کرده است. (دانشنامه ص ۱۲۹).
یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۶

ماء:

به لغت سریانی او را «میا» گویند و به روی «ادیرون» گویند و به پارسی «آب» گویند و به هندوی «پانی» گویند و آب خوش را به رومی «ایقون» گویند و آب شور را «المیرون» گویند و به سریانی «ملیحا» گویند. (صیدنه ص ۶۴۳).

ماء الجبن:

به پارسی آب پنیر گویند. (اختیارات ص ۴۰۶). ماء الجبن به تشدید نون زرداب شیر است که از شیر بریده و منعقد از پنیر مایه گیرند. (تحفه ص ۲۳۷).

ماء العسل:

گرم بود. قوت معده سرد بدهد و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود. (اختیارات ص ۴۰۷).

ماء اللحم:

باید که از گوشتی محمود بود مانند بره حولی و چپش و سودمندترین چیزها بود جهت منفعت دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن مانند عرقی بود در غایت قوت. (اختیارات ص ۴۰۶).

مازیون:

بولس گوید «مازیون» «خامالون سپید» است و درخت او به درخت سماق ماند و برگ او ستر باشد، چون برگ زیتون و برگ انار و او را از کرمان و طبرس به اطراف برند و مازیون لغت سریانی است و به یونانی «لیمغیازو» گویند و «لیمدباروس» گویند و «قوقورس» گویند. و او انواعی است از انواع «یتوعات» و آنچه به لون سیاه باشد کشنده است. (صیدنه ص ۶۳۸). خامالا گویند و آن دو نوع بود: یک نوع را اشخیص خوانند و آن مازیون سفید بود و گفته شد و یک نوع دیگر مؤلف گوید به شیرازی مست رو خوانند و به فارسی هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر و سبزتر و لون آن به زردی زند و نیکوترین آن نوع بود. (اختیارات ص ۴۰۳، مخزن ص ۸۰۹).

ماش مقشر:

ماش رامج خوانند به شیرازی بنوماش گویند و بنوسیه خوانند. (اختیارات یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۷ ص ۴۰۴).

مامیران:

یک نوع از «مامیران» چینی است و این نوع از دیگر انواع نیکوتر است و نوع دیگر سمرقندی است و هیأت چینی آن است که او بیخی است که بر جرم او گرهها باشد و لون او زرد بود و به لون سیاه مایل است و این نوع را عقربی گویند به آن سبب که بر جرم او پیوندها باشد، چنانکه دنب عقرب و طعم او تلخ است و مامیران سمرقندی به هیأت بزرگتر است و زردی لون او از زردی لون چینی زیاد است و مامیران نام سریانی است و به لغت رومی او را «کلیدونیا» گویند. (صیدنه ص ۶۴۰). گویند نوعی از عروق الصفر است و از وی گرمتر بود و آن چینی بود و خراسانی بود. خراسانی تیره رنگ بود که به سبزی زند و آن عروقی باریک بود که گره داشته باشد. (اختیارات ص ۴۰۵).

ماهی زهرج:

جالینوس «ماهی زهره» را «قاتل الحیتان» نام کرده است و او را «بیوریس» گویند و به اسمای رومی شباهت دارد و رسایلی گوید یکی که این درخت را دیده است برگ او در صفت و خاصیت به برگ درخت «لاعیه» تشبیه کرده است و گفته است که یکی از خواص او آن است که چون برگ او را در حوضی اندازند که در وی ماهیان بوند چون قوت او به آب به هم بیامیزد ماهی در وی مست شود و بر سر آب آید.

ابو نصر نیشابوری گوید ماهی زهره پوست نباتی است که منبت او بر توده‌ها و راه گذرهای آب باشد از وادی‌ها و او دو نوع است نوعی از او ماده است و ماده او نیکوتر است از نر او. (صیدنه ص ۶۳۸). معنی آن سم السمک است و آن پوست بیخ نباتی است و درخت آن صاحب منهای گوید مانند درخت شبرم بود درازتر و در لون وی غبرتی بود که به صفرت مایل بود. (اختیارات ص ۴۰۳).

مخروث:

اصل انجدان بود و وی به قوت و منفعت حلتیت بود و بهترین آن سبک و سفید بود. (اختیارات ص ۴۰۹). بیخ انجدان است و اعم از بیخ کوله پر که انجدان سفید است و یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۸ از بیخ کماه که انجدان سیاه باشد. (تحفه حکیم ص ۲۴۱). (و نیز نگاه کنید به انجدان).

محب:

لیث گوید محلب جنوبی است که دانه او در عطرها به کار برند و به فتح میم روایت کرده‌اند و مراد از او این دارو باشد و نیکو آن باشد از او که لون او سپید باشد و از نهایت سپیدی و صفا به مروارید ماند و خوشبوی بود. (صیدنه ص ۶۴۵).

مر:

صمغی است که به یونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضی با یتوعات کنند که آن را بار ماشی و فارفایس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مر آن بود که به سرخی مایل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود به غایت تلخ. (اختیارات ص ۴۱۰). به لغت رومی «مر» را «اطروغولیطوس» گویند و به سریانی «مراذکیا» گویند و در مقابله ادویه آورده‌اند که نوعی از «مر» آن است که بعضی از شیر «یتوعات» کشنده را با او به هم بیامیزند و این نوع را از «مر» به آن توان شناخت که بوی او خوش نبود به خلاف «مر» که در او خوشبوی باشد. و نیکوتر از انواع آن است که لون او به سپیدی نزدیک باشد با شایبه سرخی به هم و پوست درخت او با او به هم نیامیخته باشد و «مر» آب درختی است که منبت او در شجر باشد از نواحی یمن و در بلاد عرب بعضی هم باشد و به «خسک مصری» ماند و مر مختلف الانواع است و بهترین او آن باشد که نو باشد و به وزن سبک و یک رنگ بود و به لغت هندی او را «بول» گویند. (صیدنه ص ۶۴۸).

مرداسنگ:

را به لغت رومی «لیثغورس» گویند و به عرب «مرتج» گویند و حمزه او را «مرداسنگ» گوید. و نوعی از او آن است که از ریگ سازند و از جمله انواع ریگها نباید، بل که ریگ مخصوص است که از او «مرداسنگ» سازند. (صیدنه ص ۶۵۳). مرداسنج، مرتک گویند. به پارسی مرداسنگ گویند و به یونانی لیدوخورس خوانند و نیکوترین آن اصفهانی بود براق که به سرخی زند. (اختیارات ص ۴۱۲). معرب مرداسنگ فارسی است و نیز در فارسی مرداهنگ و به یونانی لیدوخورس نامند جسمی حجری است یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۶۹ مصنوع از اجساد معدینه سوای آهن و بیشتر از سرب و قلعی به طریق احراق به عمل می‌آورند. (مخزن ص ۸۲۵).

مرزنگوش:

به لغت تازی «مرزنگوش» را «عنقر» گویند و بعضی گفته‌اند او را «سمسق» گویند و «مرزگوش» نیز گویند و معنی «مرزنگوش»، یعنی «گوش موش» و به لغت یونانی «سمسحون» گویند و به لغت لاتینی «بیرسا» گویند. (صیدنه ص ۶۴۷). صاحب اختیارات آن را تحت عنوان «آذان الفار» آورده و گوید اناغلس است و سمن و سمسین و ریحان داود و شمشیرا و عیوب و عنقر و مبروقوس این جمله اسم مرزنجوش است و مرزنجوش نیز گویند و به پارسی مرزنگوش خوانند. (اختیارات ص ۲۲). صاحب

مخزن الادویه، مرزنگوش را غیر اذان الفار دانسته و درباره آن می‌نویسد لغت عربی است به یونانی مروش و به هندی چوهه کنی نامند. (مخزن ص ۸۲۶). حکیم مؤمنی هم در تحفه اذان الفار را غیر از مرزنگوش دانسته و می‌نویسد صاحب اختیارات در این مورد اشتباه فاحش کرده است. (تحفه ص ۱۷).

مرو:

مرو لغت نبطی است و گویند فارسی است و نیز به فارسی مرورشک و به هندی کنوچه نامند و آن را انواع است هریک به نامی مخصوص و برابر وزن و خزامی و اقحوان و لسان الثور نیز اطلاق می‌نمایند و از مطلق آن مراد نوعی خوشبوی آن است که مرماحوز باشد و اصناف مرو چهار است و نزد بعضی پنج. یک نوع را مرمازاد نامند و دوم را مرماحوز و سوم را مرماطوس و چهارم را مرماهوس و صفت پنجم را سرو دانسته‌اند و ظاهراً ابرون بود و از نوع مرو نباشد و نوعی از مرو که کم می‌باشد نسبت به ماحوز آن را شموسا نامند. (مخزن ص ۸۲۹). آنچه از نبات او ناکشته بروید نبات او در بیشتر مواضع باشد و هیأت او آن است که برگ او دراز بود و اطراف برگ او تیز باشد و نبات او درشت بود و بوی او به بوی «قیسوم» ماند و نوع دیگر از او بوستانها زراعت کنند. او را اطبا «مرماحوز» گویند و تخم این هر دو از شهدانه فراتر بود. ابو ریحان درباره مرو عقاید مختلفی از نویسندگان مختلف ذکر می‌کند. می‌نویسد: رسایلی گوید

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۰

نبات مرو مختلف‌الانواع می‌باشد که یکی از انواع مرماحوز است و برگ نبات او تنک می‌باشد. نوع دیگر آن است که مروطیب گویند به معنی خوش بوی و نوع دیگر مرو سپید است و نوع دیگر مروارد شیران است و این نوع از انواع دیگر بقوت‌تر است و مروماحوز نباتی است که او را بوی مادران گویند و به لغت رومی هیوفسیطیوس و باسهل گوید مروماحوز را همیشه بهار گویند و سپس از قول محمد زکریا می‌گوید مروماحوز برگ و شاخ و شکوفه بود به هم آمیخته و شکوفه او تیره‌رنگ باشد و خوش بوی و لون او به سبزی مایل بود. (صیدنه ص ۶۴۶). انواع است نوع خوشبوی وی مرماحوز خوانند و به شیرازی مروخوش گویند نوع دیگر آنکه بوی آن کمتر است آن را اشموسا خوانند طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آن را به شیرازی مرورشک خوانند. نوع دیگر دارماوزاریک گویند و آن را مرو سفید خوانند و گویند که آن لسان الثور بود. یک نوع دیگر خراما گویند. یک نوع دیگر آرد شیردار و اردشیران نیز گویند و به شیرازی مرو تلخ و به لفظی دیگر مرماهان و مرماهوس نیز گویند. (اختیارات ص ۴۱۱).

مسحوقنیا:

مستحقونیا، مسحونیا، و مسحوقنیا نیز گویند و آن زبد القواریر است به پارسی کف آبگینه گویند و ماء الزجاج گویند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف پیدا شود و بعضی گویند آب خمرهای سبز بود هنگام ساختن بعضی گویند ریمه آبگینه بود بغایت حار و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و مجفف رطوبت بود. (اختیارات ص ۴۱۸).

مسک:

به پارسی مشک خوانند و بهترین آن تبتی بود. (اختیارات ص ۴۱۶). به تازی عنبر را «اند» گویند و «مشک» را «فق» گویند. (صیدنه ص ۴۵۴).

مصطکی:

لیث گوید «مصطکی» نوعی است از «علک رومی» و هر دارویی که در وی «مصطکی» به کار برند عرب آن را «ممصطک» گویند. خلیل گوید «مصطکی» را «کیا»

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۱

گویند و به لغت هندی او را «کیه» گویند. قاطاجانس گوید از انواع او نیکوتر آن است که از قبرس به اطراف نقل کنند و به لغت پارسی او را «رماس» و «رماست» گویند و «مصطکی» به لغت رومی گویند. جالینوس گوید آنچه به لون سپید است «علک رومی» است و به لون سیاه «علک قبطی» است، یعنی مصری. و محمد زکریا گوید مصطکا نوعی است از صمغ و هریک از اجزای او مقدار «باقلا» بود و لون او سپید باشد و هرچه خردتر باشد از او به اندازه «لبان» باشد و از «لبان» خردتر هم بود. (صیدنه ص ۶۵۹). به پارسی کندرومی خوانند و به سریانی کیا و به رومی مسطخی و به یونانی «سخنیوس» گویند و آن را علک رومی خوانند و کیه گویند و آن صمغی سفید بود و سیاه بود. (اختیارات ص ۴۱۹).

مصل:

عصاره «اقط» را گویند. چون او را بیزند و آب او بیرون کنند او را «مصل» گویند و «مصاله» نیز گویند و «اقط» را پارسیان «بلوا» ترجمه کرده‌اند و بعضی «پنیر» گفته‌اند. (صیدنه ص ۶۶۰). لغت عربی است. به اصفهانی قارا و به ترکی قراقرط نامند و از جوشاندن دوغ و تبخیر آب آن به دست می‌آید. (مخزن ص ۸۳۷).

مطبوخ ایتیمون و غاریقون:

منقول از کامل جهت اخراج بلغم و سودا نافع است، هلیله زرد کابلی و سیاه و پوست بلیله آمله مقشر، مویز بی‌دانه، آلوی بخارا، گل گاوزبان، گیاه غافث، بادرنجبونه، اسطوخودوس بسفایج، تربد سفید محکوک در پنج رطل آب بجوشانند تا یک رطل و ثلث رسد، پس ایتیمون اضافه نموده بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف کنند و غاریقون را در آن حل کرده بنوشند و باید غاریقون را در عسل سرشته باشند و به جهت صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری خربق سیاه اضافه کنند و جهت اخراج بلغم لزج به جای صبر و خربق شحم حنظل کنند. نوع دیگر که قویتر است از جامع امین الدوله، هلیله کابلی و سیاه و هلیله آمله و مقشر آلوی بخارا، تمر هندی پاک کرده از لیف و دانه مویز بی‌دانه، سناء مکی، گل سرخ، افسنتین، گیاه غافث اگر نباشد شکوفه او خوب است شکاعی باد آورد، اسطوخودوس، کاذریوس، کامفیطوس،

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۲

گل گاو زبان، بادرنجبونه، ساذج هندی، قرنفل، تخم بادرنجبونه، تخم فرنجمشک، انیسون، رازیانه، بسفایج، خربق سیاه، تربد محکوک در شش رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و ایتیمون اضافه نموده بعد از سرد شدن کیسه ایتیمون را بیفشارند و صاف کنند و غاریقون و صبر زرد و نمک نطفی، لاجورد غیر مغسول، شحم الحنظل، شکر سفید، مجموع را کوبیده در آن حل کنند و نیم گرم بنوشند و اگر خواهند که اخراج صفرا نیز کنند هلیله زرد داخل مطبوخ و سقمونیای مشوی اضافه محلول نمایند. (تحفه ص ۳۴۰).

معجون خیار شنبر:

که سمرقندی ذکر کرده جهت قولنج حار و بارد و رمد و زکام و نزله و درد سینه نافع و مضر معده سرد و جهت دیر گذشتن او و مصلحش استعمال او با آب طبیخ رازیانه و خطمی و شبت و گاوزبان است و قوتش تا ده سال باقی است و قدر شربتش از بیخ شقال تا هفت رطل، فلوس خیار شنبر صد رطل، با صد رطل عسل به قوام آرند، بنفشه و تربد از هریک بیست رطل، سقمونیا پانزده رطل، رب السوس دوازده رطل، ملح هندی هفت رطل و نیم، انیسون، مصطکی، رازیانه از هر کدام پنج رطل، ادویه را با سی رطل روغن بادام چرب نموده بسرشند و چون جوشیدن فلوس باعث ضعف عمل او می‌شود اگر بعد از قوام عسل مخلوط کنند بهتر است. (اختیارات ص ۳۱۴).

معجون سیالیوس:

جهت اقسام صرع نافع است. سیالیوس، عاقرقرحا، اسطوخودوس از هریک ده رطل، غاریقون پنج رطل، قردمانا، حلتیت، زراوند مدحرج از هریک دو رطل و نیم، ادویه را کوفته و آب عنصل و دو چندان عسل را به قوام آورده ادویه را با او بسرشند. (تحفه ص ۳۱۰).

معجون نجاح:

مسهل سودا و بلغم غلیظ جهت قولنج و امراض دماغی که از سودا باشد نافع است. پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، پوست هلیله سیاه، آمله مقشر، از هریک، دو رطل، تربد سفید هفت رطل، غاریقون، بسفایج از هریک پنج رطل، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۳

اسطوخودوس ده رطل، محموده مشوی سه رطل، گل سرخ، رب سوسن، مصطکی سفید از هریک پنج رطل، عسل کف گرفته سه برابر ادویه قدر شربت دو تا سه رطل. نسخه دیگر از هرمس اصغر است و چنین گوید از جالینوس است در اول کرم و قوتش تا یک سال باقی است به جهت زحیر و درد معده و شقاق و مالیخولیا و جنون نافع است. هلیله سیاه، بلیله از هریک ده رطل، افیتیمون، تربد، اسطوخودوس، بسفایج از هریک پنج رطل، غاریقون، حجر ارمنی، مغسول مرجان، کهربا، مروارید از هریک یک رطل، گل سرخ، زرنب، بادروج، حفص مکی، دم الاخوین از هریک نیم رطل، شیخ الرئیس سه رطل طباشیر اضافه نموده و بعضی کندر و مرزنجوش و هلیله کابلی از هریک سه رطل اضافه کرده‌اند با سه وزن عسل بسرشند. (تحفه ص ۳۱۴).

معصفر:

گل کاجیره ... از اسپرغمها (لغتنامه دهخدا) گل کافیشه، تخم کاجیره زعفران کاذب (ملین) معصفر زردنگ جامه زرد رنگ هر چیزی که آن را با گل کاجیره یا چیز دیگر به رنگ زرد در آورند. (عمید)

مفرح:

عبارت از چیزی است که مشتمل باشد بر تصفیه نفس که عبارت از روح حیوانی است و قوتها و فکر و تقویت آلات آنچه ادراک یا نفس مجرد است و هر چند آلات قوی باشد و از کدورات بعیده و حواس باطنی و ظاهری صحیح باشد باعث ادراک بیشتر می‌گردد و به حسب تفاوت اشخاص تقویت قوتهای بدنی متفاوت، لهذا مفرحات متعدد ترکیب یافته است. (تحفه ص ۳۱۸).

مفرح معتدل:

مفرح اعظم معتدل است و بهترین مفرحات و موافق و معادل جمیع امزجه و شکننده، تندی خون و رافع جمیع اخلاط فاسده و صاف کننده خون و مقوی حواس و اعضای رئیسه و غیره و زیاد کننده فهم و حفظ و ... شاهتره، بادرنجبونه، گل گاو زبان ...؟ از هریک ده رطل، بهمن سرخ و سفید از هریک پنج رطل، لاجورد غیر مغسول، طباشیر، گل مختوم و حقیر بدل او گلی از داغستان می آرند و مشهور است کرده و اثرش

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۴

را قویتر از گل مختوم مشاهده نمود، زعفران، درونج، زرنب، کبابه، زرنباد، از هریک سه رطل، هلیله کابلی، ابریشم مقرض، صندل سفید، پوست بیرون پسته از هریک دو رطل، و حقیر بدون طلا و نقره استعمال نموده، ادویه را کوفته و بیخته، شکر سفید صد و پنجاه رطل با آب به شیرین و شربت ریاس و آب سیب شیرین و گلاب و انار میخوش و آب ترشی ترنج و اگر نباشد آب لیمو و آب زرشک از هریک بیست و سه رطل به قوام آورده بسرشد و قدر شربت از یک رطل تا دو مثقال. (تحفه ص ۳۱۹).

مقل:

صمغی است که آن را کورا خوانند و معروف بود به مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود عربی بود و مقلی غیر مقل مکی بود که آن ثمره دوم بود. و نیکوترین وی آن است که صافی بود به لون ابریشم ازرقی که به سرخی مایل بود و زود حل شود. (اختیارات بدیعی ص ۴۲۲). صاحب مخزن الادویه می نویسد: مقل به سریانی مقلا و به رومی بذالبون و به عربی قفر و کور و به فارسی بوی یهودان، به علت اینکه یهودان آن را بسیار بخور می کنند و به هندی کوکل نامند و صمغ درخت بزرگی و عظیم که در سواحل بحرغان و بلادهند کثیرا لوجود است. (مخزن الادویه ص ۸۳۹). لیث گوید نوعی است از کندر که جهودان به او بخور کنند و او را در ادویه به کار برند. ابو حنیفه گوید مقل صمغ است به شبه کندر و لون او سرخ است و بوی او خوش باشد و درخت او لبان است و در ادویه به کار شود. به سریانی او را مقلا گویند و به رومی «بدالیون» گویند و به لغت پارسی «بوی جهودان» گویند و ابو معاذ گوید عرب «بوی جهودان» را مقل گویند و «قفر» و «کور» گویند و به لغت هندوی او را «گلگل» گویند و بعضی «گوکر» گفته اند. (صیدنه ص ۶۶۳).

ملح:

به پارسی نمک گویند و آن انواع است. ملح عجین و ملح اندرانی بود سفید رنگ. به پارسی آن را نمک طبرزد خوانند. (اختیارات ص ۴۲۴).

ملح هندی:

نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف تر از انواع ملح بود. یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۵ (اختیارات ص ۴۲۵).

میبه:

اسم فارسی شربت به است که با شراب و یا به آب انگور و دوشاب انگوری ترتیب دهند. (اختیارات ص ۲۵۲).

میعه تور:

لیث گوید میعه نوعی است از انواع عطر. شمر گوید چنین گفته‌اند که این نوع را از عطر میعه گویند. به سبب تنگی طبیعت و سیلان را و عصاره درختی است که منبت او در روم است. و میعه دو نوع است نوعی از او «میعه سایل» و این نوع را «عسل لبنی» گویند و به هندویی «سلهارس» گویند و بعضی از او سپید بود و بعضی سرخ باشد و نوع دیگر را از او «میعه یابسه» گویند، یعنی میعه خشک و این را به لغت هندویی «سلهه» گویند و «سلهس» گویند و او پوست نباتی است که به تازی او را لبنی گویند: (صیدنه ص ۶۷۷). به یونانی میعه سایله را اصطفی گویند و عسل لبنی نیز گویند و ثقل وی را میعه یابسه خوانند و نیکوترین آن خوشبوی بود و به شیرازی آن را بخور خوانند و در وی قبضی و تحفیف بود. طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر بود و مسخن و ملین و منفج بود. (اختیارات ص ۴۲۹). اسم عربی صمغ درختی است بسیار خوش بو و آنچه از درخت تراوش کند اشقر مایل به زردی و به قوام عسل می‌باشد و بهترین اقسام آن است. (تحفه ص ۲۵۱).

میفختج:

بختجوش گویند به پارسی و آن آب انگور جوشیده است که سه یک بماند. (اختیارات ص ۴۲۹). میفخته فارسی است و به یونانی اغلیقن نامند به معنی عقید العنب. در گیالانات دوشاب ترش و پس از تصفیه آن را دوشاب گویند و به عربی ربس گویند. (مخزن ص ۸۵۷).

نارمشک:

به لغت هندی «نارمشک» را «ناک کیسر» گویند و خشکی گوید اهل زمین هند او را «ناگ یست» گویند و در کتب طب «ناغیست» آورده است و «ناغیست» نوعی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۶

از «گل هندی» خوشبوی و لون او سرخ است و برگ این گل و قمعهای او به گلنار مشابهت دارد. رازی گوید «نارمشک» شکوفه درختی است که او را «تافاشی» گویند و ارجانی گوید «نارمشک» پوستها باشد با قمعهای شکوفه به هم آمیخته و به «بسباسه» ماند. (صیدنه ص ۶۸۱). ناغیست خوانند و آن اقماع رمان هندی است و صاحب منهاج گوید فقاحی و قشری و اقماعی بود مانند بسباسه، اما مؤلف گوید فقاحی بود.

(اختیارات ص ۴۳۱). نارمشک لغت فارسی است به معنی مسک الرمان و آن را فارغیت نیز نامند و در قفطارغان در قانون به اسم سوربار و مذکور است و گویند به هندی ناکیسر خوانند و در ماهیت آن اختلاف است. (مخزن ص ۸۶۰).

نانخواه:

نانخنه و نانوخیه گویند و به شیرازی زینان گویند و نانخواه اسمی پارسی است و معنی آن طالب الخبز بود، یعنی طلب کننده نان و نیکوترین آن بود که زرین تازه بود و خوشبوی که مایل به سرخی بود. (اختیارات ص ۴۳۰). «نانخواه» را به لغت رومی «امی» گویند و به سریانی «نینیا» خوانند و «نعا» هم گویند و دیسقوریدس گوید «امیاس» گویند. بشر گوید او را به پارسی «نغن خالان» گویند و

نانخواه گویند و به هندی جوان گویند. (صیدنه ص ۶۸۴).

نرگس:

نرجس دخیل است در لغت عرب و نرگس ناشکفته که غنچه او به شبه گنبد شود و عرب او را «قهد» گوید و چون شکفته شود او را «تفاتیح» گویند و «عیون» گویند عرب نرجس را عبهر گوید و یاسمین از وی عبارت کنند و در عرب نرگس مختلف الانواع است از دشتی و بستانی. (صیدنه ص ۶۹۰).

نطرون:

بشر گوید «نطرون» «بوره سرخ» است و به لغت سندی او را «نطراوس» گویند. و گفته‌اند «نطرون» «بوره» ای است که از قاین به اطراف برند و به لون سرخ است و ابن ماسویه گوید «نطرون» برگی است زرد و ابو زید بلخی در کتب کیمیای خود آورده است که «نطرون» «بوره ارمنی» است و گفته که او دو نوع است یک نوع سپید است و به وزن

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۷

سبک و به خانه زنبور ماند و نوع دیگر از او پاره‌ها باشد تنک. محمد زکریا در کتاب خود آورده است که از «بوره» او که در خمیر نان به کار برند هرچه به لون سرخ بود آن را «نطرون» گویند. (صیدنه ص ۶۹۲). صاحب اختیارات نطرون را تحت عنوان بورق آورده و گوید انواع آن بسیار است و بهترین آن ارمنی است و آن را نطرون خوانند و افریقی از ایشان بقوت تر است و ارمنی تنک و سفید بود. (اختیارات ص ۷۵). بورق معرب بوره فارسی است و به هندی پاپری لون گویند و آن نمکی است که در زمین شوره زار متولد می‌گردد. (مخزن ص ۲۵۱). (و نیز نگاه کنید به بورق).

نعناع:

به یونانی مشی و به فارسی هزارپا و به شیرازی راقوته نامند. (مخزن الادویه ص ۸۷۲).

نعنع -

نعناع

نفل:

گویند نبات بارزد است شبیه به رطبه بی خار مایل به سرخی و بنفشی و در بو شبیه به شکوفه بیدر و شاخه‌های آن گره‌دار مانند خار خسک و در عربستان کثیر الوجود.

(مخزن ص ۸۷۳).

نمام:

عرب «سیسنبر» را «نمام» گویند و پارسیان در بعضی مواضع «سیسنبرم» گویند.

نیقولوس گوید شاید که به نادر «سیسنبر دشتی» را به نبات «پودنه» متغیر شود و «سیسنبر دشتی» را «سیسنبرون» گویند و گویند «نمام» او را بدان معنی گویند که پیش از آنکه آدمی به نبات او رسد بوی او به مشام رسیده بود و حقیقت معنی نمام در لغت عرب نزدیک است. (صیدنه ص ۶۹۴). نمام الملک خوانند و ناما گویند و آن سیسنبر است و نیکوترین وی آن بود که سبز تیزبوی بود. (اختیارات ص ۴۳۸).

نیلوفر:

به لغت سریانی او را «نیلوفر» گویند و به پارسی «نیلوپر» گویند و بعضی

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۸

«نیلوپرک» گویند و چنین گویند که نبات «نیلوفر» و «خیری» و نباتی که او را «ورد الشمس» و «ورد المحوس» گویند. (صیدنه ص ۷۰۰). لینوفر خوانند و به سریانی کرب الماء و به یونانی نیمقا و حب وی حب العروس خوانند و گویند خلاف است و نیکوترین نیلوفر بغدادی است که گل وی آسمان گون است. (اختیارات ص ۴۴۰).

نیلوفر معرب از نیلوپهل هندی است، زیرا که نیل به زبان هندی به معنی آب و پهل به معنی ثمر است و به یونانی نیمقا و به عربی کرب الماء و حب آن را حب العروس و به زبان بنگله سیلا و کوئین نامند و عربی آن را به مصر عرایس النیل گویند. (معزن ص ۸۷۹).

وج:

به لغت رومی «وج» را «اقیرون» گویند و اطباء دیگر «اقارون» و به سریانی «وص» گویند و به پارسی «ویرج» گویند و در ماوراء النهر و فرغانه «ورج» و «فریژ» و «فریج». سه لفظ از وی عبارت کنند و به لغت ترکی «اکر» گویند و اهل ری نیز «اکر» گویند و از انواع او نیکوتر آن باشد که لون او سپید باشد و جرم او درشت و ستر بود و خوشبوی باشد و آنچه مثبت او در قنسرین و عموریه باشد بدین صفت است. و به لغت هندی او را «بح» گویند. (صیدنه ص ۷۰۴). آن را عود الوج و به یونانی اقورون و به فارسی اکر ترکی و به هندی بچه نامند. نباتی است که در قوت قریب به ایرساست و در آبها می‌روید، مانند بردی و به فارسی سوسن زرد گویند. بهترین همه سفید بزرگ خوشبو پر کره آن است و مستعمل بیخ آن و جالینوس گفته که خوشبو نیست و در سنبله می‌رسد. (معزن ص ۸۸۰).

ورد:

عرب گل زرد و سرخ را «حوجم» گویند و گل زرد را «وعاط» گویند و گل سفید را «وتیر» گویند و ورد اسم جنس است و بدین معنی هریک را از انواع گل به «ورد» تعریف نشاید کردن و از پس او صفت خاص که مراد گوینده باشد با او ختم کنند، چون زرد و سفید و مانند آن و آنچه به لون سرخ است اصناف او مختلف است و گل عراقی و دمشقی گل سرخ را گویند و گل را به لغت رومی «افیوس» گویند و به سریانی «وردا»

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۷۹

گویند و «موجه» به لغت رومی «ططریوغنون» گویند و به لغت پارسی «گل روسیجه» و گلاب را به لغت رومی «هیدروسطون» گویند. و جورجس در کناش ذکر خمر ورد کرده است و عیسی او را به جلنجبین تعبیر کرده است و جلنجبین معرب گلنجبین است. (صیدنه ص ۷۰۸). ورد را جل خوانند به پارسی گل گویند و هر نوری و زهری که بود آن را ورد خوانند و گل سرخ را جوجم

خوانند و گل سفید را و ثیر گویند و نیکوترین آن تازه پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحه وی قوی بود و به غایت سرخ بود. (اختیارات ص ۴۴۳).

هال:

بعضی او را هیال گویند به لغت پارسی قافله نر گویند و به سریانی «شوشمانیثا» گویند و به هندوی «ششمیر» و «شوشمیر» گویند و بعضی از هند «هیل» گویند و بعضی گویند هال و شمشیر، «قافله خرد» را گویند و «هیل» «خیربویا» را گویند و رسایلی ششمیری گوید و تفسیر او به «هال» کرده است و به هندی «الاجی» نیز گویند و هال به هیأت خرد باشد به مقدار «قافله خرد» که او را درهم شکسته بوند و بوی او به بوی قافله نزدیک است. (صیدنه ص ۷۱۶). (و نیز نگاه کنید به قافله).

هریسه:

از اغذیه مشهور است و بهترین حبوب و لحمی که از آن ترتیب یابد، گندم و گوشت مرغ است گرم و تر و کثیرالغذا و مسمن بدن و گرده و مقوی عصب و باه و موافق سرفه و خشونه سینه یابس المزاج است و دیر هضم و مستدد و مصلحش در محرورین سکنجین و در مبرودین انگور و بالخاصیه افکندن قدری انگور در دیگ هریسه مرفق قوام اوست. (تحفه ص ۲۶۲).

هلیج:

به لغت رومی «هلیلقون» گویند و به هندوی «هرلا» گویند و «هرین» گویند و در زعم بعضی از اهل هند آن است که «هرلا» دیگر است و «هرین» دیگر و اصناف «هلیله» چهار است: یک صنف از او «هلیله زرد» است و این صنف را نارسیده از درخت باز کنند و صنف دوم آن است که «هلیله سیاه» هندی است و این نوع آن است که

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۰

بر درخت رسیده شود. آن گاه او را از درخت باز کنند و به هیأت فربه وش بود و صنف سوم «هلیله کابلی» است و او بزرگتر باشد به مقدار و این صنف هم فربه وش باشد و صنف چهارم آن است که جرم او خشک باشد و باریک و نزاروش و او را به «چینی» تعریف کنند و آنچه نیکوتر است از این نوع آن است که اطراف او تیز باشد به شبه منقار و آنچه مختار است از «کابلی» علامت او آن است که جرم او نرم و هموار باشد و در قعر آب بنشیند چون در آب انداخته شود و بر جرم او گوشت بیشتر باشد و لون او به سرخی مایل بود. (صیدنه ص ۷۱۹).

هلیله:

ارجانی گوید جمله اصناف هلیله سرد است در درجه اول و خشک است در دو درجه و هلیله زرد مسهل صفراست و هلیله سیاه هندوی مقوی است و کابلی و هندی هر دو مقوی است. (صیدنه ص ۱۰۲۶). اصناف است و بهتر آن زرد و خرد باشد و خام و هلیله سیاه و آن خردتر از مجموع و کابلی آن از هر دو نوع بزرگتر است و چینی آن منقار دارد و بهترین همه آن است که صلب و گران و در تک آب نشیند. (اختیارات ص ۴۵۱).

هلیون:

اسم رومی است. به لغت فارسی «هلیون» را مارچوبه گویند. جالینوس گوید «هلیون دشتی» را «اسپاراغوس» گویند. هلیون دانه‌ای

است و لون او سیاه است و بر جرم او نقطه‌های زرد باشد و جرم او در غایت سرخی بود و در نظر درفشان نماید. (صیدنه ص ۷۱۹). به پارسی مارچوبه خوانند و مارکیا گویند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند و نیکوترین آن بستانی بود و تازه. (اختیارات ص ۴۵۱). لغت رومی است و به عربی خشب الحیه و به فارسی مارچوبه و اهل مغرب اسفراج و به فرنگی سپارک و به هندی ناکرون نامند و هلیون دشتی را اسباراغوس گویند. نباتی است بستانی و غیر بستانی. (مخزن ص ۸۸۹).

هندبا:

و هندبا به الف ممدوده و مقصوره از تره‌هاست، یعنی نبات او را در فصل تابستان

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۱

بیخ خشک نشود و باقلا و هندبا را لعاعه هم گویند و به لغت رومی «انطویا» گویند و «طرکسمی» گویند و به لغت پارسی او را «کسناخ» گویند و بعضی از پارسیان «کسنیج» گویند و «کسنی دشتی» را به لغت سریانی «خس مرارا» گویند و به پارسی «طلخشقوق» است. (صیدنه ص ۷۲۱). به پارسی کاسنی خوانند. بری بود و بستانی و بری را به یونانی بقولس و فتجوریون گویند و ورق وی پهن تر از بستانی بود و بستانی را به یونانی اندیقیا خوانند و آن دو نوع است یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک به کاهو و یک نوع ورق وی باریکتر بود و در طعم تلخی بود. نیکوترین آن شیرین بستانی بود و فاضل‌ترین آن شامی بود و آن را «انطویا» خوانند. (اختیارات ص ۴۵۲).

یاسمون:

یاسمن است و سجلاط نیز گویند و به شیرازی گل یاسم خوانند و آن سفید بود و زرد بود و گویند ارزق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید دو نوع است زرد و سفید، اما سفید بقوت تر بود در حرارت و یبوست و خوشبوی تر. (اختیارات ص ۴۵۴). یاسمین به لغت عرب «یاسمین» گویند و لیث گوید «سمسق» و سجلاط عرب «یاسمین» را گویند و روغن «یاسمین» را زنبق گویند و رازقی «دهن الیاسمین» را گویند که لون او اکحل باشد، یعنی سرمه رنگ و روغنی که از او سازند به لون کرائی و جوهر آبگینه را «کحل زنبقی» گویند و به طریق تشبیه و به پارسی او را «کبود یاسمین» گویند و یک نوع از «یاسمین» سپید است و نوعی دیگر زرد و یاسمین سپید را رازقی گویند و آنچه نیکوتر است از «رازقی» که از دارابجرد آرند. (صیدنه ص ۷۲۹).

یاقوت:

لفظ معرب است از لفظ پارسی و او را «یاکنه» گفته‌اند و بعضی اطبا «سبجسبوخ» گفته‌اند، یعنی دافع علت طاعون و طاعون را به لغت پارسی «سبج» گویند در بعضی از بلاد و یاقوت مختلف الانواع است و گفته‌اند از چهار نوع است: نوعی از او سپید است و نوعی زرد و نوعی کبود و نوعی سرخ. (صیدنه ص ۷۲۹). نیکوترین آن سرخ رمانی بود. (اختیارات ص ۴۵۴). یاقوت سنگی است از سنگهای معدنی نفیس عظیم القدر نزد مردم و الوان و اصناف می‌باشد از سرخ و زرد و کبود و سبز و پسته‌ای و

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۲

سفید و هریک نیز بسیار رنگین، بهترین همه سرخ سیاه رنگین رمانی آبدار صلب شفاف بی جرم بی داغ و رگ آن است. (مخزن ص ۸۹۶).

ینبوت:

درخت خشخاش را گویند و یکی از او «ینبوت» گویند و «خشخاشه» و «خروبه» هم گویند. و «ینبوت» دو نوع است: یکی از او درخت خاری است که بالای او کوتاه است و او را «خرنوب نبطی» گویند و او را میوه‌ها باشد به اندازه سیب و لون دانه او سرخ بود و نوع دوم از ینبوت درخت بزرگ است و او را میوه‌ای باشد که به زعرور ماند. درخت ینبوت را به لغت عرب «فش» گویند و یکی از او را «فشه» گویند. (صیدنه ص ۷۳۵). ابو ریحان در ذیل خرنوب و خروب گوید خرنوب و خروب درختی است که او در کوه‌های شام بود و دانه او به مقدار دانه «ینبوت» است و اهل عراق او را «قنای شامی» گویند و گویند میوه درخت ینبوت را خرنوب گویند و خروب هم گویند و به لغت سریانی «خرنوبا» گویند و به لغت مازندرانی «رنگیلیج» گویند و به لغت بلخی «خنجک» گویند و به لغت سجزی «شمول» گویند و جالینوس گوید که خرنوب را «قیریطیا» گویند و جرم «خرنوب شامی» مسطح باشد و خرنوب را «خرنوب شوک» گفته‌اند چنان نماید که مراد او خرنوب نبطی بوده است. و عرب گویند دو نوع است و بعضی از اعراب میوه درخت «ینبوت» را «فش» گویند. (صیدنه ص ۲۵۹). صاحب اختیارات گوید «ینبوت» گویند خرنوب نبطی است. (اختیارات ص ۴۵۶). خرنوب نبطی ثمر نبات جنس بری است و آن دو نوع می‌باشد درخت قسمی شبیه به خرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و بی‌طعم و بسیار قابض و آن را قرط وسط و امغیلا ن نامند و قسمی را ثمر خاری است به قدر زرعی و شاخه‌های او پراکنده و خارهای تند و ریزه و گلش سرخ و زرد و داغ‌دار و بارش شبیه به کرده کوچکی و گیاه او را در قزوین ورک نامند و مراد از خرنوب بری و نبطی نوع اخیر است. خرنوب الشوک و خرنوب مغربی و بری خرنوب نبطی است. (تحفه ص ۱۰۰).

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۳

فهرست نامهای خاص

اشاره

ابو الحسن آذرنجی ۲۲

جالینوس ۶۷، ۱۹۵، ۲۰۲

خراسان ۲۰۳

ذخیره ۹۴

فرید ۱۸۵

محمد زکریا ۱۲۹

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۴

فهرست منابع

اشاره

الابنية عن حقایق الأدوية، ابو منصور موفق الدین الهروی، به اهتمام احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۷۱ ه. ش.

اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی،

به اهتمام دکتر تقی میر، تهران، ۱۳۷۱ ه. ش.

الأغراض الطبیة و المباحث العلائیه، سید اسماعیل جرجانی،

عکسی از نسخه مکتوب در سال ۷۸۹، تهران، ۱۳۴۵ ه. ش.

بستان الأطباء و روضة الألباء، ابو نصر اسعد بن الیاس بن مطران،

چاپ عکسی از نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۴۲۱۰ با تلخیص فارسی، به اهتمام مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۸ ه. ش.

تحفه المؤمنین یا تحفه حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسین طیب،

تهران، ۱۳۷۸ ه. ش.

تذکره اولی الألباب و الجامع للعجب العجاب، داود بن عمر الأنطاکی،

بیروت، بی تا.

تقاسیم العلل یا التقسیم و التشجیر، محمد بن زکریای رازی،

باهتمام دکتر صبحی محمود حمامی، حلب، ۱۴۱۲ ه. ق.

التنویر، در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان فارسی، ابو منصور حسن بن نوح

القمری البخاری، به تصحیح و تألیف سید کاظم امام، تهران، ۱۳۵۳ ه. ش.

الحوای فی الطب، ابو بکر محمد بن زکریای رازی،

تحت اشراف سید عبد الوهاب بخاری، حیدرآباد دکن، ۱۹۷۴ م.

خفی علائی، سید اسماعیل جرجانی،

به اهتمام دکتر علی اکبر ولایتی و دکتر محمود نجم آبادی، تهران، ۱۳۶۹ ه. ش.

دانشنامه، حکیم میسری، باهتمام دکتر برات زنجانی،

تهران، ۱۳۶۶ ه. ش.

دیوان ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق،

تهران، ۱۳۵۲ ه. ش.

ذخیره خوارزمشاهی، نسخه عکسی به اهتمام ع.ا. سعیدی سیرجانی،

تهران، ۱۳۵۵ ه. ش.

الرّسالة الذّهیبیة المعروفه بطب الرضا (ع) به تحقیق محمد مهدی نجف،

قم، ۱۴۰۲ ه. ق.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۵

الصیّدنة فی الطبّ، ابو ریحان بیرونی، به اهتمام عباس زریاب خویی، تهران، ۱۳۷۰ ه. ش.

طبّ اسلامی، مانفرد اولمان، ترجمه از آلمانی به انگلیسی، ادینبورگ،

۱۹۷۸ م.

الفارق و الفروق بین الأمراض، محمد بن زکریای رازی،

تحقیق دکتر سلمان قطایه، دانشگاه حلب، ۱۳۹۸ ه. ق.

فردوس الحکمة، ابو الحسن علی بن ربّین الطبری، [۱۷۰۳]

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی؛ متن؛ ص ۳۸۵

قیق محمد زبیر الصّدیقی، برلن، ۱۹۲۸ م.

کامل الصّناعة الطبیّة، ابو الحسن علی بن عباس مجوسی اهوازی،

قاهره، ۱۲۹۴ ه. ق.

لغت فرس اسدی، باهتمام دکتر علی اشرف صادقی و دکتر فتح الله مجتبیائی،

تهران، ۱۳۶۵ ه. ش.

متّم فرهنگنامه‌های عربی، آر. دزی، پاریس، ۱۹۲۷ م.

مجموعه متون و مقالات در تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام و ایران، دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۷۴

ه. ش.

مخزن الأدوية، سید محمد حسین عقیلی خراسانی، افست از روی چاپ کلکته،

۱۸۴۴ م تهران، ۱۳۵۰ ه. ش.

مفتاح الطب، ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو، به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه و مهدی محقق، تهران،

۱۳۶۸ ه. ش.

المقالة الصلاحية في إحياء الصناعة الطبية، ابن جميع، باهتمام هارتموت فاندريش،

و یسبادن، ۱۹۸۳ م.

المنصوری فی الطب، محمد بن زکریای رازی، به اهتمام حازم البکری الصدیقی، کویت،

۱۴۰۸ ه. ق.

مقدمة الادب، ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري، لیبزیک، ۱۸۴۳ م و به نام پیشرو

ادب دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ه. ش.

هدایة المتعلمین فی الطب، ابو بکر ربیع بن احمد الأخوینی الاری، به اهتمام دکتر جلال

متینی، مشهد، ۱۳۴۴ ه. ش.

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۷
تصویر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۸۸
تصویر

یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، متن، ص: ۳۹۰
تصویر [۱۷۰۴]

[۱] (۱). ب: «بن» ندارد.

[۲] (۲). ب: «بن» ندارد.

[۳] (۳). ب: به یادگاری.

[۴] (۴). ب: سازند آنکه.

[۵] (۵). ت: پاینده.

[۶] (۶). ب: علمی است.

[۷] (۱). ب: «علم» ندارد.

[۸] (۲). ب: «و بیان ... نهاده آمد» ندارد.

[۹] (۳). ب: «بالصواب و الیه المرجع و المآب» ندارد.

- [۱۰] (۴). ب: گران.
- [۱۱] (۵). ب: بیماری که از.
- [۱۲] (۶). ب: «و میان ... وجهی دیگر» ندارد.
- [۱۳] (۷). ب: خیر.
- [۱۴] (۱). ب: باران.
- [۱۵] (۲). الف: شیان.
- [۱۶] (۳). ب: قی کردن.
- [۱۷] (۴). ب: «باب ۱۷ ... حجامت کردن» ندارد.
- [۱۸] (۵). ب: فراموشی کاری.
- [۱۹] (۱). ب: اندر کزاز و تشنج.
- [۲۰] (۲). ب: اسهال.
- [۲۱] (۳). ب: قولنجها.
- [۲۲] (۴). الف: اندر بیماریهای استسقا.
- [۲۳] (۱). ب: اندر انواع.
- [۲۴] (۲). ب: پانزده باب است. باب اول: اندر آماس گرم. باب دوم اندر علت خنازیر و علت آن. باب سوم: اندر طاعون. باب چهارم: اندر نمله و بهره و آتش فارسی و کادرسه. باب پنجم: اندر جرب و خراش و سلفه و شرینه. باب ششم: اندر سوختگی آتش. باب هفتم:
- اندر ریش بلخی و ریش پلید. باب هشتم: اندر جزام و عرق مدینی. باب نهم: اندر انگشت پای در زمین آید. باب دهم: اندر جراحت باب یازدهم: اندر خار و پیکان که در عضوی بماند.
- [۲۵] (۱). ب: مادی.
- [۲۶] (۲). ب: و یا.
- [۲۷] (۳). ب: یا از.
- [۲۸] (۴). ب: که بدو.
- [۲۹] (۵). ب: شربت.
- [۳۰] (۶). ب: و اما.
- [۳۱] (۷). ب: کاری.
- [۳۲] (۸). ب: «باشد» ندارد.
- [۳۳] (۱). ب: با موافق.
- [۳۴] (۲). ب: وجه.
- [۳۵] (۳). الف: «که» ندارد.
- [۳۶] (۴). ب: و.
- [۳۷] (۵). ب: گران گران.
- [۳۸] (۶). ب: آن.

- [۳۹] (۷). الف: «پیش» ندارد.
- [۴۰] (۸). الف: «دو» ندارد.
- [۴۱] (۹). ب: «گرم» ندارد.
- [۴۲] (۱۰). ب: رو.
- [۴۳] (۱). ب: باشد.
- [۴۴] (۲). الف: غناکی.
- [۴۵] (۳). ب: نیز.
- [۴۶] (۴). الف: «آن است که» ندارد.
- [۴۷] (۵). ب: تپش.
- [۴۸] (۶). ب: زود از زود.
- [۴۹] (۷). الف: گراید.
- [۵۰] (۸). ب: بیماری.
- [۵۱] (۹). الف: «پوست دست ... زند و» ندارد.
- [۵۲] (۱۰). الف: بهتر.
- [۵۳] (۱). ب: سرد.
- [۵۴] (۲). الف: «و الله اعلم» ندارد.
- [۵۵] (۳). ب: است.
- [۵۶] (۴). ب: بحسب الادعیه.
- [۵۷] (۵). الف: «خویشتن همی یازد» ندارد.
- [۵۸] (۶). ب: «که» ندارد.
- [۵۹] (۱). الف: فرزه.
- [۶۰] (۲). ب: بیخود.
- [۶۱] (۳). ب: سرخ شدن چشم و رمیدن از.
- [۶۲] (۴). الف: بود کابوس.
- [۶۳] (۵). الف: غم اندیشه.
- [۶۴] (۶). الف: ماخولیا.
- [۶۵] (۷). ب: پشه یا چون روی که در چشم.
- [۶۶] (۸). ب: است.
- [۶۷] (۹). ب: بیهوشی.
- [۶۸] (۱۰). ب: «گشتن» ندارد.
- [۶۹] (۱). ب: روی پشت پای دست.
- [۷۰] (۲). ب: سرخ چشم درد.
- [۷۱] (۳). ب: مقدمه سودای مزاج بود.

- [۷۲] (۴). الف: دل.
- [۷۳] (۵). الف: «مقعد بسوزاند» ندارد.
- [۷۴] (۶). الف: معده مقدمه.
- [۷۵] (۷). ب: نمود.
- [۷۶] (۸). ب: «تا علت پدید نیاید و مستحکم نشود» ندارد.
- [۷۷] (۹). ب: «که» ندارد.
- [۷۸] (۱۰). الف: بیماری.
- [۷۹] (۱). ب: از.
- [۸۰] (۲). ب: کری گوش.
- [۸۱] (۳). الف: «در پس» ندارد.
- [۸۲] (۴). ب: اگر از پس.
- [۸۳] (۵). الف: گوش.
- [۸۴] (۶). ب: دلیل.
- [۸۵] (۷). ب: ریشها را سودمند شود چنانکه مالیخولیا.
- [۸۶] (۸). ب: «بواسیر» ندارد.
- [۸۷] (۹). ب: این جمله را اضافه دارد «من دیدم صاحب مالیخولیا و صاحب سرسام را بواسیر پدید آید بحران انتقال بود».
- [۸۸] (۱). ب: «اگر» ندارد.
- [۸۹] (۲). ب: یک کلمه ناخوانا.
- [۹۰] (۳). ب: «ضعف» ندارد.
- [۹۱] (۴). ب: باریشه.
- [۹۲] (۵). ب: دون.
- [۹۳] (۶). ب: «و سرد شدن ... سرد شدن» ندارد.
- [۹۴] (۷). ب: زیرین علامت بد بوده.
- [۹۵] (۸). ب: دست مالیدن بر دیوار.
- [۹۶] (۱). ب: «نیک» ندارد.
- [۹۷] (۲). ب: گندم حافظ نارسیدن باشد.
- [۹۸] (۳). ب: «اندکی» ندارد.
- [۹۹] (۴). ب: «و کوک ... خون را» ندارد.
- [۱۰۰] (۵). ب: بسوزانند.
- [۱۰۱] (۶). الف: «یعنی تخم کاهو» ندارد.
- [۱۰۲] (۷). ب: «بری» ندارد.
- [۱۰۳] (۸). ب: چند روز.
- [۱۰۴] (۹). الف: «باشد» ندارد.

- [۱۰۵] (۱۰). ب: دانستن.
- [۱۰۶] (۱۱). ب: کم.
- [۱۰۷] (۱). ب: «هر» ندارد.
- [۱۰۸] (۲). ب: نیمه شب.
- [۱۰۹] (۳). ب: رطوبتی.
- [۱۱۰] (۴). ب: طعام.
- [۱۱۱] (۵). ب: خورد.
- [۱۱۲] (۶). ب: باید دیرتر.
- [۱۱۳] (۷). الف: نانی.
- [۱۱۴] (۸). ب: اندک.
- [۱۱۵] (۱). ب: «به روغن جوزویا» ندارد.
- [۱۱۶] (۲). الف: و.
- [۱۱۷] (۳). ب: توابل وی صقر.
- [۱۱۸] (۴). الف: بنجشک.
- [۱۱۹] (۵). الف: سعت.
- [۱۲۰] (۶). ب: کرایه.
- [۱۲۱] (۷). ب: «را» ندارد.
- [۱۲۲] (۸). ب: ناکفته.
- [۱۲۳] (۹). ب: اندر وی.
- [۱۲۴] (۱۰). الف: مصعف.
- [۱۲۵] (۱۱). الف: مصف.
- [۱۲۶] (۱۲). ب: کنند.
- [۱۲۷] (۱۳). ب: تا بادها.
- [۱۲۸] (۱). ب: طیهو.
- [۱۲۹] (۲). الف: بنجشک.
- [۱۳۰] (۳). ب: یاردان.
- [۱۳۱] (۴). ب: او را.
- [۱۳۲] (۵). ب: سرکه.
- [۱۳۳] (۶). ب: سوده.
- [۱۳۴] (۷). الف: جزدل.
- [۱۳۵] (۸). ب: خورد و.
- [۱۳۶] (۹). ب: از «نشاید خورد و گوشت ... شراب با یکدیگر» ندارد.
- [۱۳۷] (۱۰). ب: «و الله اعلم الحقیقه و الصواب» ندارد.

- [۱۳۸] (۱). ب: «درد» ندارد.
- [۱۳۹] (۲). ب: بند گاهها بار.
- [۱۴۰] (۳). ب: نهد.
- [۱۴۱] (۴). ب: «و خداوند گر را» ندارد.
- [۱۴۲] (۵). الف: اشبار.
- [۱۴۳] (۶). الف: بززند.
- [۱۴۴] (۷). ب: تا یک بخش ربو.
- [۱۴۵] (۸). ب: دهد.
- [۱۴۶] (۹). الف: «نخست» ندارد.
- [۱۴۷] (۱۰). ب: نیم.
- [۱۴۸] (۱۱). ب: نسوزد.
- [۱۴۹] (۱). ب: پیراند.
- [۱۵۰] (۲). ب: بلکه بیشترین.
- [۱۵۱] (۳). ب: معده.
- [۱۵۲] (۴). ب: «و از پس گرمابه» ندارد.
- [۱۵۳] (۵). ب: «و از پس» ندارد.
- [۱۵۴] (۶). ب: تشنگی دروغی را.
- [۱۵۵] (۷). ب: بخارات.
- [۱۵۶] (۸). ب: بپزند.
- [۱۵۷] (۱). ب: زنیستان.
- [۱۵۸] (۲). ب: قلیل.
- [۱۵۹] (۳). ب: شیر.
- [۱۶۰] (۴). ب: پیامیزند.
- [۱۶۱] (۵). ب: گرمابه.
- [۱۶۲] (۶). ب: مسافران ... و عزم کرده از.
- [۱۶۳] (۷). ب: با خوابی.
- [۱۶۴] (۸). ب: داد.
- [۱۶۵] (۹). ب: به سفر.
- [۱۶۶] (۱). ب: طعام.
- [۱۶۷] (۲). الف: خواهند.
- [۱۶۸] (۳). ب: «تا» ندارد.
- [۱۶۹] (۴). ب: آنکه.
- [۱۷۰] (۵). ب: رود.

- [۱۷۱] (۶). ب: «رو و» ندارد.
- [۱۷۲] (۷). ب: «منافذ» ندارد.
- [۱۷۳] (۸). ب: «روغن گل یا» ندارد.
- [۱۷۴] (۹). ب: «به کار دارند» ندارد.
- [۱۷۵] (۱۰). ب: «را» ندارد.
- [۱۷۶] (۱۱). ب: رسد.
- [۱۷۷] (۱۲). الف: «او» ندارد.
- [۱۷۸] (۱۳). ب: کنند.
- [۱۷۹] (۱). ب: آمدن.
- [۱۸۰] (۲). ب: نباید.
- [۱۸۱] (۳). ب: و اگر و اگر.
- [۱۸۲] (۴). الف: «بود» ندارد.
- [۱۸۳] (۵). ب: پایتابه.
- [۱۸۴] (۶). ب: جامه کنند یا.
- [۱۸۵] (۷). ب: شیر.
- [۱۸۶] (۸). ب: ناخوده.
- [۱۸۷] (۹). ب: برنشست.
- [۱۸۸] (۱۰). ب: نباید.
- [۱۸۹] (۱۱). الف: انگز.
- [۱۹۰] (۱۲). ب: «را در آب» ندارد.
- [۱۹۱] (۱). ب: و یا.
- [۱۹۲] (۲). ب: تره‌دوغ.
- [۱۹۳] (۳). ب: «نهند» ندارد.
- [۱۹۴] (۴). ب: «کند» ندارد.
- [۱۹۵] (۵). ب: «و الله اعلم با الصواب» ندارد.
- [۱۹۶] (۶). الف: «دارد» ندارد.
- [۱۹۷] (۷). ب: برود.
- [۱۹۸] (۸). ب: بزوروی.
- [۱۹۹] (۱). ب: معده را و درد کلیه را.
- [۲۰۰] (۲). ب: و وی و مئش بسی رنجه.
- [۲۰۱] (۳). الف: «یعنی گاو زبان» ندارد.
- [۲۰۲] (۴). ب: قدح چوب.
- [۲۰۳] (۵). ب: «چوب» ندارد.

- [۲۰۴] (۶). ب: «یا از چوب گز تراشیده» ندارد.
- [۲۰۵] (۱). ب: «نخود» ندارد.
- [۲۰۶] (۲). ب: از آن بخورند.
- [۲۰۷] (۳). ب: «یا آب صندل» ندارد.
- [۲۰۸] (۴). ب: «به» ندارد.
- [۲۰۹] (۵). ب: «او» ندارد.
- [۲۱۰] (۶). ب: «آب» ندارد.
- [۲۱۱] (۷). ب: جمله را به.
- [۲۱۲] (۱). ب: از «یا درد جگر ... درم آب» ندارد.
- [۲۱۳] (۲). ب: صاف.
- [۲۱۴] (۳). ب: افتیمون.
- [۲۱۵] (۱). ب: درم همه.
- [۲۱۶] (۲). الف: «یک» ندارد.
- [۲۱۷] (۳). ب: سفید.
- [۲۱۸] (۴). ب: یا.
- [۲۱۹] (۵). ب: هزار سفید.
- [۲۲۰] (۶). الف: محرق.
- [۲۲۱] (۷). ب: شیرین و ترش.
- [۲۲۲] (۸). ب: زیادت.
- [۲۲۳] (۹). ب: «زیاده کند و به اندازه آنچه» ندارد.
- [۲۲۴] (۱). ب: قدری.
- [۲۲۵] (۲). ب: نعنغ درو.
- [۲۲۶] (۳). ب: بگذارند.
- [۲۲۷] (۴). ب: «یا» ندارد.
- [۲۲۸] (۵). ب: سکنگین.
- [۲۲۹] (۶). ب: ترتیب.
- [۲۳۰] (۷). ب: «او را» ندارد.
- [۲۳۱] (۱). الف: صفت‌اند.
- [۲۳۲] (۲). ب: زعفران، شروی.
- [۲۳۳] (۳). ب: یک بخش انار.
- [۲۳۴] (۴). الف: «شراب» ندارد.
- [۲۳۵] (۵). ب: «او» ندارد.
- [۲۳۶] (۶). ب: و اگر.

- [۲۳۷] (۱). ب: «آب آبی ترش» ندارد.
- [۲۳۸] (۲). ب: سود.
- [۲۳۹] (۳). ب: «شکر» ندارد.
- [۲۴۰] (۴). ب: اندک.
- [۲۴۱] (۵). الف: محرق.
- [۲۴۲] (۱). ب: «شراب» ندارد.
- [۲۴۳] (۲). ب: درد گرده و قولنج.
- [۲۴۴] (۳). ب: بیایند.
- [۲۴۵] (۴). ب: بمالند.
- [۲۴۶] (۵). الف: نمایند.
- [۲۴۷] (۶). ب: از هریک.
- [۲۴۸] (۷). الف: حادلنجان؛ ب: قولنجان.
- [۲۴۹] (۸). ب: پس از.
- [۲۵۰] (۹). ب: «را» ندارد.
- [۲۵۱] (۱۰). ب: سفید خوب سوبال.
- [۲۵۲] (۱۱). الف: او.
- [۲۵۳] (۱۲). الف: این.
- [۲۵۴] (۱). ب: شربت.
- [۲۵۵] (۲). ب: «به» ندارد.
- [۲۵۶] (۳). ب: با.
- [۲۵۷] (۴). ب: با.
- [۲۵۸] (۵). ب: «یک» ندارد.
- [۲۵۹] (۶). ب: «بمالند» ندارد.
- [۲۶۰] (۷). الف: «دیگر» ندارد.
- [۲۶۱] (۸). ب: «و همچنان جوش بدهند و بمالند و بیالایند» ندارد.
- [۲۶۲] (۹). ب: دانه به.
- [۲۶۳] (۱۰). ب: «از» ندارد.
- [۲۶۴] (۱). ب: «آب» ندارد.
- [۲۶۵] (۲). ب: «از جهت خداوند سل بگیرند خشخاش» ندارد.
- [۲۶۶] (۳). ب: «با» ندارد.
- [۲۶۷] (۴). ب: «برنهند و به قوام آرند» ندارد.
- [۲۶۸] (۵). ب: «کسی را که خواهند ... کسی دهند» ندارد.
- [۲۶۹] (۱). ب: «دان» ندارد.

- [۲۷۰] (۲). ب: آتش یکرو برنتابد.
- [۲۷۱] (۳). ب: بزند.
- [۲۷۲] (۴). ب: «از جهت سوزش مثانه کاکنج را» ندارد.
- [۲۷۳] (۵). ب: تلخ.
- [۲۷۴] (۶). ب: شکر.
- [۲۷۵] (۷). ب: «سرد» ندارد.
- [۲۷۶] (۸). الف: ساوسان.
- [۲۷۷] (۹). الف: مدرج.
- [۲۷۸] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۲۷۹] (۱). ب: بعد از معجون یک کلمه ناخوانا.
- [۲۸۰] (۲). ب: «شراب» ندارد.
- [۲۸۱] (۳). ب: از هر یکی.
- [۲۸۲] (۴). الف: «دو» ندارد.
- [۲۸۳] (۵). ب: «سنبل دو درم» ندارد.
- [۲۸۴] (۶). ب: بخش.
- [۲۸۵] (۷). ب: بخش.
- [۲۸۶] (۸). ب: شربتی بیالیند.
- [۲۸۷] (۹). ب: «تا بیست درم» ندارد.
- [۲۸۸] (۱). ب: «از نسخه دیگر صواب بود» ندارد.
- [۲۸۹] (۲). ب: «بیخ» ندارد.
- [۲۹۰] (۳). ب: این جمله اضافه دارد: «تخم کرفس، تخم بادیان و انیسون از هر یکی پنج درم».
- [۲۹۱] (۴). ب: «بیخ» ندارد.
- [۲۹۲] (۵). ب: کسناخ یعنی کسنی.
- [۲۹۳] (۱). الف: قنطورون.
- [۲۹۴] (۲). ب: در افزایشند.
- [۲۹۵] (۳). الف: خاص.
- [۲۹۶] (۴). ب: زیادت تر.
- [۲۹۷] (۵). ب: «بدل آن از» ندارد.
- [۲۹۸] (۶). ب: «از حب القلت ... سه درم» ندارد.
- [۲۹۹] (۷). ب: زیادت.
- [۳۰۰] (۸). ب: «بگیرند» ندارد.
- [۳۰۱] (۹). ب: تا به نیمه باز آید.

- [۳۰۲] (۱۰). ب: «حل» ندارد.
- [۳۰۳] (۱). الف: «دیگر» ندارد.
- [۳۰۴] (۲). ب: کف.
- [۳۰۵] (۳). ب: درو.
- [۳۰۶] (۴). ب: «کف بردارد» ندارد.
- [۳۰۷] (۵). الف: رمان منع.
- [۳۰۸] (۶). ب: شیرین و ترش.
- [۳۰۹] (۷). ب: بگیرند.
- [۳۱۰] (۸). ب: «را» ندارد.
- [۳۱۱] (۹). ب: وزن.
- [۳۱۲] (۱۰). ب: «نعنع» ندارد.
- [۳۱۳] (۱۱). ب: به قوام.
- [۳۱۴] (۱). ب: آشته سپند.
- [۳۱۵] (۲). ب: «به» ندارد.
- [۳۱۶] (۳). ب: بر.
- [۳۱۷] (۴). ب: آرند.
- [۳۱۸] (۵). ب: پوست پسته.
- [۳۱۹] (۶). ب: مزد.
- [۳۲۰] (۷). الف: بگوارند.
- [۳۲۱] (۸). ب: ساوح.
- [۳۲۲] (۹). الف: می‌مالند.
- [۳۲۳] (۱). ب: «بگیرند آبی جوشانیده و به نیمه باز آورده یک من» ندارد.
- [۳۲۴] (۲). ب: «نیم من» ندارد.
- [۳۲۵] (۳). ب: درم.
- [۳۲۶] (۴). ب: «و رنگ بگرداند» ندارد.
- [۳۲۷] (۵). ب: «و دیگر باره ... بیفشارند» ندارد.
- [۳۲۸] (۱). ب: تام.
- [۳۲۹] (۲). ب: وقی.
- [۳۳۰] (۳). الف: نهیب.
- [۳۳۱] (۴). الف: «یا» ندارد.
- [۳۳۲] (۵). ب: «او» ندارد.
- [۳۳۳] (۶). ب: نهند.
- [۳۳۴] (۷). ب: «ببزند» ندارد.

- [۳۳۵] (۸). ب: درم نرم.
- [۳۳۶] (۱). ب: بر بنهند.
- [۳۳۷] (۲). ب: شصت.
- [۳۳۸] (۳). ب: «یک» ندارد.
- [۳۳۹] (۴). ب: کنند.
- [۳۴۰] (۵). الف: «شراب» ندارد.
- [۳۴۱] (۶). الف: حلیله.
- [۳۴۲] (۷). الف: «شیشه» ندارد.
- [۳۴۳] (۸). ب: بند انگشت.
- [۳۴۴] (۹). ب: بنهند.
- [۳۴۵] (۱۰). ب: «آب» ندارد.
- [۳۴۶] (۱۱). ب: «سر» ندارد.
- [۳۴۷] (۱۲). ب: پس آن.
- [۳۴۸] (۱۳). ب: کف.
- [۳۴۹] (۱۴). ب: «یک» ندارد.
- [۳۵۰] (۱۵). ب: یا.
- [۳۵۱] (۱). ب: «شراب» ندارد.
- [۳۵۲] (۲). ب: خداوند اسپرز.
- [۳۵۳] (۳). ب: «تخم کشوت» ندارد.
- [۳۵۴] (۴). الف: «با» ندارد.
- [۳۵۵] (۵). ب: «چینی» ندارد.
- [۳۵۶] (۶). ب: وزن.
- [۳۵۷] (۱). ب: «در او» ندارد.
- [۳۵۸] (۲). ب: «دانگ» ندارد.
- [۳۵۹] (۳). ب: باشد.
- [۳۶۰] (۴). ب: جهت خداوند.
- [۳۶۱] (۵). ب: «صد درم بیرون کرده» ندارد.
- [۳۶۲] (۶). الف: خیارپن.
- [۳۶۳] (۷). ب: «را» ندارد.
- [۳۶۴] (۸). ب: برگ.
- [۳۶۵] (۹). ب: «آب» ندارد.
- [۳۶۶] (۱۰). ب: اینها.
- [۳۶۷] (۱۱). ب: در.

- [۳۶۸] (۱۲). ب: آید.
- [۳۶۹] (۱). الف: خلاب.
- [۳۷۰] (۲). ب: شکر.
- [۳۷۱] (۳). ب: در.
- [۳۷۲] (۴). ب: تا.
- [۳۷۳] (۵). ب: صفت.
- [۳۷۴] (۶). ب: سکر.
- [۳۷۵] (۷). الف: روح برافروزند.
- [۳۷۶] (۸). ب: بسیار خوردن.
- [۳۷۷] (۹). ب: گوریدن.
- [۳۷۸] (۱۰). ب: و بیم.
- [۳۷۹] (۱). الف: مویزی.
- [۳۸۰] (۲). ب: «وی» ندارد.
- [۳۸۱] (۳). الف: مکون.
- [۳۸۲] (۴). ب: تشنج آرد.
- [۳۸۳] (۱). ب: خواهد که.
- [۳۸۴] (۲). ب: می‌بویاند.
- [۳۸۵] (۳). ب: برف.
- [۳۸۶] (۴). ب: خورد.
- [۳۸۷] (۵). ب: «گیرد» ندارد.
- [۳۸۸] (۶). ب: نگیرد.
- [۳۸۹] (۷). ب: «دانه» ندارد.
- [۳۹۰] (۸). ب: ترشی او.
- [۳۹۱] (۹). ب: «جدا» ندارد.
- [۳۹۲] (۱۰). ب: پوست او لختی برکنند سخت باریک و لختی بر وی بگذارند.
- [۳۹۳] (۱۱). ب: نهند.
- [۳۹۴] (۱۲). ب: هر روز آب و نمک تازه کنند. پس از آن از آب و نمک بیرون آرند و در آب جوش نهند بی‌نمک و سه روز در آب بگذارند.
- [۳۹۵] (۱۳). ب: «دیگر» ندارد.
- [۳۹۶] (۱۴). الف: خوش.
- [۳۹۷] (۱). ب: و یک روز.
- [۳۹۸] (۲). ب: جزوی.
- [۳۹۹] (۳). ب: و کف برگیرند.

- [۴۰۰] (۴). ب: «این» ندارد.
- [۴۰۱] (۵). ب: «آن» ندارد.
- [۴۰۲] (۶). ب: برآرند دیگر.
- [۴۰۳] (۷). ب: انگین از وی جدا شود.
- [۴۰۴] (۸). ب: کف.
- [۴۰۵] (۹). ب: «نیم مثقال دارچینی» ندارد.
- [۴۰۶] (۱۰). ب: پاره.
- [۴۰۷] (۱۱). ب: «دارو پر کنند و یک شاف دیگر ترنج برنهند» ندارد.
- [۴۰۸] (۱۲). ب: پر.
- [۴۰۹] (۱). ب: «سر» ندارد.
- [۴۱۰] (۲). ب: «سر» ندارد.
- [۴۱۱] (۳). ب: برسد.
- [۴۱۲] (۴). ب: بهتر وقتی.
- [۴۱۳] (۵). الف: «است» ندارد.
- [۴۱۴] (۶). ب: عزیزی.
- [۴۱۵] (۷). ب: بیماریها.
- [۴۱۶] (۸). ب: آرد.
- [۴۱۷] (۹). ب: باشد.
- [۴۱۸] (۱۰). ب: بگذارد.
- [۴۱۹] (۱۱). ب: «دماغ» ندارد.
- [۴۲۰] (۱). ب: می شوند.
- [۴۲۱] (۲). ب: «را» ندارد.
- [۴۲۲] (۳). ب: و آن گوهر.
- [۴۲۳] (۴). ب: همچنان.
- [۴۲۴] (۵). ب: «یاد» ندارد.
- [۴۲۵] (۶). ب: خور خورد.
- [۴۲۶] (۷). ب: روزی غذا موافق افتد.
- [۴۲۷] (۸). ب: «شود» ندارد.
- [۴۲۸] (۹). الف: بdaq.
- [۴۲۹] (۱۰). ب: «که» ندارد.
- [۴۳۰] (۱). ب: مضرت.
- [۴۳۱] (۲). ب: برافروزد.
- [۴۳۲] (۳). ب: اما وقت.

- [۴۳۳] (۴). ب: آمدن و رفتن.
- [۴۳۴] (۵). ب: باشد.
- [۴۳۵] (۶). ب: شغلی.
- [۴۳۶] (۱). ب: فضلی.
- [۴۳۷] (۲). الف: این.
- [۴۳۸] (۳). ب: دهند.
- [۴۳۹] (۴). ب: «باشد» ندارد.
- [۴۴۰] (۵). ب: باید که گوارنده.
- [۴۴۱] (۶). الف: «زیان دارد» ندارد.
- [۴۴۲] (۷). ب: داروی.
- [۴۴۳] (۸). ب: «قوی اگر» ندارد.
- [۴۴۴] (۱). ب: یا.
- [۴۴۵] (۲). ب: بی‌قرار.
- [۴۴۶] (۳). ب: و.
- [۴۴۷] (۴). ب: روز هم.
- [۴۴۸] (۵). ب: گرما به رود.
- [۴۴۹] (۶). الف: «را» ندارد.
- [۴۵۰] (۱). الف: «را» ندارد.
- [۴۵۱] (۲). الف: «حرف» ندارد.
- [۴۵۲] (۳). ب: می‌سرشتند.
- [۴۵۳] (۴). ب: سکینج.
- [۴۵۴] (۵). ب: جاوه شیر.
- [۴۵۵] (۶). ب: «انیسون» ندارد.
- [۴۵۶] (۷). الف: سنداب.
- [۴۵۷] (۸). ب: به.
- [۴۵۸] (۱). الف: «یعنی مصل» ندارد.
- [۴۵۹] (۲). ب: تراشند.
- [۴۶۰] (۳). ب: برف.
- [۴۶۱] (۴). ب: شیاف که قلنج را بگشاید.
- [۴۶۲] (۵). ب: «بگیرند» ندارد.
- [۴۶۳] (۶). ب: سکپنج.
- [۴۶۴] (۷). الف: سنداب.
- [۴۶۵] (۸). الف: سنداب.

- [۴۶۶] (۹). ب: ضعیف را.
- [۴۶۷] (۱۰). ب: «رسیده» ندارد.
- [۴۶۸] (۱۱). ب: آید.
- [۴۶۹] (۱). الف: فراشته.
- [۴۷۰] (۲). ب: خویشان.
- [۴۷۱] (۳). ب: و.
- [۴۷۲] (۴). ب: نباشد تا به زود.
- [۴۷۳] (۵). ب: غلیظ.
- [۴۷۴] (۶). ب: نباید.
- [۴۷۵] (۷). الف: «وارد» ندارد.
- [۴۷۶] (۸). ب: «و کشک جو باید ... بیست درم» ندارد.
- [۴۷۷] (۱). ب: عدد.
- [۴۷۸] (۲). ب: «کشک ... بنفشه ده درم» ندارد.
- [۴۷۹] (۳). ب: آید.
- [۴۸۰] (۴). ب: «سرد» ندارد.
- [۴۸۱] (۵). ب: آن را.
- [۴۸۲] (۶). ب: دو.
- [۴۸۳] (۷). ب: یک.
- [۴۸۴] (۱). ب: آب می باید پخت.
- [۴۸۵] (۲). ب: کرده.
- [۴۸۶] (۳). ب: بزپایچه.
- [۴۸۷] (۴). ب: صفت.
- [۴۸۸] (۵). ب: اسفنداج.
- [۴۸۹] (۱). ب: «یکی» ندارد.
- [۴۹۰] (۲). ب: ستمی.
- [۴۹۱] (۳). ب: مقداری.
- [۴۹۲] (۴). ب: دفعه.
- [۴۹۳] (۵). ب: «و پالایند و چهل ... بیندازند» ندارد.
- [۴۹۴] (۶). الف: بگدازند.
- [۴۹۵] (۷). ب: تا.
- [۴۹۶] (۱). ب: کاشنی.
- [۴۹۷] (۲). الف: بدن ضعی.
- [۴۹۸] (۳). ب: باشد.

- [۴۹۹] (۴). الف: تنها.
- [۵۰۰] (۵). ب: صاف.
- [۵۰۱] (۶). ب: حریر پالو.
- [۵۰۲] (۷). ب: دانگ.
- [۵۰۳] (۸). ب: «را» ندارد.
- [۵۰۴] (۹). الف: «جهت» ندارد.
- [۵۰۵] (۱). ب: «خرمای هندی پاک کرده پانزده درم» ندارد.
- [۵۰۶] (۲). الف: «را» ندارد.
- [۵۰۷] (۳). ب: بخش.
- [۵۰۸] (۴). ب: زدن.
- [۵۰۹] (۵). ب: «داد» ندارد.
- [۵۱۰] (۶). ب: بدوشند.
- [۵۱۱] (۷). ب: بنهند.
- [۵۱۲] (۱). ب: «اف تیمون بر وی ... جای سکنگین» ندارد.
- [۵۱۳] (۲). ب: برین.
- [۵۱۴] (۳). ب: دارو با وی درافکنند.
- [۵۱۵] (۴). ب: «تا به نیمه باز آید و پس بیالایند و یک من برافکنند» ندارد.
- [۵۱۶] (۱). ب: «صفت حب اف تیمون، اف تیمون دو درم، بسفایح و فاریقون» ندارد.
- [۵۱۷] (۲). ب: مقل «نیم درم» ندارد.
- [۵۱۸] (۳). الف: ده.
- [۵۱۹] (۴). ب: یا.
- [۵۲۰] (۵). الف: مقشره.
- [۵۲۱] (۶). ب: بخش.
- [۵۲۲] (۷). ب: گرفت.
- [۵۲۳] (۸). ب: بگردانند و بمالند و بیفشارند.
- [۵۲۴] (۹). ب: اف تیمون بمالند تا سرد شود.
- [۵۲۵] (۱۰). ب: بی شیر.
- [۵۲۶] (۱۱). ب: خشت یا.
- [۵۲۷] (۱). الف: مقل دانگی.
- [۵۲۸] (۲). الف: «است» مکرر.
- [۵۲۹] (۳). ب: دارد.
- [۵۳۰] (۴). ب: بخش.
- [۵۳۱] (۵). ب: بیالایند تا.

- [۵۳۲] (۶). ب: شاه ترنج بپزند.
- [۵۳۳] (۱). ب: «از هر یکی هفت درم زیادت کند» ندارد.
- [۵۳۴] (۲). ب: و اگر از.
- [۵۳۵] (۳). ب: دو درم بپزند.
- [۵۳۶] (۴). ب: ضعیف اندام و خشک ترکیب.
- [۵۳۷] (۵). الف: مقشره.
- [۵۳۸] (۶). ب: شاهترج.
- [۵۳۹] (۷). ب: مقدار آن.
- [۵۴۰] (۸). ب: تندرستان.
- [۵۴۱] (۹). ب: مطبوخ.
- [۵۴۲] (۱). ب: شود.
- [۵۴۳] (۲). ب: «رب» ندارد.
- [۵۴۴] (۳). ب: با.
- [۵۴۵] (۴). ب: «صبر» ندارد.
- [۵۴۶] (۵). ب: «و نیم گل سرخ» ندارد.
- [۵۴۷] (۶). ب: «دو درم» ندارد.
- [۵۴۸] (۷). ب: شربت.
- [۵۴۹] (۸). ب: ده.
- [۵۵۰] (۱). ب: بی دانه.
- [۵۵۱] (۲). ب: به پنج.
- [۵۵۲] (۳). ب: ده.
- [۵۵۳] (۴). ب: یا.
- [۵۵۴] (۵). ب: متین.
- [۵۵۵] (۶). الف: فرفون.
- [۵۵۶] (۱). ب: صفت.
- [۵۵۷] (۲). ب: «را» ندارد.
- [۵۵۸] (۳). الف: کند.
- [۵۵۹] (۴). ب: یا.
- [۵۶۰] (۵). ب: اسارون، زعفران، حب البلسان.
- [۵۶۱] (۶). ب: «صفت» ندارد.
- [۵۶۲] (۷). الف: باده.
- [۵۶۳] (۸). الف: باده.
- [۵۶۴] (۹). ب: سلیخه.

[۵۶۵] (۱). ب: «صفت حب لطیف ... بدان بسرشد» ندارد.

[۵۶۶] (۲). ب: «و بلغم» ندارد.

[۵۶۷] (۳). ب: «را» ندارد.

[۵۶۸] (۴). الف: «تخم» ندارد.

[۵۶۹] (۵). ب: جوشیده باشد.

[۵۷۰] (۶). ب: «که سینه» ندارد.

[۵۷۱] (۷). الف: «که» ندارد.

[۵۷۲] (۸). ب: اگر.

[۵۷۳] (۱). ب: و اگر.

[۵۷۴] (۲). ب: «کردن بود» ندارد.

[۵۷۵] (۳). ب: شوپای.

[۵۷۶] (۴). ب: سیب.

[۵۷۷] (۵). الف: ایبرم ایبرم.

[۵۷۸] (۶). ب: تو بر تو.

[۵۷۹] (۷). ب: و اندکی.

[۵۸۰] (۸). ب: «تخم» ندارد.

[۵۸۱] (۹). ب: مبلغ.

[۵۸۲] (۱۰). الف: مقصود به.

[۵۸۳] (۱۱). ب: «یا سه عدد» ندارد.

[۵۸۴] (۱). ب: دندان‌ها.

[۵۸۵] (۲). ب: چرب کنند.

[۵۸۶] (۳). ب: به.

[۵۸۷] (۴). الف: سعت.

[۵۸۸] (۵). ب: ده درم شپث.

[۵۸۹] (۶). ب: شپث.

[۵۹۰] (۷). ب: «و الله اعلم» ندارد.

[۵۹۱] (۸). ب: بگردد.

[۵۹۲] (۹). ب: بگردد.

[۵۹۳] (۱). ب: «مگر از ضعیفی بترسند» ندارد.

[۵۹۴] (۲). ب: پدید.

[۵۹۵] (۳). ب: غشی.

[۵۹۶] (۴). الف: «یعنی شراب به» ندارد.

[۵۹۷] (۵). ب: سبب به.

- [۵۹۸] (۶). ب: بگذارد.
- [۵۹۹] (۷). ب: میان این دو کشید.
- [۶۰۰] (۸). ب: رگ زدن.
- [۶۰۱] (۱). الف: «را» ندارد.
- [۶۰۲] (۲). ب: ضرورتی.
- [۶۰۳] (۳). ب: «باید» ندارد.
- [۶۰۴] (۴). ب: کسلاتی.
- [۶۰۵] (۵). ب: اینها.
- [۶۰۶] (۶). الف: پیش.
- [۶۰۷] (۷). ب: این جمله اضافه دارد: «را کحل و با سلیق و حبل الدرّاع و اسيلم و ابطی و صافن و عرق النساء».
- [۶۰۸] (۸). الف: او.
- [۶۰۹] (۱). ب: «و اگر بار دیگر همچنان شود باز بکشایند و بمالند و اگر هر بار» ندارد.
- [۶۱۰] (۲). الف: الازوق.
- [۶۱۱] (۳). ب: رفاده.
- [۶۱۲] (۴). ب: شبت.
- [۶۱۳] (۵). ب: «و بپزند» ندارد.
- [۶۱۴] (۶). ب: بمافر تخیه.
- [۶۱۵] (۷). ب: با.
- [۶۱۶] (۸). ب: «شده» ندارد.
- [۶۱۷] (۹). الف: «طبع مقصود» ندارد.
- [۶۱۸] (۱۰). ب: به اسهال.
- [۶۱۹] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱ جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۶۲۰] (۱). ب: نبود.
- [۶۲۱] (۲). ب: «رگ نشاید زد و نه دارو خوردن و نه حجامت کردن و برآمدن او».
- [۶۲۲] (۳). ب: «سه» ندارد.
- [۶۲۳] (۴). ب: او از.
- [۶۲۴] (۵). ب: آن.
- [۶۲۵] (۶). ب: «و خشکی» ندارد.
- [۶۲۶] (۱). الف: «و زردی» ندارد.
- [۶۲۷] (۲). ب: سود.
- [۶۲۸] (۳). ب: صداغ.
- [۶۲۹] (۴). ب: نرم داشتن.

- [۶۳۰] (۵). ب: «باید داشت ... به کار برند» ندارد.
- [۶۳۱] (۶). الف: از.
- [۶۳۲] (۷). ب: تنگ.
- [۶۳۳] (۸). ب: «اگر» ندارد.
- [۶۳۴] (۹). ب: «صفت» ندارد.
- [۶۳۵] (۱). ب: «صفت» ندارد.
- [۶۳۶] (۲). الف: زرک.
- [۶۳۷] (۳). ب: «سنگ» ندارد.
- [۶۳۸] (۴). الف: «بغدادی» ندارد.
- [۶۳۹] (۵). ب: بسباسه.
- [۶۴۰] (۶). ب: «هم» ندارد.
- [۶۴۱] (۷). ب: نگذارند.
- [۶۴۲] (۸). الف: ستبز.
- [۶۴۳] (۱). ب: «گلشکر» ندارد.
- [۶۴۴] (۲). ب: بادام شیرین.
- [۶۴۵] (۳). ب: خورد.
- [۶۴۶] (۴). ب: حرزه.
- [۶۴۷] (۵). ب: علامت.
- [۶۴۸] (۶). ب: گردن و دست تر بود.
- [۶۴۹] (۷). ب: نخواهند.
- [۶۵۰] (۸). الف: مطلق.
- [۶۵۱] (۹). ب: اما خداوند.
- [۶۵۲] (۱۰). ب: گشنیزی.
- [۶۵۳] (۱۱). ب: نشانی.
- [۶۵۴] (۱). ب: این جمله اضافه دارد: «دیر دیر جنیدن نبض و درد سر آهسته».
- [۶۵۵] (۲). ب: بیماران.
- [۶۵۶] (۳). ب: پودینه.
- [۶۵۷] (۴). الف: سعت.
- [۶۵۸] (۵). ب: سعت.
- [۶۵۹] (۶). ب: فلافل.
- [۶۶۰] (۷). ب: پودینه.
- [۶۶۱] (۸). ب: سری.
- [۶۶۲] (۹). ب: اینجا به گیرند.

- [۶۶۳] (۱۰). ب: اقیون.
- [۶۶۴] (۱). ب: یک.
- [۶۶۵] (۲). ب: دارند.
- [۶۶۶] (۳). ب: بادهای قراقر.
- [۶۶۷] (۴). ب: هراسانی.
- [۶۶۸] (۵). ب: سه درن.
- [۶۶۹] (۱). ب: «سنگ» ندارد.
- [۶۷۰] (۲). ب: چند درن.
- [۶۷۱] (۳). ب: یا.
- [۶۷۲] (۴). ب: بخش.
- [۶۷۳] (۵). ب: دل را به شراب.
- [۶۷۴] (۶). ب: «و مصطکی ... و درونج» ندارد.
- [۶۷۵] (۷). ب: زرنباد و شحم بادیان.
- [۶۷۶] (۸). ب: شحم.
- [۶۷۷] (۹). الف: بسنگ.
- [۶۷۸] (۱۰). ب: تا نیم من.
- [۶۷۹] (۱). ب: چنری.
- [۶۸۰] (۲). ب: سر پوشید بیندند.
- [۶۸۱] (۳). ب: او می چکانند.
- [۶۸۲] (۴). ب: او می نهند.
- [۶۸۳] (۵). الف: یرید.
- [۶۸۴] (۶). ب: میوزج.
- [۶۸۵] (۱). الف: شربت.
- [۶۸۶] (۲). الف: جوزیا.
- [۶۸۷] (۳). الف: «گرم» ندارد.
- [۶۸۸] (۴). الف: «او» ندارد.
- [۶۸۹] (۵). الف: بنجشک.
- [۶۹۰] (۶). ب: «و غذا نخوداب و شوربای بنجشک و کبوتر بچه دهند» ندارد.
- [۶۹۱] (۱). الف: بنجشک.
- [۶۹۲] (۲). ب: «و نگاه کردن ... عظیم زیان دارد» ندارد.
- [۶۹۳] (۳). ب: بعد از «علاج او» آمده است: قی فرمودن است به شب و معده را به ایارج فیکرا پاک کردن است و به گوارش‌ها قوت دادن و باشد که از دماغ باشد و خیره شدن چشم و شدن حواس مقدمه آن بود علاج.
- [۶۹۴] (۴). ب: «شحم» ندارد.

- [۶۹۵] (۵). ب: «از ماده باید».
- [۶۹۶] (۱). ب: «دهند ... فقرا» ندارد.
- [۶۹۷] (۱). ب: نر.
- [۶۹۸] (۲). الف: رنگین.
- [۶۹۹] (۳). ب: خندیقون.
- [۷۰۰] (۴). الف: سنداب.
- [۷۰۱] (۵). الف: بلاد را.
- [۷۰۲] (۶). الف: متین.
- [۷۰۳] (۷). ب: ماء الحمار.
- [۷۰۴] (۸). ب: فریفون.
- [۷۰۵] (۹). ب: سکنگین.
- [۷۰۶] (۱۰). الف: سنداب.
- [۷۰۷] (۱). ب: کوفته و نیخته.
- [۷۰۸] (۲). الف: بنجشک.
- [۷۰۹] (۳). الف: «و الله اعلم» ندارد.
- [۷۱۰] (۴). ب: خاییدن.
- [۷۱۱] (۵). ب: آماسی.
- [۷۱۲] (۶). ب: تلو.
- [۷۱۳] (۷). ب: «تا چهار روز ... پس» ندارد.
- [۷۱۴] (۸). الف: سعت.
- [۷۱۵] (۱). ب: خر گوش.
- [۷۱۶] (۲). الف: «همچون» ندارد.
- [۷۱۷] (۳). ب: «و پس استفراغ غرغره فرمایند. بدین صفت بگیرند» ندارد.
- [۷۱۸] (۴). الف: می کنند.
- [۷۱۹] (۵). ب: دارو به بینی نکند.
- [۷۲۰] (۶). ب: بادانگیز باز دارند.
- [۷۲۱] (۷). ب: «باز دارند» ندارد.
- [۷۲۲] (۱). الف: بومداد.
- [۷۲۳] (۲). ب: شبنگاه.
- [۷۲۴] (۳). ب: اندک.
- [۷۲۵] (۴). الف: ندهند.
- [۷۲۶] (۵). ب: «کوک» ندارد.
- [۷۲۷] (۶). ب: بسابند.

- [۷۲۸] (۷). الف: اندر.
- [۷۲۹] (۸). ب: کنند.
- [۷۳۰] (۱). ب: «چشم» ندارد.
- [۷۳۱] (۲). ب: از هر دو دست رگ بگشاید.
- [۷۳۲] (۳). ب: کردن.
- [۷۳۳] (۴). ب: در چکانند.
- [۷۳۴] (۵). الف: شربانی.
- [۷۳۵] (۱). الف: سیل.
- [۷۳۶] (۲). ب: «به» ندارد.
- [۷۳۷] (۳). ب: «به» ندارد.
- [۷۳۸] (۴). ب: صفت نسخه دیگر.
- [۷۳۹] (۵). الف: سفیداج.
- [۷۴۰] (۶). ب: بسباسه.
- [۷۴۱] (۷). ب: «صفت» ندارد.
- [۷۴۲] (۱). ب: بسباسه.
- [۷۴۳] (۲). ب: بکنند بکوبند.
- [۷۴۴] (۳). ب: صمغ کتیرا.
- [۷۴۵] (۴). الف: بگیر.
- [۷۴۶] (۵). الف: می کنند.
- [۷۴۷] (۶). الف: شکوفه و.
- [۷۴۸] (۷). ب: بسباسه.
- [۷۴۹] (۸). ب: نگردد.
- [۷۵۰] (۱). ب: برابر کنند.
- [۷۵۱] (۲). ب: علاجی.
- [۷۵۲] (۳). الف: «باب» ندارد.
- [۷۵۳] (۴). ب: «بر هم گرفتن» ندارد.
- [۷۵۴] (۵). ب: «باب» ندارد.
- [۷۵۵] (۶). ب: «آن» ندارد.
- [۷۵۶] (۷). ب: و بجوشانند تا قوام گیرد.
- [۷۵۷] (۸). ب: سرشند.
- [۷۵۸] (۱). ب: «رمد آب رفتن چشم» ندارد.
- [۷۵۹] (۲). الف: با احی.
- [۷۶۰] (۳). ب: نوعی.

- [۷۶۱] (۴). ب: بز را.
- [۷۶۲] (۵). ب: از وی.
- [۷۶۳] (۶). الف: «به میل» ندارد.
- [۷۶۴] (۷). الف: «را» ندارد.
- [۷۶۵] (۸). ب: «از این» ندارد.
- [۷۶۶] (۹). ب: معجون.
- [۷۶۷] (۱۰). ب: «آب» ندارد.
- [۷۶۸] (۱). ب: «زردچوبه ده درم» ندارد.
- [۷۶۹] (۲). ب: نرم بنهند.
- [۷۷۰] (۳). الف: «را» ندارد.
- [۷۷۱] (۴). الف: لاژورد.
- [۷۷۲] (۵). ب: «به گلاب» ندارد.
- [۷۷۳] (۱). ب: «و سبیده خایه مرغ ... بیندند» ندارد.
- [۷۷۴] (۲). الف: «کنند» ندارد.
- [۷۷۵] (۳). الف: سنداب.
- [۷۷۶] (۴). الف: سنداب.
- [۷۷۷] (۵). ب: بود.
- [۷۷۸] (۶). ب: «انجیر» ندارد.
- [۷۷۹] (۷). الف: «گوش بر تابه گرم» ندارد.
- [۷۸۰] (۸). ب: ببالاید.
- [۷۸۱] (۹). الف: برود.
- [۷۸۲] (۱۰). ب: این جمله را اضافه دارد» و اگر درد بی قرار باشد بگیرند شیاف ایض که در علاج چشم یاد کرده آمده است و اگر یک حبه افیون در روغن گل حل کرده اندر چکانند».
- [۷۸۳] (۱). الف: «یا لعاب تخم کتان» ندارد.
- [۷۸۴] (۲). ب: چکانید.
- [۷۸۵] (۳). ب: چکانید.
- [۷۸۶] (۴). ب: بهم آمیخته و پیوسته می سوزانند و بخار آن به بینی می رسانند.
- [۷۸۷] (۵). الف: کند بینی کند.
- [۷۸۸] (۱). ب: می کنند.
- [۷۸۹] (۲). الف: «خشک بود» ندارد.
- [۷۹۰] (۳). ب: به.
- [۷۹۱] (۴). ب: ریش بلند پیوسته بشویند.
- [۷۹۲] (۵). الف: مازون.

- [۷۹۳] (۶). ب: شبت.
- [۷۹۴] (۷). ب: رسیده.
- [۷۹۵] (۸). ب: آب آن بکشند.
- [۷۹۶] (۹). ب: سکرجه.
- [۷۹۷] (۱۰). ب: بار.
- [۷۹۸] (۱۱). الف: «آب» ندارد.
- [۷۹۹] (۱۲). ب: سور.
- [۸۰۰] (۱۳). ب: کند.
- [۸۰۱] (۱۴). ب: «طلا» ندارد.
- [۸۰۲] (۱). الف: فور.
- [۸۰۳] (۲). ب: کشفیل.
- [۸۰۴] (۳). اندر.
- [۸۰۵] (۴). الف: «علاج» ندارد.
- [۸۰۶] (۵). ب: معده.
- [۸۰۷] (۶). ب: کند.
- [۸۰۸] (۱). ب: کتابه.
- [۸۰۹] (۲). الف: می کند.
- [۸۱۰] (۳). الف: قاقیا.
- [۸۱۱] (۴). الف: «از» ندارد.
- [۸۱۲] (۵). الف: «نافع بود» ندارد.
- [۸۱۳] (۶). ب: شبت.
- [۸۱۴] (۷). ب: گلقتند.
- [۸۱۵] (۸). ب: کرمازو و مازو.
- [۸۱۶] (۱). الف: سماق دانه.
- [۸۱۷] (۲). ب: جوز سبز.
- [۸۱۸] (۳). ب: «مر» ندارد.
- [۸۱۹] (۴). ب: شخار نمک اندرانی.
- [۸۲۰] (۵). ب: پاکیزه.
- [۸۲۱] (۶). ب: کرد.
- [۸۲۲] (۷). ب: معجون.
- [۸۲۳] (۸). الف: مر.
- [۸۲۴] (۹). ب: دندان که.
- [۸۲۵] (۱). ب: زوق.

- [۸۲۶] (۲). ب: بمالند.
- [۸۲۷] (۳). ب: «کند» ندارد.
- [۸۲۸] (۴). ب: برید لبحر.
- [۸۲۹] (۵). ب: گلنار و سعد.
- [۸۳۰] (۱). الف: زفان.
- [۸۳۱] (۲). الف: زفان.
- [۸۳۲] (۳). ب: صمدع.
- [۸۳۳] (۴). ب: خرتوت.
- [۸۳۴] (۵). الف: «را» ندارد.
- [۸۳۵] (۶). ب: شبت.
- [۸۳۶] (۷). ب: سود.
- [۸۳۷] (۸). ب: «اگر دردی ... کند» ندارد.
- [۸۳۸] (۹). ب: آب کتیرا.
- [۸۳۹] (۱۰). ب: از هر.
- [۸۴۰] (۱). ب: «بامپیخته ... فرمایند» ندارد.
- [۸۴۱] (۲). ب: بسباسه.
- [۸۴۲] (۳). ب: بود.
- [۸۴۳] (۴). ب: با.
- [۸۴۴] (۵). ب: «ورگ ... باشند» ندارد.
- [۸۴۵] (۶). ب: میوز.
- [۸۴۶] (۷). الف: قنطاریان.
- [۸۴۷] (۸). ب: «به» ندارد.
- [۸۴۸] (۹). ب: «دواء» ندارد.
- [۸۴۹] (۱۰). ب: شبت.
- [۸۵۰] (۱۱). ب: دمنند.
- [۸۵۱] (۱۲). ب: سگ.
- [۸۵۲] (۱۳). الف: سیده.
- [۸۵۳] (۱). ب: «شراب زوفا ... سرفه آرد» ندارد.
- [۸۵۴] (۲). ب: «و مغز تخم کدوی شیرین، تخم خیار» ندارد.
- [۸۵۵] (۳). ب: «و خیار بادرنگ ... یک درم» ندارد.
- [۸۵۶] (۴). ب: وزن.
- [۸۵۷] (۵). الف: لقوق.
- [۸۵۸] (۱). ب: «و غسل» ندارد.

- [۸۵۹] (۲). ب: به.
- [۸۶۰] (۳). ب: و معجون زوفاقی.
- [۸۶۱] (۴). الف: بپزند.
- [۸۶۲] (۵). الف: لقوق.
- [۸۶۳] (۶). ب: و لعوق تخم کتان.
- [۸۶۴] (۷). ب: لقوق. الف: نعوق.
- [۸۶۵] (۸). ب: کرنب تراشیده.
- [۸۶۶] (۹). ب: سه درم بود.
- [۸۶۷] (۱). ب: «از هر یکی یک درم ... ازرق» ندارد.
- [۸۶۸] (۲). ب: «مر» ندارد.
- [۸۶۹] (۳). ب: ریحان.
- [۸۷۰] (۴). ب: مویز را هم.
- [۸۷۱] (۵). ب: «شربت» ندارد.
- [۸۷۲] (۶). ب: با.
- [۸۷۳] (۷). الف: دار شیشعان نیست.
- [۸۷۴] (۸). ب: مپه.
- [۸۷۵] (۹). الف: «تخم کتان بگیرند» ندارد.
- [۸۷۶] (۱۰). ب: زیر.
- [۸۷۷] (۱۱). ب: جزوی.
- [۸۷۸] (۱۲). ب: «یک کفچه ... باشد» ندارد.
- [۸۷۹] (۱). الف: گرم.
- [۸۸۰] (۲). ب: و به وزن.
- [۸۸۱] (۳). در نسخه ب چنین آمده است: «صفت حب السعال که بلغم غلیظ را برآرد و رب السوس و بزر الرادنانج بزر الکرفس و پرسیاوشان و غافت و غاریقون منکل واحد در هم لب اللوز المرحمت دراهم فانید سبه دراهم است».
- [۸۸۲] (۴). ب: «تخم» ندارد.
- [۸۸۳] (۵). ب: وزن.
- [۸۸۴] (۶). الف: «صفت» ندارد.
- [۸۸۵] (۷). ب: برآمدن.
- [۸۸۶] (۸). الف: «لحم» ندارد.
- [۸۸۷] (۱). ب: «یا عصاره بادزوج بدهند» ندارد.
- [۸۸۸] (۲). ب: سوده.
- [۸۸۹] (۳). ب: نسخه دیگر.
- [۸۹۰] (۴). ب: عدسی.

- [۸۹۱] (۵). ب: می‌پزند.
- [۸۹۲] (۶). ب: کوفته نید.
- [۸۹۳] (۱). ب: سپندان.
- [۸۹۴] (۲). الف: سوس.
- [۸۹۵] (۳). ب: کنند دهی شربت.
- [۸۹۶] (۱). ب: «تخم» ندارد.
- [۸۹۷] (۲). ب: ذات‌الجنب بیزاند.
- [۸۹۸] (۳). ب: آرد حلبه و آرد تخم‌کتان.
- [۸۹۹] (۴). الف: خمیص.
- [۹۰۰] (۵). ب: روزگاری.
- [۹۰۱] (۱). ب: و غذا زرده خایه مرغ.
- [۹۰۲] (۲). ب: «شکب» ندارد.
- [۹۰۳] (۳). ب: مسکه و شکر.
- [۹۰۴] (۴). ب: شکر با مسکه.
- [۹۰۵] (۵). الف: کزشت.
- [۹۰۶] (۶). ب: اندر.
- [۹۰۷] (۷). ب: و خفقان.
- [۹۰۸] (۸). ب: «شراب ترنج» ندارد.
- [۹۰۹] (۹). ب: باشد.
- [۹۱۰] (۱۰). الف: بسند.
- [۹۱۱] (۱۱). ب: هشت.
- [۹۱۲] (۱). ب: درمی.
- [۹۱۳] (۲). ب: مپه.
- [۹۱۴] (۳). ب: دواء المسک.
- [۹۱۵] (۴). ب: نوشدارو.
- [۹۱۶] (۵). ب: آنچه بماند.
- [۹۱۷] (۶). ب: «علاج» ندارد.
- [۹۱۸] (۷). ب: شیر خر.
- [۹۱۹] (۸). ب: نوشدارو.
- [۹۲۰] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱ جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۹۲۱] (۱). ب: قرفه.
- [۹۲۲] (۲). الف: هال.

- [۹۲۳] (۳). ب: بگیرند.
- [۹۲۴] (۴). ب: شیر.
- [۹۲۵] (۵). ب: بخش.
- [۹۲۶] (۶). ب: دانگی.
- [۹۲۷] (۷). الف: بسند.
- [۹۲۸] (۸). ب: «تخم کسنی پنج درم» ندارد.
- [۹۲۹] (۱). ب: «سنبل چهار ... بادربوی پنج درم» ندارد.
- [۹۳۰] (۲). ب: بادرنجبونه.
- [۹۳۱] (۳). ب: بادرنجبونه.
- [۹۳۲] (۴). ب: سه.
- [۹۳۳] (۵). ب: «زرنباد ... عود هندی سه درم» ندارد.
- [۹۳۴] (۶). ب: «اسطوخودوس ... چهار درم» ندارد.
- [۹۳۵] (۷). ب: «نماد دو درم» ندارد.
- [۹۳۶] (۱). ب: در.
- [۹۳۷] (۲). ب: اگر.
- [۹۳۸] (۳). ب: فر.
- [۹۳۹] (۴). ب: نخست.
- [۹۴۰] (۵). ب: «بلبله» ندارد.
- [۹۴۱] (۶). الف: «سردی معده» ندارد.
- [۹۴۲] (۷). ب: «زود» ندارد.
- [۹۴۳] (۸). ب: «قی» ندارد.
- [۹۴۴] (۹). ب: کرد.
- [۹۴۵] (۱۰). ب: باید که.
- [۹۴۶] (۱). الف: «صفت آن» ندارد.
- [۹۴۷] (۲). ب: کند و دیگی در.
- [۹۴۸] (۳). الف: بیامیزند.
- [۹۴۹] (۴). ب: بگیر بگیرند.
- [۹۵۰] (۵). ب: بگیرند زیر مدبر یعنی به سرکه فرغار.
- [۹۵۱] (۶). ب: «کرده» ندارد.
- [۹۵۲] (۷). ب: «نان» ندارد.
- [۹۵۳] (۸). ب: «سداب» ندارد.
- [۹۵۴] (۹). ب: به جای بوره نان بیست درم نانخواه پانزده درم.
- [۹۵۵] (۱۰). ب: قولنجی.

- [۹۵۶] (۱). ب: یکی جزوی.
- [۹۵۷] (۲). ب: «زیره یک جزو و برگ سداب خشک یک جزو» ندارد.
- [۹۵۸] (۳). ب: پودینه.
- [۹۵۹] (۴). ب: مپه.
- [۹۶۰] (۱). ب: بو.
- [۹۶۱] (۲). الف: سعت.
- [۹۶۲] (۳). ب: ناردان.
- [۹۶۳] (۴). الف: سکه.
- [۹۶۴] (۵). ب: فرمود.
- [۹۶۵] (۶). ب: شربت شراب.
- [۹۶۶] (۷). ب: مپه.
- [۹۶۷] (۸). ب: سفوف.
- [۹۶۸] (۹). ب: «و سماق پاک کرده» ندارد.
- [۹۶۹] (۱۰). ب: «سفال» ندارد.
- [۹۷۰] (۱). الف: «سود دارد» ندارد.
- [۹۷۱] (۲). شیرین و تر.
- [۹۷۲] (۳). ب: «مقدار» ندارد.
- [۹۷۳] (۴). ب: با.
- [۹۷۴] (۵). ب: یاقوت یا به شب.
- [۹۷۵] (۶). ب: گردد.
- [۹۷۶] (۷). ب: گردد و اندکی برف.
- [۹۷۷] (۸). ب: دهان نهادن.
- [۹۷۸] (۹). ب: آب که از کدورت.
- [۹۷۹] (۱۰). الف: کوفته.
- [۹۸۰] (۱۱). ب: کرده‌اند.
- [۹۸۱] (۱۲). ب: وزن.
- [۹۸۲] (۱۳). ب: «و اگر اندر معده بلغم شور باشد پاک سازد» ندارد.
- [۹۸۳] (۱۴). ب: «صفت حبی که اندر دهان دارد تشنگی بنشانند» ندارد.
- [۹۸۴] (۱). الف: «یعنی تخم کاهو» ندارد.
- [۹۸۵] (۲). ب: آید.
- [۹۸۶] (۳). ب: لقاب.
- [۹۸۷] (۴). ب: بود جواب آرد.
- [۹۸۸] (۵). ب: بگوارد نیکو بود.

- [۹۸۹] (۶). ب: شکر.
- [۹۹۰] (۱). ب: «آب سیب» ندارد.
- [۹۹۱] (۲). ب: «بسازند» ندارد.
- [۹۹۲] (۳). ب: حرم.
- [۹۹۳] (۴). ب: کف.
- [۹۹۴] (۵). ب: «جلاب دهند و قرص گل دهند».
- [۹۹۵] (۶). ب: انگوری.
- [۹۹۶] (۷). ب: الزریره.
- [۹۹۷] (۱). ب: ضمادی.
- [۹۹۸] (۲). ب: الزریره.
- [۹۹۹] (۳). ب: تخم کتان و کرنب.
- [۱۰۰۰] (۴). ب: «مصطکی» ندارد.
- [۱۰۰۱] (۵). الف: میعه.
- [۱۰۰۲] (۶). الف: «جمله» ندارد.
- [۱۰۰۳] (۷). ب: ضمادی.
- [۱۰۰۴] (۸). الف: نماوند.
- [۱۰۰۵] (۹). ب: «طبیخ» ندارد.
- [۱۰۰۶] (۱). الف: «دو».
- [۱۰۰۷] (۲). الف: «گل سرخ و گلنار و کهریا از هر یکی دو درم» ندارد.
- [۱۰۰۸] (۳). ب: آب.
- [۱۰۰۹] (۴). ب: دست راست.
- [۱۰۱۰] (۵). ب: مادها.
- [۱۰۱۱] (۶). ب: بدین.
- [۱۰۱۲] (۷). الف، ب: بتر.
- [۱۰۱۳] (۸). ب: تافتگی.
- [۱۰۱۴] (۹). ب: بود.
- [۱۰۱۵] (۱۰). ب: پیر.
- [۱۰۱۶] (۱۱). ب: پرهیز سود دارد.
- [۱۰۱۷] (۱۲). ب: ماکه.
- [۱۰۱۸] (۱۳). ب: با.
- [۱۰۱۹] (۱۴). ب: کردار.
- [۱۰۲۰] (۱۵). ب: نیوفتد.
- [۱۰۲۱] (۱۶). ب: تن را.

- [۱۰۲۲] (۱) ب: نباشد.
- [۱۰۲۳] (۲) ب: می‌شوند.
- [۱۰۲۴] (۳) ب: که اسخار بابودن.
- [۱۰۲۵] (۴) الف: حرارتی.
- [۱۰۲۶] (۵) ب: «نیز» ندارد.
- [۱۰۲۷] (۶) ب: آمده.
- [۱۰۲۸] (۷) ب: خواهند.
- [۱۰۲۹] (۸) ب: جوزی.
- [۱۰۳۰] (۹) ب: ضمادی نافع بود.
- [۱۰۳۱] (۱۰) ب: انواع.
- [۱۰۳۲] (۱۱) ب: به سعال.
- [۱۰۳۳] (۱) ب: کوفته و نیخته.
- [۱۰۳۴] (۲) ب: «تخم خشخاش ... دو درم» ندارد.
- [۱۰۳۵] (۳) ب: صفت.
- [۱۰۳۶] (۴) ب: «طباشیر ... شش درم» ندارد.
- [۱۰۳۷] (۵) ب: عنبیر.
- [۱۰۳۸] (۶) ب: ترشه.
- [۱۰۳۹] (۷) ب: وزن.
- [۱۰۴۰] (۸) ب: «شربت» ندارد.
- [۱۰۴۱] (۱) ب: «سماق پاک کرده و گلنار از هر یکی پانزده درم» ندارد.
- [۱۰۴۲] (۲) الف: «نبطی» ندارد.
- [۱۰۴۳] (۳) الف: «شربت» ندارد.
- [۱۰۴۴] (۴) ب: طفیل.
- [۱۰۴۵] (۵) الف: کی.
- [۱۰۴۶] (۶) الف: خوش.
- [۱۰۴۷] (۷) الف: «نافع بود» ندارد.
- [۱۰۴۸] (۸) ب: او.
- [۱۰۴۹] (۹) ب: حب.
- [۱۰۵۰] (۱۰) ب: «چون» ندارد.
- [۱۰۵۱] (۱) ب: «در» ندارد.
- [۱۰۵۲] (۲) ب: گلنار دو درم.
- [۱۰۵۳] (۳) ب: «تخم» ندارد.
- [۱۰۵۴] (۴) ب: کهن.

- [۱۰۵۵] (۵). ب: گنجشک.
- [۱۰۵۶] (۶). ب: تباران.
- [۱۰۵۷] (۷). ب: شادتها.
- [۱۰۵۸] (۸). ب: بنهند.
- [۱۰۵۹] (۹). ب: بریزند.
- [۱۰۶۰] (۱۰). ب: نشان او.
- [۱۰۶۱] (۱). ب: مجلس.
- [۱۰۶۲] (۲). ب: ساکن تر.
- [۱۰۶۳] (۳). الف: باروسح.
- [۱۰۶۴] (۴). ب: و بدان.
- [۱۰۶۵] (۵). ب: اندرو.
- [۱۰۶۶] (۶). الف: از.
- [۱۰۶۷] (۷). ب: بسرشند.
- [۱۰۶۸] (۸). ب: جوزی.
- [۱۰۶۹] (۹). ب: بیرون آمده باشد.
- [۱۰۷۰] (۱۰). ب: «و بپزند» ندارد.
- [۱۰۷۱] (۱). ب: «پنجاه درم ... نیم درم» ندارد.
- [۱۰۷۲] (۲). ب: سپندان.
- [۱۰۷۳] (۳). الف: سعت.
- [۱۰۷۴] (۴). ب: خبث الحديدیر.
- [۱۰۷۵] (۵). ب: خون.
- [۱۰۷۶] (۱). ب: روده.
- [۱۰۷۷] (۲). ب: تعین صعیر.
- [۱۰۷۸] (۳). ب: فرحه و سره.
- [۱۰۷۹] (۴). ب: بوسر.
- [۱۰۸۰] (۵) و (۶). ب: بغل.
- [۱۰۸۱] (۷). ب: یا به غذا.
- [۱۰۸۲] (۸). ب: فروتر.
- [۱۰۸۳] (۹). ب: بخورد.
- [۱۰۸۴] (۱). الف: «دهند» ندارد.
- [۱۰۸۵] (۲). ب: تا.
- [۱۰۸۶] (۳). ب: «و اماریش ... جایگاه» ندارد.
- [۱۰۸۷] (۴). ب: «باشد» ندارد.

- [۱۰۸۸] (۵). الف: اندر.
- [۱۰۸۹] (۶). ب: است اگر عصاره.
- [۱۰۹۰] (۷). ب: اندک.
- [۱۰۹۱] (۸). الف: «را» ندارد.
- [۱۰۹۲] (۹). ب: «اما من» ندارد.
- [۱۰۹۳] (۱۰). ب: ناامید.
- [۱۰۹۴] (۱۱). الف: ارزق.
- [۱۰۹۵] (۱). ب: در حب.
- [۱۰۹۶] (۲). ب: «مازوی سبز ... یک مثقال» ندارد.
- [۱۰۹۷] (۳). ب: کثیرا به آب حل کنند و افیون به آب کثیرا حل کنند.
- [۱۰۹۸] (۴). ب: «مثقال» ندارد.
- [۱۰۹۹] (۵). ب: شاهسفرم.
- [۱۱۰۰] (۶). ب: گلاب.
- [۱۱۰۱] (۷). ب: مرداسنگ.
- [۱۱۰۲] (۸). ب: بدهند اندر.
- [۱۱۰۳] (۱). ب: کورد.
- [۱۱۰۴] (۲). ب: خور.
- [۱۱۰۵] (۳). ب: با.
- [۱۱۰۶] (۴). ب: در.
- [۱۱۰۷] (۵). ب: ثقل کرده.
- [۱۱۰۸] (۶). ب: آماسی.
- [۱۱۰۹] (۷). ب: تر.
- [۱۱۱۰] (۸). ب: «مرغ» ندارد.
- [۱۱۱۱] (۹). ب: می کنند.
- [۱۱۱۲] (۱۰). ب: نارمسک.
- [۱۱۱۳] (۱). ب: «یکی» ندارد.
- [۱۱۱۴] (۲). الف: سنداب.
- [۱۱۱۵] (۳). ب: «را» ندارد.
- [۱۱۱۶] (۴). ب: یا.
- [۱۱۱۷] (۵). ب: حب الانامل.
- [۱۱۱۸] (۶). الف: «شربت» ندارد.
- [۱۱۱۹] (۷). الف: «که» ندارد.
- [۱۱۲۰] (۱). ب: «عسلی» ندارد.

- [۱۱۲۱] (۲). ب: حب.
- [۱۱۲۲] (۳). ب: یا.
- [۱۱۲۳] (۴). ب: برسلاسه.
- [۱۱۲۴] (۵). ب: قوه.
- [۱۱۲۵] (۶). ب: تخم.
- [۱۱۲۶] (۷). ب: «از» ندارد.
- [۱۱۲۷] (۱). ب: «شربت» ندارد.
- [۱۱۲۸] (۲). ب: شود.
- [۱۱۲۹] (۳). ب: باید کرد.
- [۱۱۳۰] (۴). الف: بگیر.
- [۱۱۳۱] (۵). ب: بادانید.
- [۱۱۳۲] (۶). الف: بخت.
- [۱۱۳۳] (۷). ب: آشامیدن.
- [۱۱۳۴] (۸). ب: «اندر» ندارد.
- [۱۱۳۵] (۹). ب: راحب.
- [۱۱۳۶] (۱). ب: بلبل و سنبل.
- [۱۱۳۷] (۲). الف: سنداب.
- [۱۱۳۸] (۳). ب: خمر.
- [۱۱۳۹] (۴). ب: بوی.
- [۱۱۴۰] (۵). ب: هار.
- [۱۱۴۱] (۶). الف: خیا.
- [۱۱۴۲] (۷). ب: «تخم» ندارد.
- [۱۱۴۳] (۱). الف: «عصاره آبی پنجاه درم» ندارد.
- [۱۱۴۴] (۲). ب: «خون» ندارد.
- [۱۱۴۵] (۳). ب: «پس» ندارد.
- [۱۱۴۶] (۴). ب: به شراب.
- [۱۱۴۷] (۵). ب: کنند.
- [۱۱۴۸] (۶). ب: برچکانند.
- [۱۱۴۹] (۷). ب: «جو» ندارد.
- [۱۱۵۰] (۸). ب: نیشول.
- [۱۱۵۱] (۹). ب: کرمها.
- [۱۱۵۲] (۱). الف: «شربت پنج درم» ندارد.
- [۱۱۵۳] (۲). ب: فوفل.

- [۱۱۵۴] (۳). ب: مغز جوز.
- [۱۱۵۵] (۴). ب: باقی.
- [۱۱۵۶] (۵). ب: زود زود.
- [۱۱۵۷] (۶). ب: جهت.
- [۱۱۵۸] (۷). ب: قبلیل.
- [۱۱۵۹] (۸). ب: «مغز» ندارد.
- [۱۱۶۰] (۹). ب: پودینه.
- [۱۱۶۱] (۱). ب: خویش.
- [۱۱۶۲] (۲). ب: شفتالوی تر.
- [۱۱۶۳] (۳). ب: بستانند.
- [۱۱۶۴] (۴). ب: رومی.
- [۱۱۶۵] (۵). ب: گرداند.
- [۱۱۶۶] (۶). الف: شب.
- [۱۱۶۷] (۷). ب: بر آن.
- [۱۱۶۸] (۱). الف: متلا.
- [۱۱۶۹] (۲). ب: بسایند.
- [۱۱۷۰] (۳). ب: مغز ساق گاو ... خمیر جو» ندارد.
- [۱۱۷۱] (۴). ب: صعب.
- [۱۱۷۲] (۵). ب: یا.
- [۱۱۷۳] (۱). ب: یا.
- [۱۱۷۴] (۲). ب: «شربت از دو درم ... حب کنند» ندارد.
- [۱۱۷۵] (۳). ب: «کند تا» ندارد.
- [۱۱۷۶] (۴). ب: مثل.
- [۱۱۷۷] (۵). ب: مپه.
- [۱۱۷۸] (۶). ب: مپه.
- [۱۱۷۹] (۷). ب: دارند.
- [۱۱۸۰] (۱). ب: است.
- [۱۱۸۱] (۲). الف: «نافع بود» ندارد.
- [۱۱۸۲] (۳). ب: باسکر.
- [۱۱۸۳] (۴). ب: طبع را به آب مپه.
- [۱۱۸۴] (۵). ب: قرص کهربا طباشیر.
- [۱۱۸۵] (۶). ب: «مصطکی» ندارد.
- [۱۱۸۶] (۷). ب: زبان روی.

- [۱۱۸۷] (۸). ب: اسهال.
- [۱۱۸۸] (۱). الف: فسق.
- [۱۱۸۹] (۲). ب: دارچینی.
- [۱۱۹۰] (۳). ب: ایاماسیا.
- [۱۱۹۱] (۴). ب: مروی.
- [۱۱۹۲] (۵). الف: فوه و لک.
- [۱۱۹۳] (۶). ب: اقراص.
- [۱۱۹۴] (۷). ب: «سرد» ندارد.
- [۱۱۹۵] (۸). ب: «هم» ندارد.
- [۱۱۹۶] (۹). ب: «بریزد» ندارد.
- [۱۱۹۷] (۱۰). ب: فقاح الاذخر.
- [۱۱۹۸] (۱). ب: وج.
- [۱۱۹۹] (۲). ب: ایاماسیا.
- [۱۲۰۰] (۳). ب: سودا.
- [۱۲۰۱] (۴). ب: نیکی.
- [۱۲۰۲] (۵). ب: «را» ندارد.
- [۱۲۰۳] (۶). ب: همه.
- [۱۲۰۴] (۷). ب: سردی.
- [۱۲۰۵] (۸). ب: سبب.
- [۱۲۰۶] (۱). ب: بر.
- [۱۲۰۷] (۲). ب: و صفت.
- [۱۲۰۸] (۳). ب: بسازند.
- [۱۲۰۹] (۴). ب: به.
- [۱۲۱۰] (۵). الف: «نافع بود» ندارد.
- [۱۲۱۱] (۶). ب: انجیر بستی.
- [۱۲۱۲] (۷). ب: «پخته» ندارد.
- [۱۲۱۳] (۸). ب: «نافع است» ندارد.
- [۱۲۱۴] (۱). ب: «زرد» ندارد.
- [۱۲۱۵] (۲). ب: «شنبر» ندارد.
- [۱۲۱۶] (۳). ب: «بیست» ندارد.
- [۱۲۱۷] (۴). ب: کرده.
- [۱۲۱۸] (۵). ب: حل.
- [۱۲۱۹] (۶). ب: آید.

- [۱۲۲۰] (۷). الف: «مرغ» ندارد.
- [۱۲۲۱] (۱). الف: «رگ» ندارد.
- [۱۲۲۲] (۲). الف: «زند» ندارد.
- [۱۲۲۳] (۳). ب: از اینجا تا شروع باب ۲۶، ندارد.
- [۱۲۲۴] (۱). ب: «نشان» ندارد.
- [۱۲۲۵] (۲). ب: همچنان.
- [۱۲۲۶] (۳). الف: «پوست» ندارد.
- [۱۲۲۷] (۴). الف: سعت.
- [۱۲۲۸] (۵). الف: زرقی.
- [۱۲۲۹] (۶). الف: علاجی.
- [۱۲۳۰] (۱). ب: «آن» ندارد.
- [۱۲۳۱] (۲). الف: نخواه.
- [۱۲۳۲] (۳). ب: «و روغن» ندارد.
- [۱۲۳۳] (۴). ب: کرد.
- [۱۲۳۴] (۵). ب: دریا و معدنیها.
- [۱۲۳۵] (۶). ب: «که» ندارد.
- [۱۲۳۶] (۷). الف: «و کابلی» ندارد.
- [۱۲۳۷] (۸). ب: خیارین.
- [۱۲۳۸] (۹). ب: «خیار بادرنگ» ندارد.
- [۱۲۳۹] (۱۰). ب: رب السوس.
- [۱۲۴۰] (۱). ب: بسیار زیان دارد.
- [۱۲۴۱] (۲). ب: بزک.
- [۱۲۴۲] (۳). ب: «کرنب» ندارد.
- [۱۲۴۳] (۴). ب: سیوس.
- [۱۲۴۴] (۵). الف: شیر.
- [۱۲۴۵] (۶). ب: «تخم» ندارد.
- [۱۲۴۶] (۷). ب: می کند.
- [۱۲۴۷] (۸). ب: علت بود.
- [۱۲۴۸] (۱). ب: میان.
- [۱۲۴۹] (۲). الف: «شراب» ندارد.
- [۱۲۵۰] (۳). ب: سه.
- [۱۲۵۱] (۴). ب: ساوج.
- [۱۲۵۲] (۵). ب: «و صمغ بریان کرده» ندارد.

- [۱۲۵۳] (۶). ب: جلنار.
- [۱۲۵۴] (۱). ب: آب لسان.
- [۱۲۵۵] (۲). ب: «ریش را» ندارد.
- [۱۲۵۶] (۳). الف: «کنند» ندارد.
- [۱۲۵۷] (۴). ب: «مغز» ندارد.
- [۱۲۵۸] (۵). ب: «بی خواست» ندارد.
- [۱۲۵۹] (۶) و (۷) و (۸). الف: سنداب.
- [۱۲۶۰] (۱). ب: «زیادت» ندارد.
- [۱۲۶۱] (۲). ب: فوفه.
- [۱۲۶۲] (۳). الف: قرانی.
- [۱۲۶۳] (۴). الف: سنداب.
- [۱۲۶۴] (۵). ب: «طیخ حنظل» ندارد.
- [۱۲۶۵] (۶). ب: جوشانند.
- [۱۲۶۶] (۷). ب: کردن.
- [۱۲۶۷] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۲۶۸] (۸). ب: مالیدن.
- [۱۲۶۹] (۹). ب: بقاماطیر.
- [۱۲۷۰] (۱). ب: جای.
- [۱۲۷۱] (۲). الف: گرمه.
- [۱۲۷۲] (۳). ب: یا.
- [۱۲۷۳] (۴). ب: یا جلاب ماء العسل.
- [۱۲۷۴] (۵). ب: «زهره بز» ندارد.
- [۱۲۷۵] (۶). ب: زهر.
- [۱۲۷۶] (۷). ب: چلقوزه.
- [۱۲۷۷] (۸). ب: چلقوزه.
- [۱۲۷۸] (۹). ب: «سه» ندارد.
- [۱۲۷۹] (۱۰). ب: سه.
- [۱۲۸۰] (۱). ب: ناکردن.
- [۱۲۸۱] (۲). ب: چون.
- [۱۲۸۲] (۳). ب: خون.
- [۱۲۸۳] (۴). ب: آرد.
- [۱۲۸۴] (۵). الف: «و تخم کوک» ندارد.

- [۱۲۸۵] (۶). ب: «درم» ندارد.
- [۱۲۸۶] (۷). الف: «تر» ندارد.
- [۱۲۸۷] (۸). الف: «نافع بود» ندارد.
- [۱۲۸۸] (۱). ب: چکیدن.
- [۱۲۸۹] (۲). ب: «آنچه» ندارد.
- [۱۲۹۰] (۳). ب: نشانند.
- [۱۲۹۱] (۴). ب: «روغن کژدم» ندارد.
- [۱۲۹۲] (۵). ب: «که از ترب» ندارد.
- [۱۲۹۳] (۶). ب: بفشانند.
- [۱۲۹۴] (۷). ب: همقدر.
- [۱۲۹۵] (۸). ب: بدهند علاجی است قوی.
- [۱۲۹۶] (۹). ب: قلب.
- [۱۲۹۷] (۱۰). ب: «و از هر سه ... باید کردن» ندارد.
- [۱۲۹۸] (۱۱). ب: بدین صفت.
- [۱۲۹۹] (۱). ب: یا.
- [۱۳۰۰] (۲). ب: «اثر» ندارد.
- [۱۳۰۱] (۳). ب: «تلخ» ندارد.
- [۱۳۰۲] (۴). ب: گرم.
- [۱۳۰۳] (۵). ب: «و نیم» ندارد.
- [۱۳۰۴] (۶). ب: «و اندر آب ... وی کنند» ندارد.
- [۱۳۰۵] (۷). الف: سنداب.
- [۱۳۰۶] (۸). الف: بگیر.
- [۱۳۰۷] (۹). ب: خرفه.
- [۱۳۰۸] (۱۰). الف: «اندر» ندارد.
- [۱۳۰۹] (۱۱). ب: حرب.
- [۱۳۱۰] (۱۲). ب: ناخوش.
- [۱۳۱۱] (۱). ب: اسفیداج بامر.
- [۱۳۱۲] (۲). پانزده.
- [۱۳۱۳] (۳). ب: بازخفشد.
- [۱۳۱۴] (۴). ب: بعد از به جای باز شود آمده است: «قراقر کند روده فرود آمده باشد و اگر بی قراقر به جای باز شود پیه فرود آمده باشد.»
- [۱۳۱۵] (۵). ب: «طعام خورده» ندارد.
- [۱۳۱۶] (۶). ب: باشد.

[۱۳۱۷] (۷). ب: و به جای فارغ شود.

[۱۳۱۸] (۸). ب: سیب.

[۱۳۱۹] (۹). ب: در آن.

[۱۳۲۰] (۱). ب: نیفتد.

[۱۳۲۱] (۲). الف: مکنون.

[۱۳۲۲] (۳). ب: مرزنجوش.

[۱۳۲۳] (۴). ب: «دو» ندارد.

[۱۳۲۴] (۵). ب: و «سه روز بگشایند و باز برنهند و ببندند» ندارد.

[۱۳۲۵] (۶). ب: بود.

[۱۳۲۶] (۷). ب: بود.

[۱۳۲۷] (۸). الف: طلحت.

[۱۳۲۸] (۹). الف: میخته.

[۱۳۲۹] (۱۰). الف: میخته.

[۱۳۳۰] (۱). ب: «با رگ» ندارد.

[۱۳۳۱] (۲). الف: «نافع بود» ندارد.

[۱۳۳۲] (۳). ب: شور.

[۱۳۳۳] (۴). ب: عاقرقرا و سعد.

[۱۳۳۴] (۵). الف: سنداب.

[۱۳۳۵] (۶). ب: ناطف.

[۱۳۳۶] (۷). ب: فزاینده.

[۱۳۳۷] (۸). ب: جواب.

[۱۳۳۸] (۱). ب: برابر.

[۱۳۳۹] (۲). ب: نوشدارو.

[۱۳۴۰] (۳). ب: «غذا ... نافع بود» ندارد.

[۱۳۴۱] (۴). ب: «خون حیض اگر سبب» ندارد.

[۱۳۴۲] (۵). ب: جمول.

[۱۳۴۳] (۶). ب: از پشم.

[۱۳۴۴] (۷). ب: پاتچه.

[۱۳۴۵] (۸). الف: «رگ» ندارد.

[۱۳۴۶] (۹). ب: تطسح.

[۱۳۴۷] (۱۰). الف: فربه.

[۱۳۴۸] (۱). ب: سبحونیا.

[۱۳۴۹] (۲). ب: «یا» ندارد.

- [۱۳۵۰] (۳). ب: دارچینی و انگزد.
- [۱۳۵۱] (۴). ب: فوفه.
- [۱۳۵۲] (۵). ب: دیگر سنجرنیا.
- [۱۳۵۳] (۶). الف: مکون.
- [۱۳۵۴] (۷). ب: مود.
- [۱۳۵۵] (۸). ب: میعه.
- [۱۳۵۶] (۱). ب: «اگر علامتهای ... نانخواه» ندارد.
- [۱۳۵۷] (۲). ب: «لیکن کفک و تشنج که اندر صرع» ندارد.
- [۱۳۵۸] (۳). ب: «صفت شیافی ... خوب است» ندارد.
- [۱۳۵۹] (۴). ب: خواهند آید.
- [۱۳۶۰] (۵). ب: دهند.
- [۱۳۶۱] (۱). ب: «و غذا ... دهند» ندارد.
- [۱۳۶۲] (۲). ب: اگر پژمرده.
- [۱۳۶۳] (۳). الف: سنداب.
- [۱۳۶۴] (۴). ب: نیک.
- [۱۳۶۵] (۵). ب: افسرده.
- [۱۳۶۶] (۶). ب: سیب.
- [۱۳۶۷] (۷). ب: اسفناج.
- [۱۳۶۸] (۸). ب: اسفند ماها.
- [۱۳۶۹] (۱). الف: آزده.
- [۱۳۷۰] (۲). ب: حری.
- [۱۳۷۱] (۳). الف: د.
- [۱۳۷۲] (۴). ب: ضمادی.
- [۱۳۷۳] (۵). ب: سمولنا.
- [۱۳۷۴] (۶). ب: طبخ.
- [۱۳۷۵] (۷). ب: «روغن مصطکی» ندارد.
- [۱۳۷۶] (۸). ب: «کتان» ندارد.
- [۱۳۷۷] (۹). ب: آید.
- [۱۳۷۸] (۱۰). الف: سنداب.
- [۱۳۷۹] (۱). ب: می کند.
- [۱۳۸۰] (۲). ب: کوفته و پخته.
- [۱۳۸۱] (۳). الف: دارفلل.
- [۱۳۸۲] (۱). ب: «حب» ندارد.

- [۱۳۸۳] (۲). ب: شیطرح.
- [۱۳۸۴] (۳). ب: اشق.
- [۱۳۸۵] (۴). الف: «نافع بود» ندارد.
- [۱۳۸۶] (۵). ب: او.
- [۱۳۸۷] (۶). ب: نگذرد.
- [۱۳۸۸] (۱). ب: باید.
- [۱۳۸۹] (۲). ب: آرد جو.
- [۱۳۹۰] (۳). ب: جرجیر.
- [۱۳۹۱] (۴). ب: به رو.
- [۱۳۹۲] (۵). ب: «خاکستر» ندارد.
- [۱۳۹۳] (۶). ب: شلم.
- [۱۳۹۴] (۷). ب: بود.
- [۱۳۹۵] (۸). ب: یا.
- [۱۳۹۶] (۱). ب: زود.
- [۱۳۹۷] (۲). ب: جوزه و.
- [۱۳۹۸] (۳). الف: بنادق.
- [۱۳۹۹] (۴). ب: دق.
- [۱۴۰۰] (۵). ب: «وی» ندارد.
- [۱۴۰۱] (۶). ب: بنفش.
- [۱۴۰۲] (۷). ب: به مدت.
- [۱۴۰۳] (۸). ب: یافته پس.
- [۱۴۰۴] (۹). ب: «بود» ندارد.
- [۱۴۰۵] (۱۰). ب: «کشکاب» ندارد.
- [۱۴۰۶] (۱). ب: «قلیه کدو» ندارد.
- [۱۴۰۷] (۲). ب: کشک جو.
- [۱۴۰۸] (۳). ب: تازه.
- [۱۴۰۹] (۱). ب: بگذرد.
- [۱۴۱۰] (۲). ب: نوبت او.
- [۱۴۱۱] (۳). الف: «و بیشتر از دوازده ساعت» ندارد.
- [۱۴۱۲] (۴). ب: روز.
- [۱۴۱۳] (۵). ب: گذرانند.
- [۱۴۱۴] (۶). ب: «شراب غوره ... ترشی ترنج» ندارد.
- [۱۴۱۵] (۷). ب: لرزاندن.

- [۱۴۱۶] (۸). ب: با.
- [۱۴۱۷] (۹). ب: بگذارد.
- [۱۴۱۸] (۱۰). ب: سرمایه‌تر.
- [۱۴۱۹] (۱۱). ب: تبها.
- [۱۴۲۰] (۱۲). ب: کسارند.
- [۱۴۲۱] (۱۳). ب: نیک.
- [۱۴۲۲] (۱۴). ب: فساد.
- [۱۴۲۳] (۱). ب: طوس.
- [۱۴۲۴] (۲). ب: لب.
- [۱۴۲۵] (۳). ب: انروزه.
- [۱۴۲۶] (۴). ب: میسون.
- [۱۴۲۷] (۵). ب: غیر.
- [۱۴۲۸] (۶). ب: «غِب خالصه» ندارد.
- [۱۴۲۹] (۷). ب: خالص.
- [۱۴۳۰] (۸). ب: خره.
- [۱۴۳۱] (۹). ب: گرم برونی.
- [۱۴۳۲] (۱۰). ب: آمیخته باشد.
- [۱۴۳۳] (۱). ب: «که تنگ تر و اندک تر بود» ندارد.
- [۱۴۳۴] (۲). ب: باشد.
- [۱۴۳۵] (۳). ب: «را» ندارد.
- [۱۴۳۶] (۴). الف: بدین.
- [۱۴۳۷] (۵). الف: «کنند» ندارد.
- [۱۴۳۸] (۶). ب: مسام.
- [۱۴۳۹] (۷). ب: کرده.
- [۱۴۴۰] (۸). ب: ماه.
- [۱۴۴۱] (۹). ب: حالها.
- [۱۴۴۲] (۱۰). الف: ظاهر.
- [۱۴۴۳] (۱). ب: نبود.
- [۱۴۴۴] (۲). ب: بیزاند.
- [۱۴۴۵] (۳). ب: سعت.
- [۱۴۴۶] (۴). ب: می دهند.
- [۱۴۴۷] (۵). ب: حرکتهای.
- [۱۴۴۸] (۶). الف: فاروق.

- [۱۴۴۹] (۷). ب: «گل» ندارد.
- [۱۴۵۰] (۸). ب: «معجون ... دهند» ندارد.
- [۱۴۵۱] (۱). ب: کوفته و نیخته.
- [۱۴۵۲] (۲). ب: شیرین سفیده.
- [۱۴۵۳] (۳). الف: آغازد.
- [۱۴۵۴] (۴). ب: صاف.
- [۱۴۵۵] (۵). الف: بیزند.
- [۱۴۵۶] (۶). ب: یا.
- [۱۴۵۷] (۷). ب: یا.
- [۱۴۵۸] (۸). ب: بیخ سوسن.
- [۱۴۵۹] (۱). ب: و یا.
- [۱۴۶۰] (۲). ب: بکند.
- [۱۴۶۱] (۳). الف: لرز.
- [۱۴۶۲] (۴). ب: او.
- [۱۴۶۳] (۵). ب: باشد.
- [۱۴۶۴] (۶). ب: تیز.
- [۱۴۶۵] (۷). الف: سعت.
- [۱۴۶۶] (۸). ب: لرزه.
- [۱۴۶۷] (۹). ب: سوف.
- [۱۴۶۸] (۱۰). ب: دو.
- [۱۴۶۹] (۱). ب: «او» ندارد.
- [۱۴۷۰] (۲). ب: اندرین.
- [۱۴۷۱] (۳). ب: ماء الصول.
- [۱۴۷۲] (۴). ب: و از.
- [۱۴۷۳] (۵). ب: «تب» ندارد.
- [۱۴۷۴] (۶). ب: از.
- [۱۴۷۵] (۷). ب: نخود آبی بی حیوان.
- [۱۴۷۶] (۸). ب: اختصار.
- [۱۴۷۷] (۹). ب: گاو.
- [۱۴۷۸] (۱۰). ب: باعودی.
- [۱۴۷۹] (۱۱). الف: زیر.
- [۱۴۸۰] (۱). الف: «تر است» ندارد.
- [۱۴۸۱] (۲). ب: بر شود.

- [۱۴۸۲] (۳). ب: و یا.
- [۱۴۸۳] (۴). الف: بزد.
- [۱۴۸۴] (۵). ب: دیگر.
- [۱۴۸۵] (۱). ب: به دفع.
- [۱۴۸۶] (۲). ب: گرد.
- [۱۴۸۷] (۳). ب: و یا.
- [۱۴۸۸] (۴). ب: او را.
- [۱۴۸۹] (۵). ب: «طفشیل» ندارد.
- [۱۴۹۰] (۶). الف: «یا» ندارد.
- [۱۴۹۱] (۷). ب: برچکند.
- [۱۴۹۲] (۸). ب: شود.
- [۱۴۹۳] (۱). ب: و خرفه و.
- [۱۴۹۴] (۲). ب: برو.
- [۱۴۹۵] (۳). ب: دتر.
- [۱۴۹۶] (۴). ب: جامه دود و بخور سازند.
- [۱۴۹۷] (۵). ب: تا اندک.
- [۱۴۹۸] (۶). ب: بدانجا.
- [۱۴۹۹] (۷). ب: نیک.
- [۱۵۰۰] (۸). ب: «آب» ندارد.
- [۱۵۰۱] (۹). ب: یابد و الله اعلام.
- [۱۵۰۲] (۱۰). ب: گرم و.
- [۱۵۰۳] (۱). ب: «سرخ» ندارد.
- [۱۵۰۴] (۲). ب: «با» ندارد.
- [۱۵۰۵] (۳). ب: «اندر آب گشینز ... خواهد شد» ندارد.
- [۱۵۰۶] (۴). ب: ضماد.
- [۱۵۰۷] (۵). ب: بر آن.
- [۱۵۰۸] (۶). ب: می کند.
- [۱۵۰۹] (۷). ب: نافع همچون.
- [۱۵۱۰] (۱). ب: او.
- [۱۵۱۱] (۲). ب: استفراغ کند.
- [۱۵۱۲] (۳). ب: تدبیر ترطیب و به ترید.
- [۱۵۱۳] (۴). الف: حکا.
- [۱۵۱۴] (۵). ب: بود.

- [۱۵۱۵] (۶). ب: علت.
- [۱۵۱۶] (۷). الف: «شود» ندارد.
- [۱۵۱۷] (۸). ب: پشک.
- [۱۵۱۸] (۹). ب: فناء الحمار.
- [۱۵۱۹] (۱). الف: می شورانند.
- [۱۵۲۰] (۲). ب: با.
- [۱۵۲۱] (۳). ب: بگذارند.
- [۱۵۲۲] (۴). ب: جلبه.
- [۱۵۲۳] (۵). ب: بدین.
- [۱۵۲۴] (۶). الف: می شورانند.
- [۱۵۲۵] (۷). ب: «بگیرند» ندارد.
- [۱۵۲۶] (۸). ب: افتیمون.
- [۱۵۲۷] (۹). ب: «پنج درم ... خشک کرده» ندارد.
- [۱۵۲۸] (۱). ب: دادن.
- [۱۵۲۹] (۲). ب: سه سازند.
- [۱۵۳۰] (۳). الف: «و آنچه ... خیزد» ندارد.
- [۱۵۳۱] (۴). ب: «هم» ندارد.
- [۱۵۳۲] (۵). ب: هوا و باد.
- [۱۵۳۳] (۶). ب: به.
- [۱۵۳۴] (۷). ب: بود.
- [۱۵۳۵] (۸). ب: بر جای او.
- [۱۵۳۶] (۹). ب: تا.
- [۱۵۳۷] (۱۰). ب: «آلود نشود که جای» ندارد.
- [۱۵۳۸] (۱۱). ب: کسان.
- [۱۵۳۹] (۱۲). ب: «است» ندارد.
- [۱۵۴۰] (۱). ب: و اگر همه روز.
- [۱۵۴۱] (۲). ب: دارد.
- [۱۵۴۲] (۳). ب: بربنهند.
- [۱۵۴۳] (۴). ب: بززند.
- [۱۵۴۴] (۵). ب: حر.
- [۱۵۴۵] (۶). ب: خرمای کوفته سرشته و تخم کتان و تخم با سیر.
- [۱۵۴۶] (۷). ب: بشیر.
- [۱۵۴۷] (۸). ب: «سرشته» ندارد.

- [۱۵۴۸] (۹). ب: «برنهند» ندارد.
- [۱۵۴۹] (۱). ب: به زور.
- [۱۵۵۰] (۲). ب: «که» ندارد.
- [۱۵۵۱] (۳). الف: «کنند» ندارد.
- [۱۵۵۲] (۴). ب: حمزه و نمله و آتش فارسی.
- [۱۵۵۳] (۵). ب: نمل شرها.
- [۱۵۵۴] (۶). ب: به همین.
- [۱۵۵۵] (۷). ب: «یک» ندارد.
- [۱۵۵۶] (۱). ب: بعد از «انار ترش و شیرین» این جمله اضافه دارد: «پس رگ باید زد و پس به مطبوخ هلیله زرد یا به آب انار ترش و شیرین».
- [۱۵۵۷] (۲). ب: دابه.
- [۱۵۵۸] (۳). ب: می نهند.
- [۱۵۵۹] (۴). ب: لکن.
- [۱۵۶۰] (۵). الف: گرد.
- [۱۵۶۱] (۶). ب: «سنا مکی بیست درم» ندارد.
- [۱۵۶۲] (۷). الف: کذر.
- [۱۵۶۳] (۱). ب: یا.
- [۱۵۶۴] (۲). الف: «شربت» ندارد.
- [۱۵۶۵] (۳). الف: گرد.
- [۱۵۶۶] (۴). ب: «مغز» ندارد.
- [۱۵۶۷] (۵). ب: «بگیرند» ندارد.
- [۱۵۶۸] (۶). ب: کندس.
- [۱۵۶۹] (۷). ب: هشتاد.
- [۱۵۷۰] (۸). ب: کرده.
- [۱۵۷۱] (۹). ب: سفید.
- [۱۵۷۲] (۱). ب: کور کنند.
- [۱۵۷۳] (۲). ب: آرند.
- [۱۵۷۴] (۳). ب: «دیگر» ندارد.
- [۱۵۷۵] (۴). الف: با عن.
- [۱۵۷۶] (۵). ب: جله.
- [۱۵۷۷] (۶). ب: رنج.
- [۱۵۷۸] (۷). ب: «طلا» ندارد.
- [۱۵۷۹] (۸). ب: شبث.

- [۱۵۸۰] (۱). ب: اگر در.
- [۱۵۸۱] (۲). ب: «پس» ندارد.
- [۱۵۸۲] (۳). ب: «صفت آن بگیرند» ندارد.
- [۱۵۸۳] (۴). الف: «استفراغ به» ندارد.
- [۱۵۸۴] (۵). ب: نرمال.
- [۱۵۸۵] (۶). ب: شبت.
- [۱۵۸۶] (۷). ب: قطار خر.
- [۱۵۸۷] (۸). ب: خوزه.
- [۱۵۸۸] (۹). ب: بخش.
- [۱۵۸۹] (۱۰). ب: بخش.
- [۱۵۹۰] (۱۱). الف: «اگر» ندارد.
- [۱۵۹۱] (۱۲). ب: بیامیزد.
- [۱۵۹۲] (۱). ب: خرنوب یرما.
- [۱۵۹۳] (۲). ب: کنند و بر آن بنهند و بر بندند.
- [۱۵۹۴] (۳). الف: آموزده.
- [۱۵۹۵] (۴). ب: نیفتد.
- [۱۵۹۶] (۵). ب: سعله.
- [۱۵۹۷] (۶). ب: صد.
- [۱۵۹۸] (۷). ب: موم و میانه.
- [۱۵۹۹] (۸). ب: به شیر و تو.
- [۱۶۰۰] (۹). ب: «گل» ندارد.
- [۱۶۰۱] (۱۰). ب: اسفیداج از.
- [۱۶۰۲] (۱). ب: «اندر ریش بلخی و ریش پلید» ندارد.
- [۱۶۰۳] (۲). ب: «وی» ندارد.
- [۱۶۰۴] (۳). ب: «طلا کنند» ندارد.
- [۱۶۰۵] (۴). الف: «کنند» ندارد.
- [۱۶۰۶] (۵). ب: «علاج مالیخولیا و ... دارند» ندارد.
- [۱۶۰۷] (۶). ب: فسارده.
- [۱۶۰۸] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۶۰۹] (۱). ب: غذا با.
- [۱۶۱۰] (۲). ب: پاره.
- [۱۶۱۱] (۳). الف: علی.

- [۱۶۱۲] (۴). ب: بماند.
- [۱۶۱۳] (۵). ب: «کرد» ندارد.
- [۱۶۱۴] (۶). ب: مطبوخ ایتیمون و مطبوخ هلیله.
- [۱۶۱۵] (۷). الف: «روز» ندارد.
- [۱۶۱۶] (۸). الف: مادت.
- [۱۶۱۷] (۹). ب: بیزد.
- [۱۶۱۸] (۱۰). ب: موافق.
- [۱۶۱۹] (۱۱). ب: سب.
- [۱۶۲۰] (۱۲). ب: با.
- [۱۶۲۱] (۱). ب: بعد از «طلا کنند» آمده است «و حلبه برند و اسبغول اندر آب کنند تا لعاب گردد و طلا کنند».
- [۱۶۲۲] (۲). ب: دو سه تر.
- [۱۶۲۳] (۳). ب: جراحت است.
- [۱۶۲۴] (۴). ب: «جراحت که» ندارد.
- [۱۶۲۵] (۵). ب: باشد.
- [۱۶۲۶] (۶). ب: فراهم.
- [۱۶۲۷] (۷). الف: بگذارند.
- [۱۶۲۸] (۸). ب: باشد.
- [۱۶۲۹] (۹). الف: ندارند.
- [۱۶۳۰] (۱۰). ب: خشک بگذارند.
- [۱۶۳۱] (۱۱). الف: «بود» ندارد.
- [۱۶۳۲] (۱). ب: عنزوت.
- [۱۶۳۳] (۲). ب: ببرند.
- [۱۶۳۴] (۳). ب: در.
- [۱۶۳۵] (۴). ب: و با.
- [۱۶۳۶] (۵). ب: «زهرهاست» ندارد.
- [۱۶۳۷] (۶). ب: گشاده.
- [۱۶۳۸] (۷). ب: به جای کشیدن.
- [۱۶۳۹] (۸). الف: «و جوز را» ندارد.
- [۱۶۴۰] (۹). ب: اسفناج.
- [۱۶۴۱] (۱). ب: پنجاه.
- [۱۶۴۲] (۲). ب: جوز سرد.
- [۱۶۴۳] (۳). الف: «که به تازی فوه گویند» ندارد.
- [۱۶۴۴] (۴). ب: «ساده» ندارد.

- [۱۶۴۵] (۵). ب: «درم» ندارد.
- [۱۶۴۶] (۶). ب: برگ.
- [۱۶۴۷] (۷). الف: «آن» ندارد.
- [۱۶۴۸] (۸). ب: گردن.
- [۱۶۴۹] (۱). ب: باشد.
- [۱۶۵۰] (۲). ب: شب.
- [۱۶۵۱] (۳). ب: «بر» ندارد.
- [۱۶۵۲] (۴). الف: سنداب.
- [۱۶۵۳] (۵). ب: خطمی سفید.
- [۱۶۵۴] (۶). ب: «بار» ندارد.
- [۱۶۵۵] (۷). ب: داء الثعلب را.
- [۱۶۵۶] (۸). ب: بود.
- [۱۶۵۷] (۱). الف: زه.
- [۱۶۵۸] (۲). ب: «به» ندارد.
- [۱۶۵۹] (۳). ب: «روغن ...» ندارد.
- [۱۶۶۰] (۴). الف: «فیقال» ندارد.
- [۱۶۶۱] (۵). ب: عسب.
- [۱۶۶۲] (۶). ب: «تخم» ندارد.
- [۱۶۶۳] (۷). ب: گرم.
- [۱۶۶۴] (۱). الف: کلفه.
- [۱۶۶۵] (۲). ب: هفت.
- [۱۶۶۶] (۳). ب: «کندر» ندارد.
- [۱۶۶۷] (۱). ب: بسانیدن.
- [۱۶۶۸] (۲). ب: چیزی.
- [۱۶۶۹] (۳). الف: «برص» ندارد.
- [۱۶۷۰] (۴). ب: بگیرند زنجبیل ... آزموده است» تکرار شده است.
- [۱۶۷۱] (۵). ب: شبث.
- [۱۶۷۲] (۱). ب: «پیوسته» ندارد.
- [۱۶۷۳] (۲). ب: آرد جو و آرد نخود.
- [۱۶۷۴] (۳). ب: «اندکی» ندارد.
- [۱۶۷۵] (۴). ب: برفروزانی.
- [۱۶۷۶] (۵). ب: «زیر» ندارد.
- [۱۶۷۷] (۶). الف: «بوی عرق خوش کند» ندارد.

- [۱۶۷۸] (۱). ب: خوض.
- [۱۶۷۹] (۲). ب: دارند.
- [۱۶۸۰] (۳). الف: «دود» ندارد.
- [۱۶۸۱] (۴). الف: روسن.
- [۱۶۸۲] (۵). ب: کوه لاب.
- [۱۶۸۳] (۱). الف: «و اندکی زیره درافکنند» ندارد.
- [۱۶۸۴] (۲). ب: «او» ندارد.
- [۱۶۸۵] (۱). ب: «و روغن گاو ... نافع بود» ندارد.
- [۱۶۸۶] (۲). ب: با.
- [۱۶۸۷] (۳). الف: سنداب.
- [۱۶۸۸] (۴). الف: فادزهر.
- [۱۶۸۹] (۵). ب: پادزهرهاست از آن جانوران.
- [۱۶۹۰] (۶). ب: بنهند.
- [۱۶۹۱] (۱). الف: سنداب.
- [۱۶۹۲] (۲). ب: کردن.
- [۱۶۹۳] (۳). ب: مز.
- [۱۶۹۴] (۴). ب: «به» ندارد.
- [۱۶۹۵] (۵). ب: باست بریدن.
- [۱۶۹۶] (۶). ب: گزندگی.
- [۱۶۹۷] (۱). ب: قد فرغت من تسوید الکتاب فی یوم به جمعه من شهر رمضان المبارکه فی شهر سنه ثلث و ثمانین و مائة بعد الالف م م.
- [۱۶۹۸] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۶۹۹] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۷۰۰] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۷۰۱] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۷۰۲] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.
- [۱۷۰۳] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، ۱جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.

[۱۷۰۴] جرجانی، اسماعیل بن حسن، یادگار، در دانش پزشکی و داروسازی، جلد، دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزیق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمی، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبای: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۹۰ IR

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

